جلد سوم

مجموعه آثار ۶

مسائل هزاره

حسین نایل



جلد سو

مجموعه آثار

مسائل هزاره

حسین نایل

اکثر هزاره‌ها یک زن دارند. تنها ثروت‌مندان‌شان چندین زن می‌گیرند. اگر یک هزارهٔ فقیر چندین زن بگیرد، مورد استهزاء قرار می‌گیرد. اکثر اوقات عروسی‌ها در داخل طایفه صورت می‌گیرد. عروسی بین بستگان نزدیک (عموزاده، عمه‌زاده و خاله‌زاده) بسیار رواج دارد که در این صورت قیمت عروسی بسیار کم می‌شود و یا اکثراً هیچ پرداخت نمی‌گردد. یک تعداد رسم و رواج‌ها قبل از عقد عروسی صورت می‌گیرد (رسم و رواج‌های عروسی که در این‌جا تشریح می‌شوند، مربوط هزاره‌های غربی‌اند) انتخاب عروس و داماد با قندشکنی همراه است (شکستن قند). پدر عروس و پدر داماد، دستمال تبادله می‌کنند؛ بعداً پدر پسر مقدار کمی پول در دستمال پدر دختر می‌گذارد، سپس قندی را می‌شکنند و به حاضرین می‌دهند.

پاره‌ای از متن کتاب

ISBN 978-9936-635-18-0
9 789936 635180

انتشارات بنیاد اندیشه

بسم الله

جلد سوم

مسائل هزاره

یادداشت‌هایی دربارهٔ سرزمین، فرهنگ و رجال

حسین نایل

تاریخ/ ۱۰

مجموعه آثار ٦

انتشارات بنیاد اندیشه
۱۳۹۷

سرشناسه:	نایل، حسین، ۱۳۱۰- ۱۳۷۶
عنوان و پدیدآورنده:	مسائل هزاره، جلد سوم، حسین نایل
مشخصات نشر:	چاپ اول، کابل، انتشارات بنیاد اندیشه، بهار ۱۳۹۷
مشخصات ظاهری:	وزیری، ۲۵۴ صفحه
موضوع:	تاریخ، رجال، ادبیات، فرهنگ، مجموعه مقالات
شابک:	۹۷۸-۹۹۳۶-۶۳۵-۱۸-۰

ISBN: 978-9936-635-18-0

....

مسائل هزاره، جلد سوم

(تاریخ، رجال، ادبیات و فرهنگ)

حسین نایل

ناشر: انتشارات بنیاد اندیشه

ویراستاران: حسین حیدربیگی، دکتر حفیظ شریعتی (سحر)

صفحه‌آرایی و طرح جلد: هادی مروج

چاپ و صحافی: کاج

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۷، کابل

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۵۰افغانی

شابک: ۹۷۸-۹۹۳۶-۶۳۵-۱۸-۰

ISBN: 978-9936-635-18-0

آدرس مرکز پخش: کابل، سرک دارالامان، سرک اول، خانه ۸، بنیاد اندیشه

شماره تماس: ۰۷۸۸۳۱۱۵۲۴

یادداشت ناشر

حداقل در طی یک دهۀ اخیر، صنعت چاپ و نشر کتاب در افغانستان رو به رشد بوده است؛ این بهبودی را هم می‌توان در نوع کتاب‌آرایی دید و هم در کیفیت چاپ و این جای بسی مباهات است. اما چیزی که این بازار را مغشوش ساخته است، عدم نظارت رسمی نسبت به کیفیت چاپ محصولات فکری و فرهنگی است؛ هر بنگاه نشراتی دیدگاه ارزشی- کیفی خاصی برای خودش تعریف کرده است. این مسأله هرچند به نحوی سوار بر بال آزادی بیان است؛ اما پی‌آیندش گاه چاپ آثاری است که از نگاه کیفی، بافت ساختاری، زبان و قدرت محتوایی ضعیف به نظر می‌نماید. انتشارات بنیاد اندیشه با توجه به این کم‌وکاستی‌ها، گام به میدان نشر گذاشته و سعی دارد، علاوه بر حمایت نیروهای پژوهشگر و فرهنگی و چاپ آثارشان، نگاه کیفی، از لحاظ فرم و محتوا نسبت به آثار پژوهشی و آفرینشی، داشته باشد.

از سوی دیگر، در دهه‌های پر شر و شور و گذشتۀ تاریخی نابسامان این آب‌وخاک، آثار بسیاری در زمینه‌های تاریخ، ادبیات و مباحث فکری خلق شده و بار تحولات و درد و رنج این ملت را در سینه دارند، تحولات و رنج‌هایی که همزاد و دوشادوش انسان افغانستانی حرکت کرده و با قلم و فکر نسل‌های گذشته و امروز، میراث تلخ نسل‌های آینده شده‌اند. اما بسیاری از همین میراث خلق‌شده در دهه‌های گذشته در پستوها مانده‌اند که کم‌کم در غبار شتاب‌آلود زمانه گم می‌شوند؛ آثاری که نمی‌دانیم برای خلقش چه خون دل‌هایی خورده شده است و چه رنج‌هایی تحمل. انتشارات بنیاد اندیشه بر این است که نگاه ویژه‌ای نسبت به چاپ این‌گونه آثار داشته باشد و از اولویت‌های خودش تعریف کند. امید است که مورد قبول طبع خوانندگان و پژوهشگران افتد.

انتشارات بنیاد اندیشه

کابل، بهار ۱۳۹۷ شمسی

فهرست مطالب

مقدمه

مجموعهٔ حاضر، جلد سوم از سلسله گزارش‌ها و مقالات، در زمینهٔ هزاره‌شناسی یا مسائل هزاره می‌باشد که بعد از مدتی و پس از یک سلسله سعی و تلاش نسبتاً زیاد تقدیم علاقه‌مندان این موضوع می‌گردد. مجموعهٔ اول این سلسله گزارش‌ها و مقالات به سال ۱۳۵۸ و مجموعهٔ دوم آن ۱۳۵۹ تدوین گردید و مجلد ساخته شد. دربارهٔ سودمندی و فایدهٔ این سلسله نوشته‌ها، در جلد اول و جلد دوم سخن رفته است و تکرار آن مطالب در این‌جا مستحن نیست.

در مجلد حاضر، به تعداد شانزده عنوان، گزارش و مقاله و یادداشت گردآوری گردید که هرکدام آن به جای خود و به ذات خود در روشن گردانیدن بخش‌ها و برش‌هایی از مسائل هزاره ارزش به خصوصی را دارا است.

مندرجات عمدهٔ این مجموعه را مقالاتی احتواء می‌کنند که از منابع خارجی توسط یکی دو تن از دوستان فاضل ترجمه شده و به دسترس نگارنده قرار گرفته‌اند. در میان این ترجمه‌ها، گزارش سفر چارلس میسن در بهسود و بامیان با رویداد قتل میریزدان‌بخش و قسمت هزاره‌ها از کتاب منگول آف افغانستان نوشتهٔ شورمان که توسط انجنیر محمد اکرم گیزابی صورت پذیرفته است، از اهمیت به سزایی برخوردار است. هم‌چنان ترجمهٔ سروی مختصر اجتماعی و اقتصادی ولایات مرکزی نوشتهٔ پی یر جی. پیکارد که به وسیلهٔ تاتار به عمل آمده، دارای اهمیت فراوان می‌باشد. مقالهٔ نقد و تحلیل سیدگرایی را که منسوب به محمد اسماعیل مبلغ است، هم نمی‌توان نادیده انگاشت.

جمع‌آوری این سلسله نوشته‌ها و مقالات و گزارش‌ها اگرچه دارای جنبه‌های مثبت نباشند و در جهت مخالف قرار گیرند، باز هم از سودمندی فارغ بوده نمی‌توانند؛ زیرا در هر صورت گوشه‌ای از موضوع مورد گفت‌وگو در پرتو آن‌ها روشن می‌شود.

با توجه به آن‌چه گفته آمد، جمع‌آوری مواد و ترجمهٔ این‌گونه مقالات و گزارش‌ها و یادداشت‌ها از منابع مختلف خارجی و داخلی ادامه خواهد یافت تا زمینهٔ تألیف یک اثر جامع و مانع در مسائل

هزاره از دیدگاه‌های متفاوت فراهم ساخته آید. بنابراین، برای این مجموعه حد معین و پایانی در نظر گرفته نشده است و تعداد این مجلدات معدود ساخته شده است.

نکتهٔ قابل یادآوری این است که به فرجام آوردن این امر برای یک فرد، جداً مشکل و نامقدور می‌باشد؛ لذا هر فرد علاقه‌مندی که این مجموعه‌ها را مطالعه می‌کند، باید برای اکمال آن کمکی برساند. ترجمهٔ مطالب از زبان‌های خارجی، نوشتن مقاله دربارهٔ یکی از موضوعات مورد بحث، یادداشت خاطرات و افراد معمر و خبیر، جمع‌آوری موادی که تاکنون دیده نشده‌اند، به دست آوردن فرامین، مکاتیب و دیگر اسناد راجع به هزاره‌جات و جز این‌ها که هرکدام به نوبهٔ خود گوشهٔ تاریکی از موضوع را روشن می‌گرداند، کمکی برای اکمال این مجموعه به حساب می‌رود.

هم‌کاری محمد آصف سرابی در قسمت نقل یکی از مقالات مفصل این مجموعه قابل یادآوری دانسته می‌شود.

کابل- اسد ۱۳۶۰

حسین نایل

هزاره‌ها و ایماق‌ها[1]

هزاره‌ها و ایماق‌ها در قسمت کوه‌های پاراپامیزاد بین کابل و هرات زندگی داشته، طرف شمال‌شان ازبک‌ها و در قسمت جنوب آن‌ها درانی‌ها و غلجایی‌ها قرار دارند. مناطق آن‌ها ناهموار و کوهستانی‌اند؛ سرزمین هر دو قبیله به طور کلی بیش از سیصد میل طول و حدود دوصد میل پهنا دارد.

انسان متعجب می‌شود وقتی در محدودهٔ افغانستان مخصوصاً در آن قسمت که گفته می‌شود جایگاه اصلی افغان‌ها است، مردمی را می‌یابد که به طور کلی از آن ملت، هم در ظاهر و هم در رفتار و هم از لحاظ زبان فرق دارند. وقتی در ابتدا انسان می‌بیند که هزاره‌ها شباهتی به همسایگان ترکی خویش دارند، تعجبش از بین می‌رود؛ ولی بهت و حیرت انسان زیادتر می‌شود وقتی می‌بیند که هزاره‌ها با آن‌ها نیز تفاوت دارند. خود مردم منطقه هم در از بین بردن این تاریکی کمکی کرده نمی‌توانند؛ چون آن‌ها هیچ نظری راجع به توارث و اصلیت‌شان ندارند و زبان آن‌ها نیز که یک لهجهٔ فارسی[2] است، اثر یا علامتی به دست نمی‌دهد که بتوان توسط آن نژادی را که آن‌ها از آن منبع گرفته‌اند، فهمید. قیافهٔشان فوراً آن‌ها را به قوم تاتار راجع می‌سازد و رسم و رواج اجدادی‌شان آن‌ها را به مغول‌ها نزدیک نشان می‌دهند؛ اکثر مردم آن‌ها را تا به امروز به نام مغول یاد می‌کنند و آن‌ها بارها با مغول‌ها و چغتایی‌ها که در نواحی هرات زندگی دارند، اشتباه می‌شوند؛ آن‌ها خودشان به نزدیکی با مغول‌ها، چغتایی‌ها و هم با کالمک‌ها که فعلاً در نزدیکی کابل زندگی می‌کنند، اعتراف نموده و با این ملیت‌ها ارتباط عروسی قایم می‌نمایند؛ ولی آن‌ها زبان مغول‌های هرات را نمی‌فهمند.

ابوالفضل ادعا می‌کند که آن‌ها بقایای عساکر شهزادهٔ مغول منگوخان، نوادهٔ چنگیزخان می‌باشند و بابر تصدیق می‌کند که اکثر هزاره‌ها تا دوران او به زبان مغولی صحبت می‌کردند؛ ولی در بحث

---

۱. الفنستون، مونت استوارت، «An account of the kingdom of Caubul and its dependencies in Persia»، (افغانان؛ جای، فرهنگ، نژاد (گزارش سلطنت کابل)، «هزاره‌ها و ایماق‌ها» جلد دوم، ترجمهٔ انجنیر محمد اکرم گیزابی، لندن: ۱۸۴۲.

۲. زبان گفتاری مردم هزاره گویش است. لهجه نیست.

دربارهٔ هزاره‌های ترکمن و با یک‌جا ساختن توگدری‌ها و هزاره‌ها در تپه‌ها دچار مشکلات می‌شود. او می‌گوید که ترک‌ها و ایماق‌ها، ساکنین جلگه‌ها می‌باشند[۱]. هزاره‌ها و ایماق‌ها از یک منشأ بوده‌اند و هیچ دلیلی وجود ندارد که عکس آن را ثابت سازد. آن‌ها نظر به مذهب از هم جدا می‌شوند، چون ایماق‌ها سنی‌های جدی بوده و هزاره‌ها هم شیعه‌های شدیدی هستند. با وجود این فرق فاحش، آن‌ها بیش‌تر با هم اشتباه می‌شوند و اگر قیافه‌های تاتاری و عادات‌شان و طرز حکومت مستبدانهٔ آن‌ها که اخیرالذکر اختلاف فاحش با افغان‌ها دارد، در نظر گرفته شود، این اشتباه چندان غیرطبیعی به نظر نمی‌رسد؛ ولی آن‌ها در چندین نقطه با هم اختلاف دارند. نظر به اقتضا در این نوشته آن‌ها را جداگانه مورد مطالعه قرار داده، صحبت را از ایماق‌ها که در قسمت غربی کوهستانات زندگی دارند شروع می‌کنم.

سرزمین ایماق‌ها نسبت به سرزمین هزاره‌ها کم‌تر کوهستانی است؛ ولی تپه‌های آن سراشیبی و نمای بلندی مقابل هرات را تشکیل می‌دهند. راه‌ها در امتداد دره‌ها و در کنار بلندی‌ها دوام داشته و برخی از قله‌ها چنان غیرقابل تسخیرند که مسافرین اجباراً با ریسمانی که از قله کشیده می‌شود، بالا می‌روند. با این هم دره‌ها همیشه کشت شده و گندم، جو و ارزن تولید می‌کنند؛ بادام، انار و توت به صورت وحشی یافت می‌شوند. قسمت‌های غربی این سرزمین که جمشیدی‌ها در آن سکونت دارند، بیش‌تر مسطح و حاصل‌خیز بوده، تپه‌ها دارای دامنه‌های خوب و جنگل‌دار می‌باشند؛ دره‌ها غنی بوده و توسط آب دریای مرغاب یا مارگوس آبیاری می‌گردند. جنوب سرزمین تایمنی هم دارای دره‌های سبز و عریض می‌باشند و تمام این کوهستانات مملو از چشمه‌سارهایند.

زوری‌ها، سبزوار یا اسفزار را که منطقه‌ای است دارای جلگه‌های وسیع در بین کوه‌ها و دارای درختان کاج، در اختیار دارند. این منطقه در شرق راه بین فراه و هرات قرار داشته و تا اندازه‌ای از دیگر مناطق ایماق جدا مانده است.

کلمهٔ ایماق که من نمی‌دانم در ترکستان استعمال می‌شود یا نه، اصطلاح عامی است بین تاتارهای شمال و شرق که برای قبیله و یا شعبه[۲] استفاده می‌شود. ملتی را که حالا می‌خواهم تشریح کنم، به صورت درست به نام چهار ایماق یا چهار قبیله یاد می‌شوند که در حقیقت به چندین شعبه منقسم

---

۱. من نظر دادن دربارهٔ رقم لغات ترکی که در زبان قبایل مذکور پیدا می‌شود، مشکل می‌دانم. اگر آن‌ها مغول بودند؛ چرا به زبان ترکی حرف نمی‌زنند و اگر زبان‌شان ترکی بوده؛ چرا آن را از دست دادند، در حالی که در مرزهای ترکستان زندگی داشتند؛ چرا آن‌ها بایست زبان فارسی را انتخاب کنند؛ در حالی که قسمت عمدهٔ همسایگان شمالی‌شان به ترکی و آن‌هایی که در جنوب زندگی دارند به زبان پشتو تکلم می‌کنند.

۲. من از دوستم سر جان ملکم شنیدم که یک قبیلهٔ بزرگ به نام ایماق در سوریه موجودند که قسمتی از آن در لرستان جاگزین شدند و دودمان اتابک را به وجود آورند که در تاریخ فارس از آن یادآوری شده است.

بوده و حالا به شعب فراوان دیگر تقسیم گردیده‌اند. چهار ایماق اصلی تایمنی‌ها، هزاره‌ها[۱]، تیموری‌ها و زوری‌هایند. اولین این ایماق‌ها شامل شعب دیگری مانند قبچاق‌ها و دورزی‌ها، و دومی آن شامل جمشیدی‌ها و فیروزکوهی‌ها می‌شود؛ کرنی‌ها که در قسمت تربت حیدریه در جنوب مشهد زندگی می‌کنند، هم ایماق گفته می‌شوند؛ ولی من این نظر را درست نمی‌دانم. بعضی از این شعب فرعی چنان متعدد شده‌اند که مانند ایماق‌های اصلی، زمین‌های جداگانه داشته، رهبران مستقل دارند و رهبران آن‌ها در حصارهای مستحکم که بعضاً دارای قصرهای وسیع می‌باشند، زندگی می‌کنند. این قصرها دارای دربارهای کوچکی بوده، ملازمین در آن حاضر می‌باشند. آن‌ها بر قبایل خود مالیه وضع می‌کنند و عساکر معاش‌خور داشته و اسبانی برای آن‌ها دارند. اجرای عدالت به سویهٔ مرگ و زندگی و تمام حقوق یک پادشاه مستبد در دست‌شان است؛ آن‌ها حکومت‌شان را به نام شاه پیش می‌برند و در ادارهٔ قبیلهٔشان هیچ وقت تحت کنترل قرار نمی‌گیرند.

ایماق‌ها تقریباً به صورت عموم در کمپ‌هایی زندگی دارند که به نام اردو یا اورده[۲] یاد می‌شوند. هریک از این کمپ‌ها توسط کدخدا که به نوبت خود تحت فرمان خان می‌باشد، اداره می‌شود. خیمه‌های‌شان تقریباً به صورت عموم از نوع خرگاه می‌باشد که توسط تاتارها به کار می‌رود؛ ولی تیموری‌ها که یکی از قبایل ایماق می‌باشند، خیمه‌های سیاه افغان‌ها را ترجیح می‌دهند. تمام ایماق‌ها گوسفندان زیاد نگه می‌دارند و هم‌چنان اسپ‌های کوچک اندام، ولی مقاوم و فعال تربیه می‌کنند که اکثر آن‌ها به کشورهای خارج صادر می‌شوند. در تعداد معدودی از قریه‌ها که در منطقهٔ آن‌ها قرار دارند، تاجیک‌ها زندگی دارند.

گفته می‌شود که ظاهر ایماق‌ها نزدیک به فارسی‌ها (تاجیک‌ها) است، در حالی که با قیافهٔ عجیب نژاد تاتار، همیشه از آن‌ها متمایز می‌گردند. روپوش سرشان، اکثر کلاه سیاه پوست بره است نه دستار. غذای آن‌ها مانند غذای افغان‌ها است به استثنای این که آن‌ها از گوشت اسپ و از آرد کنجد با آرد گندم استفاده می‌کنند؛ در تمام موارد دیگری که ذکر شد، رفتار ایماق‌ها به افغان‌ها شباهت دارد؛ ولی حکومت استبدادی آن‌ها را تا اندازه‌ای خاموش و منظم نگه داشته است. در جنگ‌ها آنان از این خودداری آزاد شده و از خود درنده‌خویی به ظهور می‌رسانند که هیچ‌گاه در افغان‌ها دیده نشده است. من اطلاع مؤثق دارم که آن‌ها زندانیان خود را از پرتگاه به زیر انداخته، آن‌ها را با تبر می‌کشتند[۳]. وقتی

---

۱. این‌ها باید با هزاره‌هایی که تا حال ذکر شده‌اند، اشتباه نشوند. آن‌ها در قسمت آینده تشریح خواهند شد.

۲. این کلمه از لغت ترکی اردو مشتق شده است که معنی آن کمپ (اردوگاه) و سپاه می‌باشد؛ ما از این کلمه Horde را (که گروه معنی می‌دهد) ساخته‌ایم.

۳. این روش بسیار مشابه به رفتار مغول‌ها است که در تحت ادارهٔ فتح‌شدهٔ خویش با زندانیان داشتند.

که صحبتی با یک زوری داشتم، می‌گفت که آن‌ها اصلاً خونِ گرم قربانیان خویش را می‌نوشیدند و به روی و ریش خویش می‌مالیدند.

اگرچه ایماق‌ها تحت ادارهٔ مستقیم حکومت سیاه‌بند بودند؛ اما آن‌ها همیشه به هرات وابستگی داشته‌اند. قسمت اعظم آن‌ها هنوز هم تحت فرمان شهزادهٔ هرات هستند و در وقت ضرورت برایش عسکر می‌فرستند و در دربار وی حضور یافته و یا تماس نزدیک دارند. ایماق‌های تیموری‌ها و هزاره‌ها، از رعایای فارس هستند و این به خاطری است که آن‌ها در قسمت غرب هرات واقع بوده و در محدوده‌ای قرار دارند که توسط فارس‌ها مورد تاخت‌وتاز قرار می‌گیرد. زمین‌های آن‌ها شامل کوه‌های پاراپامیزاد نمی‌شوند و این مناطق دارای نواحی ریگستانی‌اند که تپه‌های خشک، این‌جا و آن‌جا در بین آن واقع گردیده‌اند.

تیموری‌ها تحت ادارهٔ کیلیچ خان (شاید قلیچ باشد) برای دوران طولانی، اراضی‌شان را در اختیار داشته‌اند. برعکس هزاره‌ها در این اواخر به سرزمین خودشان نقل مکان نموده‌اند؛ آن‌ها اختلافاتی با تایمنی‌ها داشتند که توسط شاه محمود به آن‌جا کشانده شدند. رهبر آن‌ها که لقب بیگلر بیگی را از شاهان کابل دریافت کرده بود، تحت ادارهٔ فارس‌ها نیز حفظ کرد. این قبیله به طور قطع از نگاه قیافه، لباس و رفتار به ازبک‌ها نزدیک‌اند. آن‌ها به این نزدیکی مباهات کرده، رهبر آن‌ها ارتباط نزدیک را با دربار بخارا حفظ کرده است.

قبلاً تذکر دادم که این شعبهٔ ایماق‌ها با هزاره‌هایی که در قسمت شرقی کوهستانات پاراپامیزاد هستند، اشتباه نشوند. اگرچه حالا از هم جدا هستند؛ ولی ایماق‌ها و هزاره‌ها از یک نژادند و شاید هزاره‌ها اسم‌شان را هم از عین منبع ایماق‌ها گرفته باشند.[1]

نظری که من دربارهٔ شمارهٔ ایماق‌ها به استثنای اخیرالذکر (هزاره‌ها) دادم، مرا به تخمین زدن بین چهار صد تا چهارصدوپنجاه‌هزار نفر وا می‌دارد. ناگفته پیدا است که این نظر نه دقیق است و نه کامل.

منطقهٔ هزاره‌ها بیش‌تر از منطقهٔ ایماق‌ها خشن است؛ ضعف خاک و شدت اقلیم هر دو برای تولید حیوانات مساعدند؛ مقدار غله‌ای که در دره‌های باریک زرع می‌گردد و قبل از ختم تابستان کوتاه درو می‌شود، برای نفوس بسیار کم کفایت می‌کند؛ ولی قسمت عمدهٔ غذای مردم از گوشت گوسفند، نرگاو، اسپ و پنیر و غیره محصولات حیوانی تأمین می‌شود. هزاره‌ها در خانه‌های کاه‌گلی که نصف آن در دامنهٔ تپه فرو رفته زندگی دارند. لباس مردان‌شان از لولهٔ پارچه که مانند ازبک‌ها به

---

۱. سپاه تاتار به تعداد هزاره و یا فوج تقسیم می‌شدند و امکان دارد که بعضی از این افواج یا هزاره‌ها که برای اشغال سرزمین مفتوح به جا گذارده شده بودند، باعث بروز ملت هزاره گردیدند.

دور پای خود می‌پیچند، شناخته می‌شود[1]. زنان لباس بلند پشمی به تن کرده و موزه‌های نرم پوست آهو که تا زانوان‌شان می‌رسند، می‌پوشند. کلاه‌های‌شان درست به سر نشسته و از آن پارچه‌ای آویزان شده که تا قسمت وسط بدن‌شان دوام دارد. هم مردان و هم زنان دارای قیافه‌های مشخص تاتاری می‌باشند؛ ولی آن‌ها تنومندتر و چاق‌تر از همسایگان خود هستند؛ زنان آن‌ها غالباً خوشگل بوده و چیزی که دربارهٔ این قبیلهٔ تقریباً وحشی قابل تعجب است، تفوق و برتری است که در سرزمین‌های هم‌جوارشان دیده نمی‌شود. زن امور منزل را پیش برده، از منزل حمایت می‌کند، سهم خود را از افتخارات برآورده ساخته و اکثر در موازین کارهای شوهرش به وی مشوره می‌دهد. زنان هیچ وقت مورد لت‌وکوب قرار نگرفته و هیچ پوشیدگی و خفایی ندارند. به طور عموم قبول شده است که آن‌ها در عفت‌شان فوق‌العادگی ندارند؛ ولی راجع به بی بندوباری آن‌ها نظرات مختلفی شنیده‌ام. در قسمت شمال شرق که منطقهٔ بسیار متمدن این سرزمین است، زنان در مقابل پول تن به خودفروشی می‌دهند، در حالی که شوهران‌شان در خانه نباشند؛ مردها اگرچه حسود نیستند، زن خیانت‌کار آشکار شده را شاید بکشند. در قسمت‌های دیگر منطقه رسم دیگری به نام کوروبستان وجود دارد که مرد زنش را در اختیار مهمانان خویش قرار می‌دهد[2]. همیشه اگر شوهری یک جوره چپلی اضافی در مقابل دروازهٔ زنش ببیند، فوراً از آن‌جا دور می‌شود. هر دو جنس مدت‌های زیادی را در بین خانه در دور آتش می‌گذرانند. آن‌ها عموماً خوانندگان و نوازندگان خوب گیتار[3] بوده و اکثر آن‌ها شاعر هستند؛ عشاق و معشوقه‌های‌شان ابیاتی دربارهٔ یک‌دیگر می‌خوانند که تصنیف آن از خودشان است.

مردان اکثر ساعات زیادی گرد هم نشسته و با بدیهه‌سرایی و هجو و کنایه‌گویی به هم‌دیگر می‌پردازند. سرگرمی خارج منزل آن‌ها، شکار، کشتن آهو و مسابقه است؛ برای سرگرمی اخیرالذکر، نقطه‌ای را پاک نموده و بدون زین سوار اسپ می‌شوند. شرط این مسابقه عموماً تعداد زیاد گوسفند، نرگاو و یا لباس است؛ آن‌ها اکثر برای عین شرط‌بندی، نشان زنی می‌کنند. آن‌ها همه تیراندازان ماهر و نشان‌زن‌های خوبی می‌باشند و هر فرد تفنگ فتیله‌ای دارد؛ سلاح‌های دیگر آن‌ها شمشیر فارسی، دسته باریک و دراز با غلاف چرمین و بعضاً نیزه است.

هزاره‌ها مردم بسیار پرشور و نهایت تلون مزاج و بی‌ثبات هستند؛ بعد از یک ساعت دلجویی و جلب یک نفر، تنها یک کلمه باعث برافروختن و یا گسستن وی با انسان می‌شود. گذشته از

۱. پارچه‌ای که به پا پیچیده می‌شود، در هزاره‌جات آن را به‌نام پای پیچ یاد می‌کنند. مترجم.

۲. این رسم مغولی است. یکی از احکام یاسا زنا را منع قرار داده است. ساکنین کانیدار خواهان استثنا شدند و برای این رسم قدیمی که زن‌های‌شان را در اختیار مهمانان‌شان قرار می‌دادند، این استثنا به آن‌ها داده شد. در بین هزاره‌ها چنین چیزی دیده نشده است.

۳. در هزاره‌جات گیتار وجود ندارد. شاید مقصود نویسنده از گیتار دمبوره بوده است. مترجم.

تندخویی‌شان، آن‌ها مردم خوب، خوشحال، دارای طبیعت خوب، مصاحب و مهمان‌نواز هستند و داستان‌های زیادی از سادگی بی‌حد آن‌ها گفته شده‌اند. کافی خواهد بود اگر بگوییم آن‌ها عقیده دارند که شاه کابل به اندازهٔ برج یک حصار بلند است و چون آن‌ها آسیایی هستند، از عادات دروغ‌گویی مستثنی نیستند. وضع و حالت زودغضب آن‌ها باعث نزاع‌های مداوم بین آن‌ها می‌شود.[۱]

هر قریه توسط یک برج که گنجایش ده تا دوازده فرد را دارد و دارای سوراخ‌های زیاد می‌باشد[۲]، دفاع می‌گردد. در هر برج نقاره‌ای موجود است؛ در اوقات صلح یک نفر در برج می‌نشیند تا در صورت ضرورت زنگ خطر را به صدا در آورد. من تعریف یک تجمع هزاره‌ها را شنیده‌ام: یکی از این نقاره‌ها به صدا در آمده و صدای آن به تپه رسید و تپه به تپه آن را تکرار نموده بودند؛ هزاره‌ها به سرعت مسلح گردیده و بیرون شده بودند، تا این‌که در نقطهٔ حمله بین دو تا سه هزار نفر اجتماع کرده بودند.

هر قریه رهبری دارد که به نام اوقی یاد می‌شود و یک یا دو نفر بزرگ‌سال که به لفظ ترکی افسقال(یا اپسقال) گفته می‌شود(مانند سپین ژیر و ریش‌سفید، در فارسی به صورت تحت الفظ ریش‌سفید معنی می‌دهد) همه وابسته به سلطان هستند.

هزاره‌ها به قبایلی تقسیم گردیده که دای‌زنگی و دایکندی و جاغوری و پولاد (از جمله) زیادتر قابل توجه می‌باشند. هر یک از آن‌ها دارای سلطان جداگانه‌ای است که قدرت وی در قبیله‌اش قطعی است. او مجری عدالت است و جریمه وضع می‌کند؛ زندانی می‌کند و حتی محکوم به مرگ می‌نماید. بعضی از این سلطان‌ها دارای حصارهای خوب بوده، لباس‌های عالی پوشیده و خدمتگارانی دارند که طلا و نقره به خود می‌آویزند. آن‌ها اختلاف مداوم با همدیگر داشتند و ندرتاً قبیلهٔ هزاره‌ای یافت می‌شود که در جنگ با قبیلهٔ هم‌جوارش نباشد؛ آن‌ها جنگ‌های خارجی هم دارند و بعضاً دو یا سه سلطان با هم متحد شده، بر ضد شاه شورش می‌کنند؛ ولی هیچ وقت هم‌پیمانیِ مفید و مستحکم نداشته‌اند. مردی که برای جمع آوری مالیه، تحت ادارهٔ زینال خان مأمور شده بود، به من می‌گفت که بعضاً او در جمع شش یا هفت رهبر دعوت شده و آن‌ها به وی گفته‌اند که تصمیم گرفته‌اند تا از دادن باج خودداری نمایند و او می‌تواند دنبال کار خود برود. در عین شب یکی از رهبران به او اطلاع می‌داد که در این خودسری شرکت ندارد. صبح روز بعد، دو یا سه نفر دیگر می‌آمدند و بدین ترتیب هم‌پیمانی آن‌ها به هم می‌خورد. وقتی تحت حمله قرار می‌گرفتند، آن‌ها با

۱. افغان‌ها داستان‌هایی از قدرت سحرآمیز بعضی از هزاره‌ها قصه می‌کنند، مبنی بر این‌که آن‌ها جگر هر انسان را که به رویش چشم بلوزند، می‌توانند بخورند. این افسانه در هندوستان و فارس زیاد عمومیت دارد که آن را به قبایل مختلف نسبت می‌دهند. تشریحات عملیات با وقار زیاد در آیین اکبری توضیح شده است.

۲. این تعبیر اتوپوریا ارتوپور یاد می‌شود. من معتقدم که این کلمه از زبان ترکی گرفته شده است.

هم متحد می‌شدند؛ ولی همیشه در نهایت مطیع می‌گردیدند. زینال خان، یکی از مغول‌های نواحی هرات بود که در دوران شاه زمان والی بامیان مقرر گردیده بود. وی سلاح را با خود به قوی‌ترین مناطق کوهستانات برده، هزاره‌ها را آن‌چنان به فرمان‌برداری و اطاعت واداشت که هیچ وقت دیده نشده بود.

هزاره‌ها عموماً بین حکومت‌های بامیان و غورات تقسیم می‌شدند و در حال حاضر آن‌ها تحت ادارهٔ هیچ حکومتی نیستند. آن‌ها با ایماق‌ها در جنگ بوده، هم‌چنان با قلیچ علی خان رهبر بزرگ ازبک‌ها در بلخ نیز اختلاف دارند. اخیرالذکر، اکثر هزاره‌های نزدیک خود را تحت ادارهٔ خود درآورده است.

هزاره‌ها تماماً پیروان پر و پا قرص علی هستند و از افغان‌ها، ایماق‌ها و ازبک‌ها به خاطر پیروی از شعبهٔ مخالف مذهب‌شان نفرت دارند. هر سنیِ که به منطقهٔشان وارد شود، اگر اذیت نکنند، توهین می‌کنند. آن‌ها حتی به افراد خودشان که مدت‌های زیاد در بین افغان‌ها بوده باشند، به سبب فاسد شدن، او را مورد بی‌اعتمادی قرار می‌دهند. با در نظر داشت مراتب فوق، جای تعجب نیست که هیچ تاجیکی در بین هزاره‌ها مسکن گزین نشده و آن‌ها معاملهٔ بسیار ناچیزی با دیگر مردمان داشته باشند؛ معاملهٔ کمی هم که دارند، به سیستم بارتر صورت گرفته و نمک و شکر موادی‌اند که بیش‌ترین تقاضا را دارند.

نظر فوق راجع به هزاره‌ها، بدون استثنا نیست. بعضی از آن‌ها سیستم حکومت دموکراتیک مانند افغان‌ها دارند؛ مخصوصاً قبیلهٔ بزرگ گاوی که در نزدیکی هندوکش سکونت دارند، در بعضی از خصوصیات دیگر نیز با دیگران فرق دارند. در جلگه‌های نزدیک مُقر و قره‌باغ، و در غرب غزنین هزاره‌هایی سکونت دارند که به جز از قیافه در دیگر خصوصیات مانند تاجیک‌ها هستند.

تعداد زیادی از هزاره‌ها در کابل زندگی دارند. پنج‌صد نفر در گارد شاهی هستند و دیگران با کار آزاد نان‌شان را پیدا می‌کنند و عده‌ای هم قاطرچی هستند.

تخمین شماره و تعداد هزاره‌ها کار مشکلی است. سرزمین آن‌ها به مراتب از ایماق‌ها وسیع‌تر است؛ ولی چون سرزمین حاصل خیزی نیست؛ لذا نفوس زیادی ندارد. بنابرآن، فکر نمی‌کنم که تعداد آن‌ها از سی‌صد تا سی‌صدوپنجاه هزار بیش‌تر باشد.

دربارهٔ هزاره‌جات[1]

من حالا مشاهداتی را که شاید برای فهمیدن شرایط، آمیخته با شرح بعدی ضروری باشد، بیان می‌کنم. نواحی هزاره بین کابل و بامیان، به طور عمده به نام بهسود یاد می‌شود. مالیه از طرف مقامات کابل از آن‌جا اخذ می‌گردد که مقدار دریافتن آن در نوسان بوده است؛ ولی اصل رقم تثبیت شدهٔ آن چهل هزار روپیه است.

حدود بیست تا بیست‌و‌پنج سال پیش، رهبر بهسود، میر ولی‌بیگ خارزار بود. او به طور خاینانه‌ای توسط یک رهبر کوچک‌تر به نام وکیل سیف‌الله در سیاه‌سنگ به قتل رسید. سیاه‌سنگ منطقه‌ای است در دره‌ی که از خارزار به منطقهٔ وسیع هیرمند منتهی می‌شود. میر ولی‌بیگ دوازده فرزند داشت که بزرگ‌ترین آنان به نام میر محمدشاه، میر بهسود گردید. میر یزدان‌بخش یکی از فرزندان جوان‌تر، تعدادی سپاه جمع کرده، سیف‌الله را شکست داده، دستگیر نمود. سپس وی را در سیاه‌سنگ که پدرش در آن‌جا به قتل رسیده بود، از بین برد. میر یزدان‌بخش، بعداً قوایش را متوجه برادر بزرگش میر محمدشاه نمود و وی را مجبور ساخت که به کابل برود. میر یزدان‌بخش، میر بهسود گردید؛ ولی ادعایش برای میری، با رقابت برادر بزرگ‌ترش میر عباس روبه‌رو گردید. بخت با میر یزدان‌بخش یاری کرد و میر عباس شکست خورد. میر یزدان‌بخش که نمی‌خواست کار با برادرش به افراط بکشد، مایل بود که سرباز دلاوری به جانب خود داشته باشد؛ لذا پیشنهاد اصلاح را به برادرش نمود. میر عباس قبول کرده، چندی با برادرش زندگی نمود. میر عباس را اغواء کردند تا برای بار دوم جهت به دست آوردن قدرت، مبارزه نماید. این بار نیز شکست خورد و بین‌شان اصلاح شد. از آن تاریخ به بعد، او در اطاعت از برادرش ثابت قدم ماند. میر یزدان‌بخش رهبر شناخته شدهٔ بهسود، توجهش را به امور بهسود متوجه ساخته و با مقهور نمودن رهبران کوچک، اقتدار قطعی برای خودش برقرار کرد که هیچ میری تا آن زمان از آن برخوردار نبود. او با کسانی که با پلان‌هایش مخالف بودند، سخت‌گیر بود و در

---

۱. میسن، چارلس، «داستان‌های سفرهای مختلف در بلوچستان، افغانستان و پنجاب»، جلد ۲، ترجمهٔ انجنیر محمد اکرم گیزابی، لندن: ۱۸۴۴، ص ۴۳۵-۲۹۱. (در اصل عنوان ندارد).

عین زمان به منافع رعایایش توجه داشت. نام وی در بین هزاره‌ها با احترام گرفته می‌شد. راه بین کابل و بامیان از سرزمین میر می‌گذشت و تا آن زمان صحنهٔ تاخت‌وتاز برای غارت بود؛ تاخت‌وتاز از جانب هزاره‌های مستقل شیخ‌علی و غارت توسط ساکنین بهسود صورت می‌گرفت. میر یزدان‌بخش با اقدامات فعالانهٔ خویش امنیت را در آن‌جا برقرار کرد. هزاره‌های شیخ‌علی جرأت حضور یافتن در آن‌جا را به خود نمی‌دیدند و هزاره‌های بهسود هم به همان اندازه که سابقاً می‌خواستند، جسارت نشان دهند، حالا مؤدب بودند. در این میان مسافر تنها با مصئونیتی سفر می‌کرد که گویی در معیت میزبانش است. میر توجه خاصی به قافله‌ها داشت و سوداگران در پخش توصیف و شهرت میر می‌کوشیدند. آشکار بود که یک رهبر توانا با استعداد عالی در بین هزاره‌ها به وجود آمده بود. میر یزدان‌بخش مرکز توجه شیعیان و حکومت کابل گردید. اولی برای این‌که در وقت ضرورت یک متحد مقتدر یافته بودند و دومی نگران نظریات وی و تأثیرات اقتدار متسحکم در هزاره‌جات بود.

یکی از طرح‌های پالیسی نادرشاه (مقصود نادرشاه افشار است- کاتب) مستعمره ساختن کشورهایی بود که وی فتح می‌نمود و به تعقیب این پالیسی، او ساکن شدن قبایل مختلف امپراتوری بزرگ فارس را در افغانستان تشویق می‌کرد. در دوران مرگ نادرشاه تعدادی از این مردم تا مشهد رسیده بودند، بعداً احمدشاه درانی از آنان دعوت کرد؛ در عین زمان تعداد زیادی از قوای فارس که گنج و خزانه را از هندوستان همراهی می‌کردند، از طرف رهبر جدید افغان تشویق شدند تا در خدمت وی در افغانستان باقی بمانند و آنان نیز ترک تابعیت نمودند. بنابرآن، در کابل، در حال حاضر تعدادی از جوان‌شیرها، کُردها، ریکاها، افشارها، بختیاری‌ها، شاسوان‌ها، تالش‌ها، بیات‌ها و به طور خلاصه نمایندگان هر قبیله فارسی یافت می‌شوند. در دوران احمدشاه و جانشینانش آنان قسمت عمدهٔ نفوس غلام‌خانه را تشکیل می‌دادند و هنور هم این لقب را دارند. آنان مانند پدران‌شان به مذهب شیعه معتقد هستند... شیعیان کابل با آگاهی از اختلافات و امکان شکست‌شان، کوشش کرده‌اند تا مرجع امنی جهت مصئونیت از آسیب برای خود بیابند. بنابراین، آنان دیده به بهسود دوختند و بعضی از ثروت‌مندان‌شان زمین و قلعه‌ها برای خود خریده و با هزاره‌ها یک‌جا مالک خاک هزاره‌جات شده‌اند. قبل از تسلط میر یزدان‌بخش آنان برتری چشم‌گیری در هزاره‌جات داشتند. این برتری از قدرت نظامی نه، بلکه از نفوذی بود که آنان بالای میران داشتند. این میران که بین خود اختلاف داشتند، برای میانجی‌گری و کسب پشتیبانی در اختلافات داخلی‌شان و واسطه‌ای برای مقامات افغان، تحت نفوذ شیعیان کابل در آمده بودند. میر یزدان‌بخش در اولین فرصت آشکار ساخت که وی هیچ رقیبی را قبول نداشته و نفوذ کنترل کننده‌ای را در بهسود نمی‌پذیرد؛ او جای‌دادهای بعضی از شیعیان کابل

را که رقبایش را ترجیح می‌دادند، مصادره نمود و برای بقیه واضح گردید که اگر می‌خواهند ملکیت خویش را از دست ندهند، باید پشتیبانی رهبر جدید را به دست آورند. تفاهم خوب موجود بین هزاره‌ها و شیعیان کابل با این اقدامات از بین نرفت و شیعیان دریافتند که دیگر نمی‌توانند اهمیت خود را بر بهسود تلقین کنند، مانند گذشته اتحادهایی بین فامیل‌های عمدهٔ بهسود و کابل به وجود آمد و قدرت روزافزون میر بهسود موضوع عمومی و پیروزی تلقی می‌شد.

... شیعه‌های کابل علاقهٔ خاصی به دوست‌محمد خان داشتند؛ چون مادر وی قزلباش بود. بدون شک آنان در به قدرت رسیدن وی نقش عمده داشتند و دوست‌محمد خان با به دست گرفتن قدرت کوشش می‌کرد به آنان توجه داشته باشد. دوست‌محمد خان یک افغان بود. او با گرفتن کابل خواست تا به اطرافش نگریسته و ببیند که آیا کسی وجود دارد تا برایش ایجاد مزاحمت نماید یا خیر. اشخاصی را که وی به آنان اعتماد نداشت، به هر وسیله‌ای که ممکن بود، از بین می‌برد. زندان دولتی شهزادگان سدوزایی برای مدت‌ها خالی بود. اولادهٔ احمدشاه در سرزمین‌های بیگانه پراکنده بودند و حتی یک نفرشان هم در کابل نبودند تا دشمن، وی را شاه کابل سازد. برادران وی در قندهار و پیشاور اگرچه با وی دشمن بودند؛ ولی چون زیاد به مصئونیت خود مشغول بودند، نمی‌توانستند خطری برای وی ایجاد کنند؛ خان‌های درانی یا در میدان جنگ از بین رفته بودند و یا به دست جلاد و فامیل‌های‌شان یا در تبعید بودند و یا در فقر و تنگ‌دستی به سر می‌بردند؛ ولی دوست‌محمد خان ناراحت بود؛ زیرا در کوهستانات سرد و وحشی هزاره‌جات رهبری به وجود آمده بود که در گفت‌وگو توانا و در میدان جنگ دلیر بود و قدرتش با نبوغ عالی به وجود آمده، با ایمان و وفاداری مستحکم گردیده بود. او می‌دانست که شیعیان کابل وسیلهٔ ترفیع وی بودند و آنان می‌توانستند باعث از بین رفتن وی نیز گردند. آنان قبلاً نیز دارای قدرت زیاد بودند و اگر با میر یزدان‌بخش یک‌جا می‌شدند، شکست‌ناپذیر می‌گردیدند. امیر دوست‌محمد خان، سیاست و ایمنی خود را تنها در از بین رفتن میر یزدان‌بخش می‌دید که متعاقباً آن را طرح‌ریزی کرد. او از نزدیکیِ که بین میر و شیعیان وجود داشت، استفاده کرده، به آنان خاطر نشان ساخت که او احترام زیادی به شخصیت میر یزدان‌بخش قایل است و می‌خواهد تا شناسایی شخصی با وی برقرار کند. ازاین‌رو، از آنان خواست تا از نفوذ خود استفاده کرده، میر را وادارند تا دیداری از کابل به عمل آورد. آنان موضوع را به میر یزدان‌بخش گزارش دادند و امیر دوست‌محمد خان قرآنی را که مهر وی به آن زده شده بود، به حیث یک پیمان مهم برای تضمین سلامتی وی فرستاد و هم‌چنان با پیشنهاد امیر اعضای عمدهٔ شیعیان ضامن شدند. میر یزدان‌بخش که قبلاً با افغان‌ها مصادف شده بود و هم گمان هیچ نوع دشمنی را نمی‌برد و هیچ

دلیلی برای خصومت نداشت تا از آمدن به کابل هراسی داشته باشد. بنابرآن، ترتیباتی گرفت که برای هر دو جانب مفید بوده باشد؛ یعنی تصمیم اتخاذ کرد که به ملاقات دوست‌محمد خان برود. یکی از زنانش ـ که دختر یکی از رهبران دای‌زنگی بودـ او را از رفتن به کابل بر حذر داشت. زن او انسانی بود با فهم و عادات مردانه، و لباس مردانه می‌پوشید. سلاح بر خود می‌آویخت و بر اسپ سوار می‌شد و عموماً همسرش را در سفرها همراهی می‌کرد. او با شوهرش در جنگ‌ها شرکت می‌جست و در شوراها وی را همراهی می‌نمود. او در هر فرصتی به میر توصیه می‌کرد که خود را به قدرت افغان‌ها نسپارد. این بار میر هزاره به توصیهٔ وی گوش نداد و او نتوانست شوهرش را از رفتن باز دارد؛ لذا با یک‌جا شدن با وی وفاداری‌اش را ابراز نمود. در حالی که فکرش از حادثهٔ بدی خبر می‌داد، زن و شوهر به کابل رسیدند و امیر دوست‌محمد خان از آنان به طور مؤدبانه‌ای پذیرایی نمود؛ ولی در اولین فرصت مناسب، میر یزدان‌بخش و خانم‌اش گرفتار شده، زندانی گردیدند. رهبر افغان به زودی زندانی‌اش را می‌کشت؛ چون میر یزدان‌بخش از حرص مال اندوزی افغان‌ها آگاه بود، به امیر پیشنهاد کرد که اگر وی را فوراً آزاد سازد و اجازه دهد که وی به خارزار رفته و پول جمع‌آوری نماید، او حاضر است پنجاه هزار روپیه بپردازد و جوان‌شیرهای کابل ضامن تحویل پول خواهند بود. دوست‌محمد خان بدون کدام طرح برای آزادی میر با نیازمندی شدیدی از روی فریب و یا غیر آن، خواست پول را دریافت کند. بنابرآن، با لغو امر اعدام فوریِ میر موافقت نمود. در جریان این هیجانات میر یزدان‌بخش راهی برای فرار یافته، به بهسود رسید. دوست‌محمد خان که از فرار میر به خشم آمده بود، در اولین بروز خشم خویش تصمیم گرفت زن میر را به قتل برساند و دستور داد زن را به حضور وی حاضر نمایند. وقتی او زن را با زشت‌ترین وجه مورد سرزنش قرار داد، زن جنگ‌جوی هزاره[۱] فریاد زد: «ای پسر پاینده خان خجالت نمی‌کشی که خود را در مقابل یک زن قرار می‌دهی؟» می‌گویند که رهبر افغان شرمنده شد و سرش را پایین انداخت. در بین افغان‌ها هیچ کس نبود که از بلند همتی زن در شگفت نگردیده و بدبین هر نوع تشدد در مقابل وی نشده باشد. دوست‌محمد خان خودش نیز به هوش آمده، رضایت نشان داد که زن در اختیار قزلباش‌ها قرار گیرد؛ چون آنان وی را بهتر از افغان‌ها نگه‌داری خواهند کرد. بنابرآن، زن را به چنداول تسلیم کردند؛ وی بعد از مدت کوتاهی لباس مردانه پوشیده، خود را مسلح ساخته، سوار بر اسپ از آن‌جا گریخت. محافظین‌اش شاید فرار وی را نادیده گرفته و یا از آن حمایت کردند. دوست‌محمد خان به مجرد اطلاع یافتن از فرار، تعدادی سواری برای گرفتار نمودن زن فرستاد. سوارکاران در منطقهٔ اونی، قبل از ورود به

۱. نویسنده، زن را Amuzon می‌نامد. (در افسانه‌های یونان نژادی از زنان جنگ‌جو وجود داشت که در نزدیکی بحیرهٔ سیاه زندگی می‌کردند. این نژاد به نام آمازون یاد می‌شد.) و نیز آمازون زن قد بلند و قوی و مرد صفت معنی می‌دهد.

سرزمین هزاره‌جات به زن رسیدند. زن که خود را در بین مردان یافت، تفنگ فتیله‌یی‌اش را در آورده، گاهی با ایستادن و گاهی با رفتن، تعقیب کنندگانش را دور نگه داشت و خود را به کوتل اونی رسانید که چون خاک هزاره‌جات بود، سواران از تعقیب او دست کشیدند. بخت بلند زن تا اندازه‌ای مدیون عدم قاطعیت سواران بود که در ابتدا با شدت تمام حرکت کرده بودند؛ ولی به مجرد دریافت فراری از این‌که آنان مرد بودند و عسکر، از گرفتاری وی به تأمل شده و از این‌که چگونه باید زنی را مورد حمله قرار دهند، خجالت می‌کشیدند. زن قهرمان به شوهرش در خارزار پیوست و مایهٔ رضایت خاطر وی گردید؛ زن از آن تاریخ مدیون طبیعت بوده است.

میر یزدان‌بخش به مجرد به دست‌آوردن آزادی‌اش، با کوشش خستگی‌ناپذیر برای توسعهٔ قدرتش در بین هزاره‌ها پرداخت. اگرچه احساس وی راجع به رهبر کابل غیرقابل تردید است؛ ولی او از نشان دادن هرگونه ارادهٔ بدی راجع به افغان‌ها خودداری کرد و قافله‌ها مانند قبل با مصئونیت کامل بین کابل و ترکستان در رفت و آمد بودند.

جمع‌آوری مالیات هزاره‌جات را دوست‌محمد خان به برادرش، امیر محمد خان رهبر غزنی واگذار کرده بود. وی هرسال یک‌بار برای این منظور به هزاره‌جات می‌رفت. میر یزدان‌بخش وی را مانند سابق در جمع‌آوری مالیات یاری نکرد و تنها مالیات مربوط خویش را در زمان معین به وی پرداخت و او را به حال خودش گذاشته، در ارتباط با چندین رهبر متمرد، با امیر کمک نکرد. او در اردوگاهش نرفت تا این‌که وی (امیر محمد خان) در قلب هزاره‌جات رفت و بعد با قوای زیاد که زمینهٔ هرگونه خیانت را ناممکن می‌ساخت، به دیدار امیر محمد خان رفت. قلعهٔ عمده و جایگاه میر ولی‌بیگ پدر میر یزدان‌بخش در خارزار بود. خارزار، دره‌ای است که با یک نهر کوچک که از درهٔ حاجی‌گک سرچشمه گرفته، به طرف گردن دیوار جریان دارد و تا درهٔ هیرمند می‌رسد، آبیاری می‌گردد.

میر یزدان‌بخش در پهلوی این قلعه، قلعهٔ دیگری به طرف مقابل نهر بنا کرد که ارتفاع دیوار آن بیست‌وپنج پخسه یا حدود پنجاه فوت، پهنای آن یازده پخسه یا بیست‌ودو فوت، و بلندیِ آن حدود چهارده پخسه یا بیست‌وهشت فوت بود که در سال ۱۸۳۲ ساخته شده بود. این قلعه مانند قلعه‌های دیگر هزاره‌جات، مستطیل شکل بود؛ ولی به مراتب بزرگ‌تر از دیگران. دَر ورودی آن با برج‌هایی دفاع می‌شد. این برج‌ها به رسم متداول قندهار ساخته شده بودند. دیوارها و برج‌ها با تیرکش‌هایی برای قرار دادن تفنگ فتیله‌یی ساخته شده بودند. اگرچه این سوراخ‌ها دیوار را ضعیف می‌سازند؛ ولی نظم و موقعیت آن‌ها باعث زیبایی قلعه می‌گردند. در این قلعه، میر مقدار زیادی سرب و باروت

ذخیره کرد. اگرچه در مقابل قوای منظم دفاع نمی‌توانست و حتی شاید مقابل قوای افغان ایستادگی نمی‌کرد؛ اما در جنگ قبیله یا اُلس غیرقابل نفوذ بود. موقعیت آن قابل تحسین دانسته می‌شد؛ چون بر راه اصلی که از زیر دیوار آن می‌گذشت، حاکمیت داشت.

میر یزدان‌بخش در ارتباط ازدواج، با رهبران هزارهٔ دای‌زنگی و شیخ‌علی متحد گردید. در بین هزاره‌های شیخ‌علی، بعضی رهبرانی وجود داشتند که با وی خصومت نشان می‌دادند. وی بدان طرف حرکت کرده، آنان را تنبیه نمود. هم‌چنان تعدادی از قبایل نزدیک غوربند را مطیع خود گردانید.

در بین خان‌های افغان که برای گرفتن کابل خدماتی به امیر دوست‌محمد خان نموده بودند، یکی تاج‌محمد کاکر یا حاجی خان بود. وی چندین بار امیر را از کور شدن نجات داد که شیردل خان برادرش قصد آن را داشت. دوست‌محمد خان وقتی به قدرت رسید، برای پاداش به خدمات حاجی‌خان، به عنوان جاگیر، یک منطقه را در بامیان با نواحی وابستهٔ آن به وی داد تا برای خود و عساکرش که حدود سیصدوپنجاه سواره نظام بود، کفایت کند.

در دوران شاه‌زمان نفوذ افغان‌ها تا دریای آمو می‌رسید؛ ولی بعدتر با رفتار ملاحظه‌کارانه و درست قلیچ‌علی بیگ بلخ، وسعت آن به مراتب کم‌تر گردید و بعد از کور شدن شاه‌زمان به تشنجات موجود در افغانستان، این مناطق کاملاً از دست رفت. با مرگ قلیچ‌علی بیگ، بلخ جزء دولت بخارا گردید و پسرانش منطقهٔ خلم و ایبک را در اختیار داشته و تابع میر مرادبیگ رهبر قندوز بودند. اخیرالذکر فرصت را مناسب دانسته، نفوذ و قدرت خود را توسعه داده و با قدرت‌ترین شهزادهٔ ازبک در جنوب دریای آمو گردید. بامیان با مناطق مجاور آن یعنی غندک و آق‌رباط در شمال، سرخ‌دار (سرخ‌در) و جوی فولادی در غرب، کالو در جنوب و عراق و شیبر در شرق در دست افغان‌ها باقی ماندند.

برای این‌که وقایع آینده به درستی قابل درک باشد، ضرورت می‌افتد تا یکی از رهبران تاجیک به نام محمدعلی بیگ سیغان را معرفی کنم. وی مردی بود ماهر در سیاست و متهور در جنگ. وی بدون کدام منابع قانونی به استثنای در آمد ناچیزی از منطقه‌اش و باجی که از قافله‌ها می‌گرفت، چهارصد اسپ داشت و با تاخت‌وتاز به مناطق هزاره‌جات در جنوب و جنوب غرب سیغان و اختطاف مردان و زنان و اطفال که آنان را به ازبک‌ها می‌فروخت، زندگی می‌کرد. یک سال رو به دای‌زنگی نمود و مالیهٔ یک ساله را جمع کرد. بنابرآن، طبیعی بود که وی مورد نفرت هزاره‌ها بود. در حقیقت او نمرود این مناطق بود.

شکارچی قدرت‌مندی که شکارش نشان بود

حاجی خان به مجرد به دست آوردن حکومت بامیان توجه خود را نظر به دلایل متعدد متوجه

وسعت نفوذش در قسمت ترکستان نمود. برای این منظور گرفتن سیغان و کهمرد ضروری بود و چون خودش باید اجباراً در کابل می‌بود، ناگزیر بود تا امور این مناطق را به معاونش واگذار نماید. محمدعلی بیگ که از این نایب‌ها زرنگ‌تر بود، پلان‌های حاجی‌خان را در نطفه خنثی می‌نمود و تا آخر سال ۱۸۳۲ هیچ‌کاری در زمینهٔ به دست آوردن سیغان از پیش نبرده بود. حاجی‌خان یا بالای محمدعلی بیگ بسیار خشمگین بود و یا چنان وانمود می‌کرد.

بامیان از نواحی کابل، با پهنای بهسود جدا گردید. واضح است که میر یزدان‌بخش قدرت آن را داشت که هروقت که می‌خواست، می‌توانست ارتباط کابل و بامیان را قطع نماید و اگر دشمنی واقع می‌شد، حتی بامیان را متصرف شود. بنابرآن، حاجی‌خان در اوایل خواست تا تفاهم خوبی با رهبر هزاره برقرار سازد؛ خان افغان که در ریاکاری استاد بود، تا آن زمان خود را به حیث یک مرد درست‌کار و وفادار جلوه داده بود. اگرچه تعداد معدودی شاید نفوذ کافی داشتند تا راستی وی را مورد سؤال قرار دهند؛ اما به طور یقین می‌توان گفت که هیچ شخصیت ملی در افغانستان به اندازهٔ حاجی‌خان دارای مقام و منزلت نبود. این خاطره‌های مناسب از حاجی‌خان، وی را در نزیکی با شیعیان کابل و پیش درآمد با میر هزاره یاری نمود. او به شیعیان فهماند که آنان در هر سابقهٔ مذهبی می‌توانند بر تواناترین، سردار دوست‌محمد خان، اطمینان نمایند؛ وی به حیث متحدشان تحت بیرق آنان خواهد بود. او در مقام دولتی‌اش نیز به حمایت مساویانه از تمام طبقات اتباع بدون در نظر داشت عقیده جانب‌داری می‌کرد. او هم‌چنان به میر هزاره تفهیم نمود که خواهان دوستی بدون خواسته‌های امیر دوست‌محمد خان است. وی مقرر کرد که با هرگونه طرح شیطانی از جانب امیر مخالفت خواهد کرد، هرچند که این مخالفت طغیان یا شورش تلقی گردد.

شیعیان کابل احساس صلح‌طلبانهٔ خان را به میر تکرار نمودند. میر یزدان‌بخش به تفاهم جانبین رضایت نشان داده، تعهد کرد که به بامیان دست نخواهد زد و به دو گروه عسکر خان اجازه خواهد داد که در بعضی از قلعه‌ها در راه بین سرچشمه و کالو مستقر گردند تا برای مردمان خان که بین دو منطقهٔ فوق‌الذکر رفت‌وآمد دارند، تسهیلات فراهم نمایند. خان مقدار صد خروار گندم سالانه برای میر یزدان بخش، پنجاه خروار برای میر بازعلی و مقدار کم‌تری برای میرهای کوچک‌تر از حاصلات سالانهٔ بامیان تعیین نمود. او برای طرف توجه قرار دادن خویش و جلب رضایت رهبران هزاره از هیچ‌گونه بذل مساعی دریغ نورزید.

در سال ۱۸۳۰ حاجی‌خان یکی از بستگان خود را به نام رحیم‌داد خان که مردی شجاع و جدی بود به حیث نایب خویش در بامیان مقرر نمود. رحیم‌داد خان دستور داشت تا کار را با محمدعلی

بیگ یک‌سره نماید و بدین منظور، وی جانب سیغان روان گردید. کشمکش‌هایی رخ داد و یکی دو نفر از هر جانب زخمی گردیدند. محمدعلی بیگ، رحیم‌داد خان را نیز طرف‌دار خود ساخته، جانب بامیان حرکت نمود. رحیم‌داد خان به حاجی خان در کابل گزارش داد که طوری که وی از جانب رهبر تاجیک دستور گرفته، دوستی با محمدعلی بیگ ضروری بوده، بهتر است تا با طرح میر یزدان‌بخش مخالفت گردد. رحیم‌داد که قبلاً با میر روابط دوستی داشت، حالا دشمن آشکار وی شده بود.

میر یزدان‌بخش برای مدت طولانی قصد داشت تا رهبر سیغان را از بین ببرد و این هدف از طرف تمام هزاره‌ها مورد تأیید بود؛ چون رهبر تاجیک با غارت‌های وقفه‌ای‌اش ... طرف انزجار قرار داشت و برای تعقیب اقدامات قصدی‌اش، میر یزدان‌بخش رهبران تاتار دشت‌سفید را به جانب خود کشانید؛ طبعاً محمدعلی بیگ از این موضوع آگاه گردید. محمدعلی بیگ به نحوی از ان‌حا میر محمد مرادبیگ قندوز را رنجانیده بود و نمی‌توانست امید کمک از جانب او داشته باشد. او هم‌چنان با رحمت‌الله بیگ کهمرد اختلاف داشت. او خود را در آستانهٔ رقابت با هزاره‌ها می‌دید که برای این مقابله، تنها قوای ضعیف خویش را داشت و برای این‌که خود را از نابودی قریب نجات دهد، خواست در صورت امکان با افغان‌ها کنار آید و حال آن که رحیم‌داد خان را به جانب خود کشانیده بود، تعارف وی مبنی بر انجام خدمات و اطاعت از افغان‌ها با صداقت کامل ابراز شده بود؛ تنها ترس وی این بود که حاجی‌خان این تعارفات را قبول نکند.

میر یزدان‌بخش با کسب اطلاعات از قراری که بین محمدعلی بیگ و رحیم‌داد خان گذاشته شده بود، فکر کرد که بدون شک رحیم‌داد خان بر حسب دستورات کابل عمل کرده است و قبول کرد که هر پیمانی که میر محمدعلی بیگ در آن عضویت داشته باشد، برای وی زیان‌آور خواهد بود. بنابرآن، فوراً داخل اقدامات قطعی گردید. وی عساکر حاجی‌خان را که در قلعه‌های بهسود جاگزین شده بودند، بیرون کرد و با قوای قابل ملاحظه‌ای به جانب کالو حرکت نمود.

میر ظفر کالو نیز با وی همراه شد؛ وی بعداً جانب عراق حرکت کرده و ساکنین آن‌جا را به دادن کمک زیاد واداشت و از عراق به جانب شیبر حرکت کرد و از آن‌جا نیز مقدار زیادی روغن، غله و تعداد زیادی حیوانات به دست آورد. متحد وی میر ظفر کالو از این‌جا دوهزار گوسفند گرفت. رهبر هزاره از شیبر به جانب درهٔ بامیان شتافت و در آن‌جا اکثر مالکین قلعه‌ها یا خودشان داوطلبانه به اردوی میر آمدند و یا با تهدید مجبور به اطاعت گردیدند. قوی‌ترین آنان الله‌داد خان مغول بود که در قلعهٔ قدیمی که به نام سیدآباد یاد شده و در جوار ویرانه‌های شهر غلغله بود، زندگی می‌کرد. وی همیشه از امر والیان بامیان سرپیچی کرده بود؛ ولی حالا از خواست میر یزدان‌بخش با پیشانی باز

حمایت نمود. تمام قلعه‌های بامیان مطیع میر گردیدند، به استثنای قلعه‌ای که والی حاجی‌خان در آن زندگی می‌کرد و در نزدیکی بت‌های بامیان قرار داشت. رحیم‌داد خان را در آن‌جا به حال خودش گذاشته و بالای دیگر افراد که با وی بد بودند، به دل‌خواهش جریمه وضع کرد.

این وقایع در سال ۱۸۳۰ اتفاق افتاد. بامیان نزدیک بود به دست هزاره‌ها بیفتد و رهبر کابل بیش از پیش از پلان‌های میر قدرت‌مند هزاره اندیشناک گردید. میر با حمله به یکی از ولایات نشان داد که در رقابت با امیر کابل کم‌زوری نخواهد کرد. در این سال رهبر کابل به یک قشون‌کشی جانب تگاو (تگاب) در شمال شرق کابل مصروف بود و نتوانست توجه فوری به امور بامیان و بهسود مبذول دارد. حاجی‌خان امیر کابل را همراهی نموده و با وی روی ضرورت به دام انداختن میر یزدان‌بخش هم عقیده گردید، خدمتی که حاجی‌خان داوطلب انجام آن شد. نظر به خطیر بودن موقع، چاره‌جویی فوری ضرورت می‌افتاد و در این‌جا مهارت حاجی‌خان به کار بود. نام برده مخصوصاً علاقه‌مند ایمنی جاغیر[۱] بود. بنابرآن، دوستان شیعه‌اش را پیش‌کشیده و آنان میر یزدان‌بخش را وادار به عقب‌نشینی از بامیان نمودند. حاجی‌خان به واسطهٔ آنان میر یزدان‌بخش را متقاعد ساخت که رحیم‌داد خان بدون اوامر وی عمل کرده و به تأیید حرف خود به عوض رحیم‌داد، والی دیگری در بامیان مقرر نمود. حاجی‌خان قرآنی فرستاد و قسم یاد کرد که گذشته را فراموش نماید و به هیچ وجه متعرض میر ظفر کالو و دیگر رهبران تاجیک و هزاره که به وی وابسته بودند؛ ولی جانب میر یزدان‌بخش را گرفته‌اند، نخواهد شد. وی هم‌چنان قسم یاد کرد که او شخصاً محمدعلی بیگ را از بین برده و یا او را مجبور خواهد ساخت تا التماس نموده، به پاهای هزاره‌ها بیفتد.

در سال ۱۸۳۱ امیر محمد خان طبق معمول به بهسود برای جمع‌آوری مالیه رفت. در عین زمان حاجی‌خان هم که حوالهٔ شش‌هزار روپیه بالای امیر محمد خان گرفته بود، راهی بهسود گشت. حاجی برای مقدمه‌چینی در اجرای وعدهٔ سال قبل مبنی بر به دام انداختن میر یزدان‌بخش، این مبلغ را از امیر دوست‌محمد خان به آسانی دریافت داشت. هدف وی بدون شک مطالعهٔ سرزمین هزاره بود و وقتی بدان جا رسید، خود را به هزاره‌ها مردی بی‌تعصب و بی‌غرض جلوه داد و رفتار و پیش‌آمد وی بر خلاف سخت‌گیری و حتی بی‌رحمی امیر محمد خان، نام بسیار نیکی برای وی در هزاره‌جات کسب کرد. در این فصل میر یزدان‌بخش، از یک‌جا شدن با اردوی افغان خودداری کرده و با دو هزار سپاه به زیارت حضرت علی در بند امیر و یا بند بربر رفت - بند امیر کمی دورتر در شمال یکه‌ولنگ قرار داشته و در جنوب شرقی نزدیک سیغان است. در آن‌جا بعد از انجام امور مذهبی توجه خود را

---

۱. فهمیده نشد، شاید جاگیر به معنی منطقهٔ مورد دسترس باشد.

به امور سیاسی معطوف ساخته و به درهٔ سیغان رفت. در آن‌جا دو یا سه روز مداوم قوای خود را به احضارات جنگی نگه داشته، محمدعلی بیگ را به جنگ دعوت نمود؛ اما رهبر تاجیک(محمدعلی بیگ) از جنگ خودداری کرد. میر هزاره قوایش را جمع کرده، به جانب خارزار حرکت کرد.

در اوایل سال ۱۸۳۲، حاجی‌خان داوطلب جمع‌آوری مالیهٔ همان سال شد. از مذاکراتی که در بامیان به عمل آمده بود، واضح بود که آن ولایت در حال تبعیت ناپایدار از حکومت به سر می‌برد و برای استقرار نظم مردی به اقتدار حاجی‌خان ضرورت بود تا به رهبران هزاره و تاجیک بفهماند که آنان رعایای کابل هستند نه متحدین و یا حامیان میر یزدان‌بخش. دوست‌محمد خان به حاجی‌خان وظیفه داد که مالیهٔ بهسود را که چهل هزار روپیه می‌شد، جمع‌آوری نموده و برای ترتیب امور بامیان بدان صوب(طرف) برود. از بین بردن میر یزدان‌بخش بدون شک شرط سری این وظیفه بود. رهبر کابل بر علاوهٔ سهمیهٔ عساکر حاجی‌خان، به تعداد ۱۵۰۰ رأس اسپ، یک زنجیر فیل و دو عرابه توپ نیز برایش تهیه کرد. تمام توجه حاجی‌خان در آن موقع به آمادگی برای سفر به بهسود و بامیان معطوف گردیده بود. او سعی زیاد به خرج می‌داد تا دوستی‌ای با میر یزدان‌بخش قائم نموده و در وی اعتمادی نسبت به خویش به وجود آورد، و در این راه وسیلهٔ عمدهٔ خان شیرین خان، بزرگ جوان‌شیرها در کابل بود که در نقشش به حیث رابط موفق شد و میر رضایت داد تا با حاجی‌خان هم‌کاری بی‌شایبه‌ای به عمل آورد. در جریان مذاکرات از بین بردن محمدعلی بیگ بحث عمده را تشکیل می‌داد؛ حاجی‌خان در اوقات مختلف، هفت جلد کلام‌الله را به حیث اسناد سنگین برای ابراز صداقت در تعهداتش فرستاد.

در ماه محرم واقعه‌ای در کابل اتفاق افتاد که باعث تصدیق نظر نیک میر یزدان‌بخش و شیعیان کابل دربارهٔ حاجی‌خان گردید؛ زلزلهٔ سختی به وقوع پیوست و یک ساعت بعد از آن زد و خوردی بین شیعه و سنی در شهر در گرفت. این زد و خورد وقتی صورت گرفته بود که بعضی از افغان‌های اچکزی که همسایهٔ جوان‌شیرها بودند، مراسم یادبود مرگ پسران علی را که توسط جوان‌شیرها برگزار می‌گردید، برهم زده بودند و تعدادی هم در این زد و خورد کشته شدند. حاجی‌خان که در آن وقت در بستر بود، به مجرد اطلاع از وقایع فوراً قرآن همیشه آماده را به خان‌شیرین خان فرستاد و سوگند یاد کرد که وی آمادهٔ طرف‌داری از شیعیان است. او شاید توقع داشت که زد و خورد عمومی خواهد شد و قبایل خشن کوهستان برای دفاع از مذهب‌شان به کابل سرازیر خواهند شد. وی آگاه بود که شیعیان کابل با زیرکی زیاد و اتحادشان بر رقبای وحشی خویش پیروز می‌گردند؛ لذا وی وانمود کرد که از عقیدهٔ آنان پشتیبانی می‌کند؛ زیرا پیروزی شیعیان و یا تشنج بعد از جنگ باعث انهدام اقتدار

دوست‌محمد خان خواهد گردید. چیزی که حاجی‌خان دقیقاً می‌خواست، چنان نشد. شیعیان برج‌ها و دیوارهای مستحکم خویش را تقویت کردند؛ ولی جنگ تجدید نشد و آتش‌بس بین دو فرقه برقرار گردید و حاجی‌خان که از بستر برخاسته بود، از جانب افغان‌ها و نواب جبار خان از جانب جوان‌شیرها وکیل شدند تا با هم مذاکره نمایند. موضوع عمده تلافی غرامتی بود که برای خون‌های ریخته شده که عمدتاً از جانب افغان‌ها بود، خواسته شده بود و حاجی‌خان چون جانب جوان‌شیرها را گرفته بود، مسئله را قسمی حل کرد که بدون اقدام در زمینه، قضیه خودبه‌خود از بین رفت.

وقت آن رسیده تا بی‌اعتمادی دو جانبه‌ای را که مدتی بین حاجی‌خان و دوست‌محمد خان موجود بود، ذکر نماییم. رهبر کابل که مرد توانایی بود، طبیعتاً بدگمان بود و حاجی‌خان هم بسیار قدرت‌مند و پُرنفوذ بود. در آمد جاغیر (شاید جاگیر) ۷۲۰۰۰ روپیه در سال تعیین شده بود که از آن جمله بامیان ۵۵۰۰۰ روپیه در سال می‌داد و نصف مالیهٔ ترانزیت چاریکار در کوهستان، ده‌هزار روپیه بود و قراء سرچشمه و لوگر بقیه آن را تکمیل می‌کرد. خان طوری که به من گفت تنها از بامیان صدوبیست‌هزار روپیه در سال می‌گرفت و نصف مالیهٔ چاریکار هم از مبلغ تثبیت شده، تجاوز می‌کرد و مالیات قراء آن نیز از مقدار معین زیاد بود. بدون شک، خان در آن زمان بیش از هفت‌صد نفر معاش‌خور داشت و با عساکر پیادهٔ او یقیناً به هزار عسکر می‌رسید. حاجی‌خان از قبیلهٔ کاکر افغان بود که آن‌ها در جنوب شرقی افغانستان زندگی داشتند و از همسایگان بلوچ‌ها بودند. او یک افسر نیک‌بخت و خوش‌طالع بود و شهرت وی تعداد زیادی از هم قبیله‌های خشن و فقیر وی را در اطرافش جمع کرد. این افراد با نمدهای ژولیده و لباس‌های عجیب و غریب‌شان منظرهٔ تماشایی برای ساکنین کابل بودند. خان همیشه آنان را به بامیان می‌فرستاد. ساکنین بامیان به آنان جا داده و خان از منابعی که در اختیار داشت، لباس، سلاح و اسپ در اختیار آنان قرار می‌داد. برای تعداد دیگری از آنان زمین داده شد و بعضی از آنان قریه‌هایی تشکیل دادند و اگر پلان‌های خان به ساحهٔ عمل پیاده می‌شد، او بامیان را مستعمرهٔ افغان‌های کاکر می‌ساخت....

حاجی‌خان بیش از دوازده هزار روپیه برای خرید شال کشمیری و لنگی و لباس‌های فاخره به نام خلعت مصرف کرده بود. او قبلًا تصمیم گرفته بود تا کابل را در ماه صفر ترک گوید؛ ولی تا ماه ربیع‌الثانی این تصمیم جامهٔ عمل نپوشید. وی چند روزی در علی‌آباد متوقف گردید و بعداً به قلعهٔ قاضی رفت و چند روز دیگر را در آن‌جا گذشتاند. بالاخره از طریق درهٔ جلریز و سرچشمه به جانب بهسود حرکت کرد. دلیل این تأخیرها وقت دادن به هزاره‌ها بود تا حاصلات‌شان را جمع نموده، در نتیجه علوفه برای اسپ‌های سواره‌نظام پیدا شود؛ ولی دلیل اصلی تأخیر مشکلی بود که

حاجی‌خان در پیدا کردن پول برای به حرکت درآوردن عساکرش داشت. در این سفر حاجی‌خان با دو زن دل‌خواهش همراهی می‌شد، طرف‌دارانش همراهی زنانش را رویهٔ بی‌باکانه‌ای تلقی می‌کردند.

در سرچشمه که سرحد بهسود بود، حاجی‌خان میر یزدان‌بخش را برای ملاقات فراخواند؛ ولی جواب دریافت کرد که میر برای ثبوت وفاداری و صداقت اولاً مالیه‌ای را که بالای مناطق تحت اداره‌اش وضع شده بود، جمع کرده و سپس به دیدار خان خواهد رفت. حاجی‌خان کوتل اونی را پشت سر گذاشته و با وقفه‌هایی کوتاه از جلگهٔ یورت گذشته به درهٔ هیرمند در گردن‌دیوال (گردن دیوار) رسید. در عین زمان میر یزدان‌بخش مالیه‌ای را که به بهسود تعلق می‌گرفت، جمع کرد، در حالی که در سال‌های قبل امیر محمد خان آن را در مدت زیاد و با درد سر زیاد جمع می‌کرد. میر یزدان‌بخش بعد از جمع‌آوری مالیه به دیدار خان رفت. این ملاقات در قسمت فوقانی بلندی‌ای به نام کوتل گردن‌دیوال صورت گرفت. رهبر هزاره قوای سواره‌نظام خویش را که متشکل از هزاروپنج‌صد نفر بود، در یک صف قرار داده و خودش به تنهایی پیش رفت. حاجی‌خان عمل بالمثل نمود و در حضور دو قوا، میر و خان به هم رسیده و هم‌دیگر را در آغوش گرفتند. میر یزدان‌بخش به طور قطع اظهار کرد که وی دشمنان خان را چه هزاره و چه ازبک و چه دیگران، دشمن خود دانسته و خواهان لطفی از جانب حاجی‌خان است و آن این‌که در روز جنگ وی را در صف مقدم جبهه قرار دهد. این دیدار با تجدید سوگندهایی همراه بوده و حاجی‌خان طفل پسر خویش را به طفل دختر میر یزدان‌بخش نامزد نمود. هیچ چیز خجسته‌تر از شروع این سفر نبود، رضایت و اعتماد عمومیت داشت. قوای متحد هزاره و افغان در کنار رود هیرمند در حرکت بودند. رهبران هزاره در ادای احترام از یک‌دیگر پیشی گرفته و به پیروی از رهبر بزرگ هزاره، از خان استقبال می‌کردند. میر یزدان‌بخش هم برای استقبال از خان، از هر نوع چشم پوشی‌ها، مبنی بر عدم اظهار احترام جلوگیری نمود. با دانستن وقایع بعدی، درک منظور حاجی‌خان از ترک کابل ناممکن است؛ اگرچه می‌توان حدس زد که در صورت امکان وی قصد برگشتن به کابل را نداشته است. او می‌دانست که هدف بدگمانی و سوءظن امیر قرار گرفته است. او هم‌چنان می‌دانست که هیچ افغان حتی به دشمن فرضی‌اش امکان زندگی نخواهد داد، اگر قدرت از بین بردن آن را داشته باشد. او شاید داشتن حکومت مستقل را در بامیان با اتحاد با میر یزدان‌بخش ممکن تلقی کرده بود و هم اگر لازم دانسته می‌شد، داشتن ارتباط با ازبک‌ها را که مقدمات آن را با ملاقات با دیوان اتمر فراهم کرده بود، نیز در نظر داشت. در صورت از بین رفتن فرصت‌های دیگر، ظاهر شدن شاه‌شجاع به وی فرصت می‌داد تا بامیان را در اختیار داشته باشد و با تسلط داشتن بر منابع بهسود خدمتی به شاه نماید و با به قدرت رسیدن دوبارهٔ وی، خان پافشاری

روی داشتن دستاوردها و پاداش‌های بیش‌تر می‌نمود؛ ولی مانند هر افغان، حاجی‌خان منتظر شرایط و مقتضیات بود؛ هدف عمدهٔ وی حفظ موجودیتش و در صورت امکان کسب شهرت بیش‌تر بود. توانایی وی در حفظ موجودیتش و استفاده از شرایط مانند تمام افغان‌ها زیاد بود؛ اما نه چندان زیاد که بتواند بر شرایط حکم‌فرما باشد.

در آن دوران، حاجی‌خان چهار برادر داشت. گل‌محمد خان در طوبه در منطقهٔ کاکر مقیم بود؛ دو برادر دیگرش به نام‌های داوود محمد خان و خان‌محمد خان در خدمت امیر محمد خان در غزنی بودند و چهارمین آنان دوست‌محمد خان، به شخص خود خان وابسته بود و او را همراهی می‌کرد. او ترتیباتی اتخاذ کرد تا دو برادرش که در غزنی بودند به همراهی طرف‌داران‌شان به اردوگاه خان در بهسود ملحق گردند و با تعهد قوی مبنی بر عدم علاقه در بازگشت به کابل، وی از گل‌محمد خان دعوت نمود تا با بزرگ‌ترین تعداد هم‌وطنانش، از طوبه به بامیان برود. سه برادر وی مردان توانا و رهبران دلیر بودند؛ ولی دوست‌محمد خان چهارمین‌شان چندان کفایت نداشت.

با رسیدن خان و همراهان هزاره‌اش در کنارهٔ هیرمند، جایی که از آن برای من نامه نوشت، صحبت روی تفصیلات سفر ما و وقایع بعد از آن در ملحق شدن با وی می‌شد. قابل یادآوری است که بعد از ملاقات خان با میر یزدان‌بخش در گردن‌دیوال، حدود دوهزار عسکر پیاده‌نظام هزاره در اختیار خان قرار گرفت تا با عساکر خان در بامیان برای سرکوبی منطقهٔ محمدعلی بیگ عمل کند و برای حقانیت خویشتن باید متذکر شویم که ما در آن دوران با عقاید و نظریات سیاسی خان به کلی ناآشنا بودیم و به اردوگاه وی فقط به خاطر مطالعهٔ آثار باستانی بامیان در شرایط بهتر رفته بودیم.

با ملحق شدن سرکردار کامبر و نوکرش، گروه چهار نفری ما بالاحصار را از راه دروازهٔ نقاره‌خانه ترک گفتیم و از راه چنداول گردنه‌ای را که بابر دیو یرین لقب داده بود و حالا به فراموشی سپرده شده، پشت‌سر گذاشته در منطقهٔ چهاردهی رسیدیم. چهاردهی با گل‌های نارنجی مسواکی[1] بسیار زیبا بود. از قلعهٔ قاضی گذشتیم و شب در ارغنده رسیدیم و در مسجدی که در مجاورت یک قلعه بود، اقامت کردیم. ساکنین قلعه آمدند و از ما خواستند تا در خانهٔشان برویم و گفتند که چون دشمن‌دار هستند، اگر دشمنان‌شان آگاه شوند، مهمانان مقیم مسجد را می‌کشند و گناه قتل به گردن آنان خواهد افتاد. چون این شیوه از بین بردن و رسوا کردن دشمن در بین افغان‌ها معمول است، ما خواهش آنان را قبول کرده و به قلعه رفتیم.

در راه، از ارغنده به بعد با کاروان‌های متعدد مردان، اطفال، اشتران، اسپان، مرکب‌ها و نرگاوها

1. Saf flower.

و رمه‌های گوسفند روبه‌رو شدیم. آنان از افغان‌های حسن‌خیل بودند که پس از ترک سرزمین‌های تابستانی‌شان در هزاره‌جات، روانهٔ مناطق گرم‌تر در لغمان بودند. حدود یک میل دورتر از ارغنده به درهٔ تنگی رسیدیم که ما را به زیر کوتل خاک‌سفید رسانید؛ کوتل نه طولانی بود و نه صعب‌العبور. بعد از آن به منطقهٔ همواری رسیدیم که یک برج دیدبانی متروک و چند چشمه در آن‌جا وجود داشت. پایین شدن از این منطقه تدریجی بود و ما را به درهٔ زیبای زیمنی، جلریز و سرچشمه رسانید که دارای قلعه‌ها، قراء و باغ‌هایی بود که از بین‌شان جوی آب می‌گذشت. راه ما از قسمت شرقی دره می‌گذشت و زیارت خواجه عیسی که از درختان اطراف آن شناخته می‌شد، از قریه‌های زینودوک و زیمنی که به طرف چپ جوی قرار داشتند، به چنارهای زیبایی رسیدیم. قریهٔ جلیز (جلریز) به طرف راست راه قرار داشت. جلریز با ظاهر قدیمی حدود هشتاد خانه و دو یا سه دکان‌دار هندو داشت. جلریز حدود بیست‌وهفت و نیم میل از کابل دور است.

بعد از جلریز، دره‌ای به نام تیرخانه یاد می‌شود. در قلعه‌ای که هزاره‌ها در آن زندگی داشتند، رفتیم و برای شب جا گرفتیم. سفرمان با دیدن مناظر جالب، بسیار لذت بخش بود. قلعه‌ها و قراء که عموماً از سنگ ساخته شده بودند، دارای علیق و علوفهٔ زمستان مانند شبدر، علف و... بودند که بر روی بام خانه‌های‌شان انباشته شده بود. در طبقات مختلف علف برگ‌های سرخ‌رنگ به چشم می‌خورد، به ما گفتند که این برگ‌های چکری بودند که دهقانان از تپه‌های اطراف جمع کرده و برای خوراک زمستان حیوانات‌شان خشک کرده بودند. دهقانان آن منطقه را عموماً هزاره‌ها تشکیل می‌دادند، در حالی که ساکنین منطقه تاجیک و افغان بودند...

حاجی‌خان با اطلاع از ورود من، فوراً یک نفر را برای راهنمایی من و سرکردار کامبر فرستاد؛ او در ابراز رضایت از دیدن من افراط به خرج داده، گفت که وقتی در کابل بود، فشار کارهایش به وی مجال نداد تا توجه بیش‌تری به من داشته باشد و از حالا همراهان مداوم خواهیم بود. او گفت که اگر به بامیان بروم، راهنمایانی به همراه من خواهد فرستاد؛ ولی بهتر خواهد بود اگر من سفرم را به تعویق بیندازم تا امور بهسود مرتب شده و با وی یک‌جا به بامیان بروم. من قبول کردم؛ بعد از خوردن مقداری انگور و خربوزه مریض شدیم. یک ربع خیمهٔ بزرگی که برای صندوق‌خانه تخصیص یافته بود، به من و سرکردار کامبر داده شد و به اخیرالذکر دستور داد که از آن به بعد وی مانند هر خدمت‌گار دیگر در خدمت من باشد...

شام یک پیش‌خدمت به من اطلاع داد که خان مرا دعوت نموده تا با وی در خیمهٔ محمد باقر خان که خودش نیز در آن‌جا مهمان بود، صرف غذا نمایم. من آن‌جا رفتم و در کنار خان که بعد

از آن جایگاه من گردید، نشستم؛ در آن‌جا اکثر رهبران غلام‌خانه را یافتم. غذای شب پلو، قورمه و شربت بود. بعد از صرف غذا، خان به من گفت که تمام اشخاص حاضر فرزندان اعیان و اشراف هستند و رو را به طرف میر علی خان کرد اشاره نموده گفت که پدر وی کرورها روپیه در دوران شاهان سدوزایی خرج کرد. (در آن دوران مالیه از کشمیر، دیره، ملتان و سِند می‌رسید. حالا ما همه مجبوریم تا کوهستانات هزاره‌ها را در جست‌وجوی گوسفند و بز بگردیم.) محمدباقر خان گفت که جای خوشی است که پس از تحولات گذشته، گذران حاجی‌خان به خوبی می‌شود؛ حاجی‌خان تشکر به جا آورد و علاوه کرد که سردار با انصاف دارد. حاجی‌خان سپس مطالبی در توصیف هزاره‌ها پرداخت و از صراحت، رفتار و روش صداقت‌آمیز و علاقهٔشان به درست‌کاری اظهار خوش‌وقتی نمود؛ خان متذکر شد که وی حاجی و مردی عاجز بوده و فقط برای خدمت هزاره‌ها به بهسود آمده است، مردمی که امیر محمد خان با آنان بدرفتاری کرده بود. وی در قسمت خرید خلعت زیاده‌گویی کرده و متذکر شد که این عمل وی باعث رنجش در کابل شده، جایی که وی در آن دشمنان زیاد دارد. او می‌داند که سردار بایست گفته باشد: «هزاره‌ها که نمی‌توانند از رفتار سخاوت‌مندانه تقدیر به عمل آورند، سال آینده از دادن مالیات به کلی خودداری خواهند کرد.» وی از این‌که سردار آرد وعده داده شده از غزنی را و هم‌چنان به عوض هزاروپنج‌صد نفر از عساکر غلام‌خانه، تعداد بیش‌تر از دوصد نفر فرستاده بود، شکایت می‌کرد. او تصدیق کرد که به سردار نوشته است که هر ننگی که از شکست این سفر عاید شود، متوجه خودش خواهد بود. او هم‌چنان می‌دانست که افراد زیادی در کابل از شکست حاجی خوشنود خواهند گردید. وی بعداً مقصد خویش مبنی بر مطیع ساختن سیغان و کهمرد متذکر شد و تعهد کرد که تا به این اهداف نرسد، آب کابل بر وی حرام (گوشت خوک) خواهد بود و اگر ضرورت بیفتد، وی زمستان را در بامیان سپری خواهد کرد. ولو این اقدام وی را در کابل یاغی جلوه دهد. سپس روی کوشش‌هایی صحبت کرد که وی روی امیر دوست‌محمد خان به عمل آورده بود. امیر به قیمت برادرانش در قندهار و پیشاور به بزرگی و عظمت خویش می‌افزود. حاجی‌خان افزود که هر کسی تاریخ مردان بزرگ مانند چنگیزخان و تیمورلنگ و نادرشاه و کسانی دیگر را خوانده باشند، که پادشاه شده بودند، به درستی می‌دانند که با کشتن بستگان و خون‌شریک‌ها بود که آنان به اوج قدرت رسیده بودند و اگر امیر دوست‌محمد خان می‌خواهد مانند آنان خوش‌بخت باشد، هم‌چنان بی‌رحم نیز باشد.

بی‌جا نخواهد بود اگر قوای خان و دیگران را که در اردوگاه همراه بودند، معرفی کنیم. قوای خود خان که همراهش بود، عبارت از چهارصد نفر سواره‌نظام بود. رهبران آن رحیم‌داد خان والی قبلی

بامیان، نایب سعدالدین، غلام آخوند زاده، پیر محمدخان، عبدالرسول خان، میرزای حضور منشی حاجی‌خان و دولت محمدخان، برادر خان بودند. و هم‌چنان حدود صد نفر ملازم عسکر داشت که سی نفر آنان هندوستانی بودند که گارد شخصی او را تشکیل می‌دادند. تعداد دوصدوبیست نفر عسکر غلام‌خانه نیز همراه بودند که رهبران آنان عبارت بودند از محمدباقر خان، محمدجعفر خان مرادخانی، میرعلی خان ریکا، حسین خان چاووش باشی، غلام‌رضا خان ریکا، عبدالعزیز خان کالموک و سید محمد خان یغمائی بر علاوهٔ آنان تعداد قوا که توسط امیر دوست‌محمد خان تهیه شده بودند، عبارت بودند از شکورخان، شیرین با پنجاه سوار، جنرال چیس[1] ، جمعه خان یوسف‌زایی با بیست پیاده، جنرال چیس اخیرالذکر که محافظ دو عراده توپ بود که یکی از آن‌ها قوی و دیگری خردتر بود، حدود بیست تا بیست‌وپنج نفر هم به حیث توپچی و یک زنجیر فیل هم با توپ‌ها بود. تعداد مردان جنگ‌جو حدود هشت‌صد نفر بودند. بر علاوه، خان حدود سی نفر نوکر داشت. به حیث شاغاسی و ناظر و پیش‌خدمت و چلم‌بردار و صندوق‌دار خدمت می‌کردند. اکثر آنان مسلح بودند و می‌توانستند که در مواقع جنگ به حیث عسکر ایفای وظیفه نمایند. بعضی از آنان در معاملات نظامی و سیاسی به کار گرفته می‌شدند؛ ولی هم‌چنان شش و یا هفت نفر جوان از فامیلش داشت که برادرزاده و خواهر زاده و غیره بودند و به نام خان‌زاده یاد می‌گردیدند.

هریک از آنان سه یا چهار نفر خدمت‌گار داشت که نتیجتاً تعداد قوا به نه‌صد نفر می‌رسید و در مقایسه با قوای امیر محمد خان تعدادشان کم بود.

قوای هزاره‌ها حدود دوهزار نفر سواره‌نظام بود که تحت فرماندهی میر یزدان‌بخش، میر بازعلی و دیگر رهبران کوچک بودند.

از دیوال‌قول بعد از چهار یا پنج میل راه به شیطانه رسیدیم. آن‌جا سرزمینی دارای پستی‌ها و بلندی‌های زیاد و خاک سیاه بود؛ در منطقه‌ای هموار که در مجاورت قلعه‌ها واضع بود، توقف نمودیم... در این‌جا نسبت ضرورت ملاقات با بعضی از رهبران محلی توقف صورت گرفت که قبلاً در وقت پرداخت مالیه به رواج قدیم هزاره سنگ یا بز را به کار می‌بردند: بز را به یک دست و سنگ را به دست دیگر گرفته و می‌گفتند که اگر افغان‌ها بز را به عوض قبول کنند، مالیه می‌دهیم و در غیر آن سنگ نصیب‌شان خواهد شد؛ یعنی مقاومت خواهیم کرد. امیر محمد خان وقتی به این مناطق رسیده بود، نظر به پیش‌رفت موسم (شاید نظر به گذشت زیاد وقت باشد) مجبور به قبول شرایط آنان گردیده بود؛ ولی حالا حاجی‌خان اصرار داشت تا مالیه را به طور مکمل دریافت نماید؛ چون

1.horse- yiul- chic

معروفیت شخص وی، تصمیم آشکار مبنی بر از بین بردن محمدعلی بیگ سیغان و از همه مهم‌تر نفوذ پُرقدرت میر یزدان‌بخش، باعث می‌شد تا وی بتواند این مالیه را به طور تکمیل دریافت کند. طبق معمول من شب را با حاجی‌خان در خیمهٔ مجلس گذراندم؛ آن‌جا اکثر رهبران هزاره و مالکین هزاره و تاجیک بامیان و نواحی آن حضور داشتند. صحبت طبعاً روی امور محمدعلی بیگ سیغان به میان آمد و در جریان صحبت بعدی دو یا سه بار حاجی‌خان دست‌هایش را بلند کرده و فاتحه خواند، جمعیت هم از وی تبعیت کردند. وی قسم یاد کرد که محمدعلی بیگ را از بین خواهد برد و در اخیر الله اکبر گفته دستانش را به ریشش کشید. او مخصوصاً سؤال کرد که آیا محمدعلی بیگ ثروت و دارایی دارد؟ حاضرین هم جواب منفی دادند و افزودند که وی تعداد معدودی اسپ و وسایل آن‌ها را دارد...

هیرمند در قسمت شمال شیطانه واقع گردیده و دورتر از آن نواحی‌ای قرار دارد که خان مالیه مکمل از آن دریافت کرد و به سنگ یا بز یا مالیهٔ نیمه قانع نشد. نواحی مذکور به نام دار میردیگان یا سرزمین قهرمانان یاد می‌شد؛ سرزمین مردانی که هر فرد آن با ده نفر برابری می‌کند. هزاره‌ها عموماً وقتی که بخواهند از شجاعت و دلیری کسی تعریف کنند او را دار میرد یا ده مرد یاد می‌کنند که معنی آن معادل بودن مرد با ده نفر مرد عادی است...

من قبلاً تذکر ندادم که دو توپ پیش گفته را دهقانان هزاره در بهسود می‌کشیدند که مأمورین میر یزدان‌بخش آن‌ها را جمع‌آوری کرده بودند. حدود هشتاد نفر آنان توپ خرد را و دوصد نفر توپ بزرگ را می‌کشیدند. اکثر جاها راه مستقیم برای عبور توپ‌ها مساعد نبود و تنگی‌هایی در سر راه قرار می‌گرفت که این افراد مجبور بودند به دور تپه بروند و آن را از روی تپه عبور دهند. عملیات بسیار سخت و سنگین بود. هزاره‌هایی که مجبور بودند این اعمال شاقه را انجام دهند، با ورود به اردوگاه نان دریافت نمی‌کردند و حتی تشکر و امتنان که بی‌قیمت هم بود به آنان اظهار نمی‌شد؛ شاید خودشان را به موضوعی تسلی می‌دادند که امکان داشت این توپ‌ها روزی برای از بین بردن محمدعلی بیگ به کار روند. فیل که همراه توپ بزرگ بود، تنها در قسمت پایین نرفتن (به زیر افتادن) توپ از تپه کمک می‌کرد و با خرطوم خود آن را نگه می‌داشت.

در مجلس شبانهٔ‌مان در این منطقه، در جمع مهمانان هزاره مردی به نام وکیل شفیع داشتیم. وی مردی جوان، خوب، راست و بی‌تزویر بود و سیدی را به ما معرفی نمود که در کارها، در دای‌زنگی و برجیگی به دردش خواهد خورد. خان بسیار خوشنود به نظر می‌رسید و وکیل شفیع را با اصطلاحات بسیار دل‌خوش کننده مخاطب قرار می‌داد؛ خان متذکر شد که بعد از دیدار اول با وکیل شفیع، بسیار

تحت تأثیر وی قرار گرفته است و تعهد کرد که از وی چنان مردی بسازد که پنج نفر در تپه‌ها حیرانش خواهند شد؛ از دیدن سید هم به همان اندازه محظوظ شده بود یا تظاهر به محظوظ شدن می‌کرد. این زادهٔ پیغمبر لاینقطع به ذکر آیات قرآن می‌پرداخت. خان غرق در وجد و تعجب بود که چگونه در کوهستانات هزاره‌جات انسان‌های فاضل و دانشمند یافت می‌شوند. خان وعده داد که منافع مادی سید را تقویت نماید و سید در مقابل متعهد شد که تمام مردان سرکش و ستبر کوهستانات را مطیع خان سازد و خود سید باعث خواندن فاتحه زیاد شد که در تمام آن‌ها خان سوگند از بین بردن محمدعلی بیگ را خورد. وقتی سید و وکیل شفیع اجازهٔ رخصت شدن گرفتند، خان متذکر شد که آدم‌های عجیبی یافته و حالا خاطرش کاملاً آسوده است. افغان‌هایی که در اردوگاه بودند گفتند که آنان سید را قبلًا دیده بودند و تصدیق کردند که نفوذ سید در معاملات رهبران قندهار با هزاره‌های اطراف‌شان مفید بوده است.

در شش برجه: یک شب خان مرا به طور خصوصی خواست و به تشریح تاریخ گذشته‌اش پرداخت و ماجراهای زندگی‌اش، خدماتش به دوست‌محمد خان و در مقابل عمل‌کرد او را تعریف و عقاید و نیاتش را ذکر نمود که من مدتی بود با حدس و گمان دریافته بودم. خان تشریح کرد که وی در تصورات و پیشبینی‌ها خوب دیده شده و در آن‌ها گفته شده که وی مرد بزرگی خواهد گردید. کشور افغان یا ازبک بی‌صاحب است و وی پیشنهاد کرد که او و من از این وضع استفاده کرده و خود را پادشاه و وزیر بسازیم. من فراموش کردم که کدام یک مان پادشاه خواهیم بود. او برای ثبوت صداقت، مهرش را در اختیار من گذاشت؛ ولی من محجوبانه رد کردم و اطمینان دادم که محفوظ‌ترین جا برای مهرش به پیش خودش است... خان هم‌چنان متذکر شد که دوست‌محمد خان نمی‌تواند بالای وی در بامیان حمله کند و او قسمت عمدهٔ زنان و فامیلش را در کابل گذاشته و وقتی از هرات فرار کرد، شهزاده کامران به زنان و فامیل وی متعرض نشد و او توقع دارد که دوست‌محمد خان به عین ترتیب رفتار کند و به آنان اجازه دهد تا به خودش ملحق شوند و در غیر آن وی بسیار خون‌سردانه گفت: او می‌تواند زنان زیاد دیگری بگیرد.

ما چند روز در شش‌برجه توقف نمودیم. گروهی از بامیان آمدند که مرکب بودند از میرویس تاجیک نماینده مخصوص محمدعلی بیگ سیغان، دو یا سه وکیل رهبران ازبک از شبرغان با اسپ‌هایی به حیث تحفه برای سردار کابل، میر ظفر رهبر هزارهٔ کالو، میر فیضی رهبر هزارهٔ فولادی که دو نفر اخیرالذکر از رعایای خان بودند و قراقلی خان و دو سه نفر دیگر که برای خان کار می‌کردند. دو نفر اخیر از معاملاتی که در درهٔ سیغان صورت گرفته بود بدین نحو بازگو کردند: قوای

خان به همراهی قوای پیادهٔ هزاره و قوای تاتار دشت‌سفید، سه قلعه را که متعلق به محمدعلی بیگ و طرف‌دارانش بودند، تصرف کردند. هزاره‌هایی که در قلعه‌های مفتوح بودند آن‌ها را داوطلبانه به تاتارها واگذار کردند. حالا تاتارها از ورود افغان‌ها به این قلعه‌ها ممانعت به عمل می‌آورند و ادعا دارند که به نمایندگی از میر مرادبیگ قندوز این قلعه‌ها را تصرف کرده‌اند. آنان متذکر شدند که قوای هزاره به خانه‌های‌شان برگشته و اصرار زیاد داشتند که هزاره‌ها و رهبران‌شان به طور خاینانه نسبت به خان رفتار می‌کنند.

من در مجلس شبانه‌ای که میرویس اولین ملاقاتش را با خان داشت، حضور داشتم. گروه بزرگی از رهبران هزاره، تمام مهمانان جدید بامیان، دوست‌محمد خان برادر خان، یک سید از مستنگ بلوچستان، رحیم‌داد خان والی پیشین بامیان و تعدادی از افراد عادی نیز حضور داشتند. خان گفتارش را با رفتار ناسازگار محمدعلی بیگ نسبت به وی شروع کرد. وی تصدیق کرد که محمدعلی بیگ تمام پیشنهادات خان را مبنی بر استقرار روابط دوستی رد کرده است. محمدعلی بیگ تمام نائب‌های وی (خان) در بامیان را فریب داده و با چپاو (چپاول)هایش برای گرفتن غلام، خودش را بدنام نموده است. وی به طور گستاخانه پنج نفر از ساکنین شیبر را که رعیت‌های خان بودند، اختطاف کرده است. در حالی که هزاره‌ها با دادن مالیه رعایای وی بودند؛ با خودسری محمدعلی بیگ وی مجبور شده است، پلان‌هایش را برای مناطق دای‌زنگی، دایکندی و شیخ‌علی به تعویق اندازد و ضرورت شده است تا سیصد نفر عسکر را در بامیان مقیم سازد، در حالی که هریک از آنان در کابل ضرورت هستند و این تجمع عساکر در بامیان، او را از دادن کمک به شهید اسلام سید احمد شاه بازداشت که در جنگ با کفار سیک کشته شد. او رفتار محمدعلی بیگ را با میر یزدان‌بخش مقایسه کرد و از خدمات متعدد و مهم میر که قبلاً انجام داده و حالا هم انجام می‌دهد، یادآوری نمود و از علاقه‌ای که به میر یزدان‌بخش پیدا کرده یاد کرد و سوگند خورد که یا محمدعلی بیگ را رعیت خواهد ساخت و یا وی را نابود خواهد کرد. میرویس گفت که محمدعلی بیگ مایل است رعیت شود و اگر خان تصمیم به نابودی وی گرفته، آن هم کار آسانی است. خان دوام داد که وی آرزوی نابودی او را ندارد؛ ولی لازم است که محمدعلی بیگ چنان به وی بپیوندد که میر یزدان‌بخش پیوست. تمام هشیاری‌هایی که او تا حال نشان داده به طریق باطل بوده و حال شایسته است تا او جانب حقیقت را بگیرد: «من با گرفتن سیغان راضی نخواهم شد، باید کهمرد را نیز بگیرم و تا هر دو را تسخیر نکرده‌ام آب کابل برای من گوشت خوک است.» با اشاره به سید مستنگ متذکر شد که: «این یک سید بلوچ است، آیا من به او اجازه دهم که در بلوچستان پخش کند که پیش‌رفت من توسط

محمدعلی بیگ متوقف شد؟» بعداً دست مرا گرفته و گفت: «این یک فرنگی است، آیا بگذارم که به هم‌وطنانش بگوید که حاجی‌خان از کابل با قوای دلیر سواره‌نظام، توپ‌ها و فیل‌ها حرکت کرد و بدون یک حمله بازگشت؟ توبه خدایا.»

میرویس تکرار نمود که اگر خان گذشته را فراموش کند، محمدعلی بیگ حالا با صداقت همراه است و در این احساس رحیم‌داد خان و قراقلی خان با وی همنوا هستند. خان توجه رهبران هزاره را جلب کرده از میرویس سؤال کرد که چه چیز باعث اختطاف هزاره‌ها و متعاقباً باعث فروش آنان توسط تاجیک‌ها شده؟ آیا آنان مسلمان و بندهٔ خدا نیستند؟ میرویس جواب داد که محمد مرادبیگ در تقاضایش برای غلام اصرار می‌ورزید و چون حاصلات سیغان تنها غله است، بنابر آن، ضرورت، محمدعلی بیگ را مجبور می‌کرد تا به چپاول هزاره‌ها بپردازد. خان گفت که اگر محمد مرادبیگ از آنان تقاضای انسان کرده است، او را به من راجع سازید؛ چون اگر به افراد من راضی نشد، فرزندان خود را خواهم فرستاد. خان از میرویس پرسید که آیا محمد علی بیگ به اردوگاه او در بهسود خواهد پیوست؟ میرویس جواب مثبت داد؛[1] ولی اگر خان آرزو داشته باشد، پسر محمدعلی بیگ خواهد آمد. خان گفت که این طفره رفتن است؛ محمدعلی بیگ می‌داند که هیچ صدمه‌ای به پسرش نخواهد رسید، بر خلاف با او به مهربانی رفتار خواهد شد، چون خان یک مسلمان است؛ چه‌طور می‌تواند جوان بی‌گناهی را به خاطر جنایات پدرش مجازات نماید. گفت‌وگوی زیاد صورت گرفت و در جریان آن خان به طور شگفت‌آوری از خود تعریف کرد. او کوشش کرد تا همه را متقاعد سازد که وی یک مسلمان پرهیزگار است و سپاس‌گزاری وی مانند بی‌تعصبی‌اش برای کسانی که به وی خدمت کرده‌اند، حد و حصر ندارد؛ متذکر شد که او قبلاً بیش از دوازده هزار روپیه را برای خرید هدایا در بهسود مصرف کرده است. هر وقتی که به محمدعلی بیگ اشاره می‌نمود، به قهر صحبت می‌کرد، مثل این‌که در صداقت خود شک داشته باشد. بالاخره میرویس بلند شده و حاشیهٔ لباس خان را گرفت و تصدیق کرد. او بدون توجه به مرد دیگری از خان تقاضا کرد که محمدعلی بیگ را به عین موقف وی مجسم کند. خان از این عمل وی تحسین کرد و پرسید که اگر محمدعلی به عادت همیشگی‌اش، یعنی فریب متوسل شود، آیا او محمدعلی بیگ را ترک گفته به خان خواهد پیوست؟ میرویس جواب مثبت داد. خان دست‌هایش را بلند کرده و فاتحه خواند و دیگران طبق معمول وی را همراهی کردند.

در قسمت اژدها، ملا خان‌محمد، آورندهٔ نامه و تحایف برای خان و سردار کابل از جانب میر

۱. در متن جواب مثبت آمده است، در حالی که نظر به مفهوم جمله، باید جواب منفی باشد؛ مترجم.

رستم رهبر خیرپور در سند علیا، به اردوگاه رسید. ملاخان محمد سابقاً در خدمت خان بوده و والی سابق بامیان بود که به دسیسه‌سازی با رهبران هزاره متهم گردیده و توسط خان دستگیر شده بود. خان دارایی‌اش را ضبط نموده و ریشش را تراشیده بود و بعد از رفتارهای زشت با وی، او را آزاد ساخته بود. ملا به هند رفته و در خدمت میر رستم در آمده بود. مقصد سفرش هر چه بود؛ ولی برای خان فرصت لاف زدن در مقابل هزاره‌ها را داد تا بگوید که وی سال آینده با یک صد هزار سپاه مسلمان به جنگ سیک‌های کافر خواهد رفت. وی هدایایی مانند دو تفنگ مزین با طلا و نقره، شال‌های مخلوط ابریشمی و پشمی بافت سند و سه مهار شتر مری و... با خود آورده بود.

ملا در سر راهش از خیرپور، از طریق طوبه در منطقهٔ کاکر گذشته بود و اطلاعاتی مبنی بر مرگ گل‌محمد خان برادر حاجی‌خان که سرباز دلیر و متهوری بود، با خود داشت. این مسئله طبعاً روی خان تأثیر نمود، مخصوصاً در وقت بحرانی حاضر که وی منتظر ورود برادرش در بامیان بود تا وی را در پیاده کردن پلان‌هایش یاری نماید...

در سرحد جرغی و برجیگی برای چند روزی معطل شدیم؛ زیرا حاجی‌خان مریض بوده وضع وی چنان خراب بود که از هوش رفت. رهبران جرغی و برجیگی بعد از مذاکرات نسبتاً زیاد به پرداخت مالیه رضایت دادند. آنان قسماً تحت نفوذ خان قرار گرفته و عمدتاً میانجی‌گری میر یزدان‌بخش باعث پرداخت مالیه گردید. جرغی به مبلغ سه هزار روپیه و برجیگی به مبلغ هفت هزار روپیه رضایت داد. خان قبلاً روی پرداخت دو سال مالیه اصرار داشت؛ ولی پیش‌رفت فصل و اضطراب خان مبنی بر توجهش به امور سیغان و کهمرد به نفع هزاره‌ها تمام شد. رهبران جرغی و برجیگی بعد از تحویل مالیه وارد اردوگاه شد و خلعت دریافت نمودند...

وقتی سفر خان به بهسود پایان یافت، بنا بر دستورات قبلی میر یزدان‌بخش مقدار زیادی آذوقه در غوچ‌قول جمع‌آوری شد و به خان تقدیم گردید. قبل از خروج از بهسود، جا دارد نتایج مبارزات بدون خون‌ریزی خان ذکر شود. مالیات بهسود که به خان، به ارزش چهل هزار روپیه گفته شده بود، در واقع به شصت هزار روپیه افزایش یافت. این افزایش نتیجهٔ جمع‌آوری مکمل مالیه از بعضی مناطقی بود که قبلًا سنگ یا بز یا به صورت نیمه می‌پرداختند. بر علاوه، دریافت مالیهٔ مکمل از جرغی و برجیگی بود که قبلًا هیچ نمی‌پرداختند؛ همهٔ این‌ها با هم‌کاری بی‌شایبهٔ میر یزدان‌بخش به سهولت جمع‌آوری و در وقت معین بدون ضرورت گلوله صورت گرفت. رهبران هزاره مملو از اعتماد نسبت به وفاداری خان بودند و حتی دو سه رهبر دای‌زنگی در اردوگاه خان در گیرومینی آمده و وعده دادند که سال آینده وی را به سرزمین‌شان راهنمایی نمایند. میر یزدان‌بخش متذکر شد که تنها هوای

نامساعد فصل مانع ورود خان به دای‌زنگی و یکه‌ولنگ گردید. در جریان سال‌های قبل وقتی امیر محمد خان برادر سردار کابل مالیهٔ بهسود را جمع‌آوری می‌کرد، چون از پشتیبانی میر یزدان‌بخش برخوردار نبود، مجبور بود رفتار خشن و اقدامات نامسالمت‌آمیز خودش را پیشه کند؛ لذا او همیشه مجبور می‌شد نصف مالیه را بگذارد و از نصف دیگر قسمت زیاد آن با چپاول هزاره‌ها در راه کابل و غزنی از دست می‌رفت.

راجع به وضع سیاسی بهسود باید متذکر شد که اگر خان واقعاً در سر سپردگی به دوست‌محمد خان علاقه می‌داشت، با وابستگی بهسود که با کاردانی خان صورت گرفت و هیچ وقت به آن اندازه نبود، خدمت بزرگی به سردار نموده بود. ماله پنجاه فیصد ازدیاد یافت و سال آینده شاید مالیهٔ دای‌زنگی و یکه‌ولنگ را جمع‌آوری نماید و مناطق شیخ‌علی نیز با قوای متحد خان و میر یزدان‌بخش مقاومت نخواهد کرد. می‌توان به آسانی پیشبینی کرد که مالیهٔ مناطق هزاره نزدیک کابل به صدوپنجاه هزار روپیه ارتقاء خواهد کرد؛ بدون در نظر گرفتن امتیازات دیگری که قابل توجه بوده و فعلاً هم به دست آمده است. موضوع خوش‌آیند دیگری این بود که تمام این امتیازات بدون خون‌ریزی به دست می‌آمد، چون با شخصیت بلندی که حاجی‌خان در بین هزاره‌ها کسب کرده بود و پشتیبانی صادقانهٔ میر یزدان‌بخش از منافع وی، همراه بود؛ ولی چون مقاصد پنهانی خان را می‌دانستم، در پیاده شدن این نظریات زیاد امیدوار نبودم. در واقع شاید با هم‌کاری میر یزدان‌بخش و حاجی‌خان می‌شد دردسر زیادی برای دوست‌محمد خان که قبلًا هم دشمنان فراوان داشت، ایجاد کرد. چون میر یزدان‌بخش خصومتی با دوست‌محمد خان داشت و قوایی که می‌توانست جمع کند و اعتمادی که نسبتاً به خان داشت، با هم‌کاری سواران خان ایجاد این دردسر کار آسانی بود. عاقلانه به نظر می‌رسید اگر انسان تصور می‌کرد که اتحاد خان و میر به آنان قدرت می‌داد تا با کوشش‌های دوست‌محمد خان مقاومت نمایند و اگر دوست‌محمد خان از قدرت خود کار می‌گرفت و کوشش‌های خان و میر را خنثی می‌نمود، شیعیان کابل که منافع‌شان با منافع میر یزدان‌بخش یکی بود و هم‌چنان خان را دوست خود می‌دانستند، همیشه آماده بودند تا بین آنان میانجی‌گری نموده و رفع اختلاف کنند. میر یزدان‌بخش مردی بود حدود چهل ساله، بلند قد، با ساختمان قوی و گردن فوق‌العاده دراز؛ رخسار گلگون و قیافهٔ برجستهٔ اصیل هزاره‌گی، ولی بسیار خوش‌آیند داشت؛ ریش تقریباً هیچ نداشت و یا چند تار متفرق به عنوان ریش (در زنخش) موجود بود. همیشه وقتی در جمع بود، تسبیحی به دست داشت که در بین انگشتانش می‌گردانید و به آهستگی چیزی پیش خودش افاده می‌کرد. سرش را به طور مداوم از جانبی به جانب دیگر می‌چرخاند، چشمانش را به جانب ما می‌دوخت، مانند کسی که در فکر فرو

رفته یا دیوانه باشد. او عموماً با سر برهنه می‌نشست و ادعا می‌کرد که سرش داغ است و نمی‌تواند فشاری را بالای آن تحمل کند. در راه‌پیمایی‌ها یا سرمای شدید و فوق‌العاده سخت با کلاه عادی بدون کدام روپوش دیگری بر اسپ سوار می‌شد. تنها در موارد استثنایی دستار چیت سفید به سر می‌بست. لباس‌هایش ساده و بی‌پیرایه بود؛ کرتی بَرَک دای‌زنگی با دو خط طلایی رنگ در پیش‌رو می‌پوشید؛ دستاری به حیث کمربند می‌بست و کارد هزاره‌گی‌ای در آن‌جا داشت. او ندرتاً در مکالمات عمومی حصه می‌گرفت و در واقع حتی به ندرت صحبت می‌کرد، جز در مواقعی که مخاطب قرار داده می‌شد که در آن صورت جواب‌ها و تبصره‌هایش کوتاه و مناسب بود. رفتار و ظاهرش منحصر به فرد بود؛ ولی بیننده را وا می‌داشت تا وی را مردی فوق‌العاده‌ای بداند که در حقیقت بود...

از غوچ‌قول به جانب بامیان حرکت کردیم... میر یزدان‌بخش برای رفتن به قلعه‌اش در خارزار اجازه خواست... به سفر خود ادامه دادیم تا به منطقهٔ کالو رسیدیم؛ کالو یکی از نواحی عمدهٔ بامیان است که دارای حدود بیست قلعه و چندین قشلاق می‌باشد و رهبر آن میرظفر هزاره است که با میر یزدان‌بخش ارتباط فامیلی دارد. او به اردوگاه خان در بهسود ملحق شده بود و حالا مقدار زیاد آذوقه مهیا نمود. میرظفر مردی بود حدود پنجاه ساله، بلند قد، با بنیهٔ تنومند و ظاهر محترم، رفتارش درست و در صحبت ساده و منطقی بود... وقتی به بامیان رسیدیم چند روزی در آن‌جا معطل شدیم؛ در بامیان مقدار زیادی آذوقه و علیق از ساکنین بامیان و نواحی مربوط آن جمع‌آوری گردید. عساکر هزاره حالا مهمان خان محسوب شده و مانند عساکر خویش جیره دریافت می‌کردند. با ورود ما به بامیان، میرویس نمایندهٔ محمدعلی بیگ و ملا شهاب‌الدین نمایندهٔ خان به طرف سیغان حرکت کردند. میر یزدان‌بخش به اردوگاه افغان ملحق شد و قوای کمکی هزاره با رسیدن چهارصد سوار دیگر تحت فرماندهی دو رهبر دای‌زنگی که با میر یزدان‌بخش ارتباط فامیلی داشتند، اضافه گردید. بعد از چند روز میرویس و ملا شهاب‌الدین از سیغان برگشتند و با خود محمدحسن فرزند محمدعلی بیگ را با پنج شش اسپ به حیث پیش‌کش آورند و محمدحسن جوان خوش قیافه‌ای بود که در حدود شانزده سال داشت. خان وی را به بسیار مهربانی پذیرفته و روی زانویش نشاند؛ محمدعلی بیگ ملا شهاب‌الدین را کاملاً جانب خود کشانیده بود و به وی چپن سرخ ماهوتی، دو اسپ و طوری که گفته می‌شد چند سکه طلای بخارا داده بود. معاهده‌ای به امضا رسیده بود که طبق آن رهبر سیغان خود را مطیع خان دانسته و قبول کرده بود که دخترش را به عقد حاجی‌خان در آورد. این ترتیبات که کاملًا به عقاید خان مطابقت داشت به هیچ وجه قابل تأیید هزاره‌ها نبود. نابودی محمدعلی بیگ به حیث پاداش هم‌کاری هزاره‌ها به آنان پیشنهاد شده بود که خان در فاتحه‌های بی‌حساب خویش

در بهسود تعهد آن را نموده بود. با اطلاع پیش‌رفت خان به سیغان و کهمرد، محمدحسن با دریافت خلعت‌عالی با میرویس حرکت کرد و خان هنوز هم برای سرگرم نگه داشتن هزاره‌ها آشکارا اعلان کرد که او تنها با حضور و اطاعت شخص محمدعلی بیگ راضی خواهد شد، یکی از بهترین اسپ‌های خان نیز به حیث تحفه به محمدعلی بیگ فرستاده شد.

وقتی می‌خواستیم که از نوریگ به طرف سیغان حرکت کنیم، فرزند دوم محمدعلی بیگ به اردوگاه خان رسید و احترامات خویش را تقدیم داشت. خان وی را رخصت نمود و او هم با سرعت زیاد به جانب سیغان شتافت...

از آن‌جا به بعد راه کاملًا گردنه بود تا این که به درهٔ سیغان رسیدیم. در آن‌جا محمدعلی بیگ شخصاً به حضور خان رسید و اظهار اطاعت و سرسپردگی کرد و در مقابل، خان او را به آغوش کشید. در قسمت بلندی دره قلعه‌ای به نام قلعهٔ سرسنگ بنا شده بود که کاملاً به دره حکم‌فرما بود. کمی دورتر از آن از نهر کوچک سیغان گذشته و در بلندی‌ای در شمال دره اطراق نمودیم. این قلعه که قرارگاه نظامی محمدعلی بیگ بود، طبق دستورات وی تخلیه گردید و به حیث پیمان صداقت او به خان، در اختیارش گذاشته شده بود. خان به عساکر افغان امر کرد که در آن‌جا قرار گاه تشکیل دهند. قلعه، تعمیر ناقص و بدقیافه‌ای بود که هیچ نشانی از استحکام و قدرت نداشت، تنها اهمیت آن به عقیدهٔ سیغانی‌ها این بود که کلید ترکستان به شمار می‌رفت. با رسیدن به آن‌جا برف شروع به باریدن کرد. حدود یک میل دورتر در غرب ما، قلعه‌ای بود که محمدعلی بیگ خودش در آن اقامت داشت. تعداد متعدد قلعه‌ها در آن سمت دیده می‌شد و دره کمی فراخ‌تر می‌گردید.

در سیغان محمدعلی بیگ ذخیرهٔ بزرگ آذوقه جمع‌آوری کرده بود؛ ولی خان نظر به ضرورت، مقدار زیادی آذوقه با خود از بامیان آورده بود، چون سیغان به تنهایی نمی‌توانست خرج و مصرف قوای هزاره و افغان را فراهم نماید. محمدعلی بیگ اگرچه تشویشش را پنهان می‌کرد؛ ولی معلوم بود که از عدم مصئونیت خویش نگران است؛ این تشویش از رفتار و وضع وی آشکار بود. در شام اول ورودمان توپی که با خود داشتیم، به صدا در آمده شد، محمدعلی بیگ که در اردوگاه بود، بسیار به هراس افتاد. به وی اطمینان دادند که رسم افغان‌ها است که وقتی به سرزمین جدید اطراق می‌کنند، به‌عنوان احترام یک توپ فیر می‌نمایند. این رهبر که خود را در این مناطق بدنام ساخته و باعث خوف هزاره‌جات گردیده بود، مردی بود با قد متوسط، تنومند و بین چهل‌وپنج تا پنجاه سال عمر؛ سیمای نفرت‌انگیز داشت و منظر بد وی با زشتی چشمانش زیاد می‌گردید. او در واقع نزدیک‌بین بود؛ مانند خسیس‌ها لباس می‌پوشید؛ ولی اسپش تجهیزات عالی داشته و پوش زین آن مطلا بود. محمد مراد

بیگ نسبت خدماتش در پیدا کردن غلام، وی را مین بیگی یا قوماندان هزار نفر لقب داده بود و مبالغه‌گویی ملا شهاب‌الدین با توصیف وی به نام چراغ دین مرتبت وی را بلندتر ساخت. در این‌جا شنیدیم که رهبر بزرگ دای‌زنگی با پنج‌صد سوار به بامیان رسیده و با شنیدن مذاکرات بین محمدعلی بیگ و حاجی‌خان با تنفر و انزجار دوباره برگشته بود.

خان در این‌جا، محمدعلی بیگ، میر یزدان‌بخش، میر بازعلی و دیگر رهبران هزاره را یک‌جا جمع کرده و ترغیب به اصلاح نمود. مباحثات زیادی صورت گرفت و تهمت‌های فراوان از هر دو جانب رد و بدل شد؛ ولی بالاخره قرآنی به میان آورده شد و هر دو طرف سوگند یاد کردند که گذشته را فراموش نمایند و در آینده از خود حسن‌نیت نشان دهند. در دوران این مجلس خان با لجاجت بعضی از رهبران هزاره بسیار تغییر کرد. محمدعلی بیگ بعداً به خاطر خان تعداد ده یا دوازده غلام هزاره را آزاد نمود.

سعدالدین نایب خان که از ابتدا وسیلهٔ ارتباط میر یزدان‌بخش و خان بود و در تمام سوگندهای خان و میر حضور داشت، حالا با میر برای ملاقات شاه‌پسند رهبر تاتارها به دشت‌سفید فرستاده شدند. آنان با تعداد کمی سوار همراهی می‌شدند و در دشت‌سفید با شاه‌پسند روبه‌رو گردیدند؛ او هم سواران کمی با خود آورده بود. رهبر تاتار، چپن ماهوتی آبی‌رنگ را تحفه‌ای از نایب خان قبول کرده، در مقابل چپن خویش را که داخل آن پوستی بود، به نایب داد و سه رأس اسپ به حیث پیشکش به میر هزاره تقدیم کرد و وعده داد که روز بعد برادرش را با نمایندگان متحدینش و اسپ‌های دیگر به حیث پیشکش برای خان خواهد فرستاد.

روز بعد برادر شاه‌پسند و نمایندگان سردار سید محمد فرهاد و دیگر رهبران تاتار به اردوگاه رسیده و چهار پنج اسپ به حیث پیشکش آوردند. نمایندهٔ رحمت‌الله بیگ رهبر تاجیک کهمرد با سه اسپ پیشکش به نزد خان رسید؛ ولی معلوم گردید که رحمت‌الله پسر بزرگش را به قندوز برای گرفتن دستور در وضع حاضر فرستاده بود...

یکی از وقایع عجیبی که در دوران اقامت ما در سیغان اتفاق افتاد، عروسی خان با دختر محمدعلی بیگ بود که روز بعد از ورودمان به سیغان رخ داد. خان با تعداد کمی از پیش‌خدمت‌ها و نوازندگانش به قلعهٔ محمدعلی بیگ رفت و ملا شهاب‌الدین مراسم عقد را به جا آورد. صبح روز بعد خان به اردوگاه برگشت و انواع تبریکات را دریافت نمود؛ اما معلوم بود که خاطرش رنجیده بود. او فریب خورده بود؛ زیرا زن جدیدش که قرار گزارش ملا شهاب‌الدین و دیگران و نظر به زیبایی مادرش که همه توصیف و تمجید می‌کردند و بایست زیبا می‌بود، زنی بود با بینی پهن هزاره‌گی و نفرت انگیز. بر

علاوه، بدون خان همه می‌دانستند که او دختر محمدعلی بیگ نبوده و دختر یک هزاره بوده است که محمدعلی بیگ وی را به خاطر تصاحب زنش که زیبایی عالم‌گیر داشت، به قتل رسانیده بود و این زن از مرد هزاره حامله بود و ثمرهٔ آن دختری بود که حالا حاجی‌خان با او عروسی کرده بود.

دو برادر خان به نام‌های داوود خان و خان محمد خان از غزنی با صد نفر در سیغان رسیدند. آنان از توجهی که در بهسود و مخصوصاً از استقبالی که از آنان در قلعهٔ میر یزدان‌بخش به عمل آمده بود، اظهار رضایت فراوان کردند...

طبیعی بود که اتحاد خان با محمدعلی بیگ، بدگمانی و تردید در بین هزاره‌ها خلق کرد و اولین کسی که این بدگمانی را از خود بروز داد، میر بازعلی بود که بعد از میر یزدان‌بخش یگانه رهبر قابل توجه به شمار می‌رفت. وی به بهانهٔ مریضی درخواست رخصت نمود که خان قبول کرد؛ ولی با قهر به وی گفت که دوباره به مقابل وی با سلام ظاهر نشود. به وی امر کرد که پسرش را با تعدادی عساکر در اردوگاه بگذارد. در آن شب، میر بازعلی با پسرش و پنج‌صد سوار، خاموشانه اردوگاه را ترک گفتند. روز بعد به خان خبر رسید که پرندگان بدون این‌که سمت حرکت‌شان معلوم شود، پرواز کرده‌اند. هنوز هم دوهزار سوار هزاره با میر یزدان‌بخش و دو رهبر دای‌زنگی در اردوگاه باقی مانده بودند...

روز بعد از ورود ما در قلعهٔ خواجه برف بارید. قلعهٔ خواجه کمی دورتر از قلعهٔ سرسنگ بود. خان از من دعوت کرد که غذای ظهر را با وی در خرگاهش که روی آن نمد فرش بود، صرف کنم. در آن‌جا خان، نایب وی سعدالدین، ملا جان‌محمد، میر یزدان‌بخش، میر ظفر کالو و من بودیم. به خاطر من خان عمدتاً روی فرنگی‌ها صحبت کرد و مهمانان هزاره‌اش را با تمجید از انصاف فرنگی‌ها متعجب ساخت... در دوران صحبت همان روز، خان متذکر شد که مالیهٔ عمومی کابل، غزنی، جلال‌آباد، بامیان و بهسود در دوران سال گذشته (۱۸۳۲-۱۸۳۱) پانزده لک روپیه بود. تگاو، دوست و خرم چون یاغی بودند در این جمله شامل نمی‌شدند. میر یزدان‌بخش بسیار کم صحبت بود و دایماً تسبیح می‌گشتاند و کلمات نامفهومی را نیز تکرار می‌کرد. چشمانش به جانب بالا و سرش مثل همیشه برهنه بود. وقتی صحبت روی وبا و کولرا چرخید که در کابل در سال ۱۸۲۷ تعداد کثیری را از بین برده بود، میر یزدان‌بخش فرصت را غنیمت شمرده و عدم اعتقادش را به معالجهٔ اطباء بیان کرد و علاوه نمود که هیچ واقعهٔ وبا در بهسود اتفاق نیافتاده است. او پرسید که وبا با مردمانی که با نان جو و دوغ زندگی می‌کنند، چه کار دارد؟ خان قصه طبیب تنومندی را نمود که در اردوگاه وی در زرمت بوده و یک روز وبا را به باد مسخره گرفته و اظهار نموده بود که هرکس مانند من بدنش را با روغن چرب نماید، هیچ دلیلی وجود ندارد که از وبا خوف داشته باشد. با این کلمات وی خیمه را ترک گفته

و بعد از زمان کوتاه خبر شدم که مرد چاق پیر با تن روغنی‌اش مرده بود.

بعد از ظهر روز بعد، نقاره به صدا در آمد و خان برای به دست‌آوردن اطلاعات مقدماتی آهنگ رفتن به دشت‌سفید نمود. میر یزدان‌بخش وی را با پنجاه سوار همراهی کرد. عساکر به کوتل تال پنج که نسبتاً طولانی ولی سهل‌العبور بود، رسیدند. از سر کوتل سه قلعهٔ تاتار با باغ‌هایش دیده می‌شدند. خان عساکر غلام‌خانه را در نیمه راه کوتل توقف داده و گفت که نمی‌خواهد آنان را خسته نماید. تاتارها با مشاهدهٔ عساکر، سواران‌شان را به بیرون فرستاده و موضع گرفتند؛ ولی دوباره به قلعه بازگشتند. آن‌جا کسانی مشاهده می‌شدند که آنان را دوباره به بیرون می‌فرستادند. خان دوربینش را به کار برده و تعداد آنان را تخمین می‌زد. مدت چند دقیقه‌ای که خان در آن‌جا بود، یک‌بار پرسید: «میر یزدان‌بخش کجا است؟» و به اطراف نگریست؛ وقتی دید که میر با داوود محمد خان و گروهش قرار دارد، گفت: «همه چیز به درستی پیش می‌رود، او خود را با داوود محمد خان سرگرم ساخته است.» خان و عساکر به اردوگاه برگشتند. هوا هنوز روشن بود؛ به مجرد ورود، سید محمد خان یغمانی را با پیغام شخصی به نزد محمدعلی بیگ در کهمرد فرستاد.

صبح روز بعد میر یزدان‌بخش و نایب خویش سعدالدین را به خرگاه خواست. با ورود آنان، خان دنبال میر عباس برادر میر یزدان‌بخش و دیگر بستگان و مأمورینش و دو رهبر دای‌زنگی، نفر فرستاد. آنان طوری که گفته شده بود، فکر کردند که میر یزدان‌بخش ایشان را خواسته است. وقتی داوود محمد خان، برادر خان با تعداد زیاد افغان‌های مسلح وارد شدند، خان با قهر از میر یزدان‌بخش پرسید چرا وی به عساکرش شکست آورده و پیروزی را نصیب تاتار ساخته است. میر که وضع وخیم خویش را دریافته بود، گفت: «خان مرا در جلو قشون قرار بده و ببین که با تاتار چه خواهم کرد.» خان دشنام‌هایی به پشتو داد، از جایش بلند شده، امر دست‌گیری میر را داد. این دستور بدون مقاومت اجرا گردید؛ چون کسانی که در خرگاه بودند، تعدادشان ناچیز بود. هزاره‌های دیگر که خواسته شده بودند، در بیرون بوده و گرفتاری‌شان کار ساده‌ای بود. نقارهٔ حاضرباش نواخته شد و غلام حکم زاده استاده شد تا خیمهٔ میر را غارت نماید. خان که این کودتا را انجام داده بود، بیرون خیمه ایستاده و در یک حالت آشکار تعجب و تشویش به سر می‌برد. موجودیت دو هزار سوار هزاره درد سر برایش ایجاد می‌کرد؛ ولی مثل این‌که بخت با پلان‌های وی همراهی می‌کرد؛ چون قواء قبلاً به سه دست تقسیم گردیده بودند. یک قسمت آن با میر و قوای خان بود و دو قسمت دیگر در قریهٔ سموچ‌ها در شمال دره موضع گرفته بودند. خان هیچ تشویشی از جانب هزاره‌ها نداشت، چون با گرفتاری رهبرشان فلج شده بودند و هرکسی فکر دیگری غیر از سلامت جان خویش نداشت. قسمت عساکری که

در اردوگاه بودند، فوری بر اسپ سوار شده، یک تعدادشان به طرف پایین درهٔ سیغان و تعداد دیگر آن به طرف جنوب دره به کوه بالا شده، جانب غندک روان شدند. آنانی که در سموچ‌ها بودند به کوه مجاور بالا شدند که تعقیب برای افغان‌ها ناممکن بود و تعدادی هم طرف دشت‌سفید رفتند و بعضی دیگر از دشت غندک بین سیغان و کهمرد گذشته، جانب یکه‌ولنگ روان شدند. به مجرد پخش خبر گرفتاری میر یزدان‌بخش، عساکر کاکر برای غارت هزاره‌ها شتافتند و تعداد زیادی اسپ، سلاح و تجهیزات به دست آوردند. تعقیب فراری‌ها توسط سواران صورت می‌گرفت. فراریان چنان خود را باخته بودند که هر تعقیب کننده با دو حتی سه اسپ و دو یا سه شمشیر و تفنگ فتیله‌ای بر می‌گشت. مشاهدهٔ اسیر شدن هزاره‌های بدبخت تأثرانگیز بود؛ چون در هوای سرد شدید و در بین برف افغان‌های بی‌رحم آنان را تقریباً برهنه ساخته بودند؛ حتی برادران و مأمورین میر یزدان‌بخش را نیز نیمه برهنه ساختند. خود میر تنها فردی بود که بنا به امر خان لباس‌هایش را به جانش گذاشتند. کسانی که میر را دست‌گیر کردند، کارد کمری‌اش را از کمربند وی گرفتند. یکی از پسران میر محمد شاه و برادر زادهٔ میر یزدان‌بخش کسی که با مهمان‌نوازی‌های زیاد از من در قرغیو (قرغوی) پذیرایی کرده بود، در جملهٔ مأمورین یا افسران میر بود که با چهار نفر افغان همراهی می‌شد و در جملهٔ اسیران از مقابل من عبور دادند. پاهایش برهنه بود و از شدت سرما می‌لرزید. تنها یک جوره پرجامه (پاجامه- تنبان یا پتلون) کهنه به تن داشت که چپاول کنندگانش به خاطر انسانیت از او نگرفته بودند. من پرسیدم: «چه برایت اتفاق افتاده؟» و او جواب داد: «بد روز آمده.» او را نزد خان بردند و او چون می‌فهمید که پدرش با برادر خود، یعنی میر یزدان‌بخش خصومت داشت، امر کرد تا لباس‌ها، سلاح و اسپ‌هایش به او داده شود. امر خان قسماً اجرا گردید و روز دیگر که من او را دیدم تنها یک جوره بوت می‌خواست که من برایش دادم. تنها اقدامات احتیاطی که خان در نظر گرفته بود، فرستادن دو برادرش خان محمدخان و داوود محمدخان به زیر کوتل تا پنج بود که بیش‌تر برای پیش‌بینی حرکات تاتارها بود تا جلوگیری از فرار هزاره‌ها به آن طرف. ضمناً چند سواری به جانب قلعهٔ سرسنگ فرستاد تا قرارگاه را در جریان وقایع گذاشته و به آنان دستوراتی بدهد. حالا آشکار شد که سید محمد خان پغمانی شب قبل برای ابلاغ شفاهی به نزد محمدعلی بیگ مأموریت یافته بود به آن‌جا فرستاده شده بود تا قصد گرفتاری رهبر هزاره را در روز بعد به وی بگوید. خان هم‌چنان اطلاع پلان‌هایش را به نمایندگانش در بامیان فرستاده بود و به یکی از آنان به نام ولی چلم‌بردار دستور داده بود تا شخص الله‌داد مغول و دیگران را که طرف‌دار میر یزدان‌بخش بودند، دست‌گیر نماید. وی آنان را به بهانهٔ این‌که خان آنان را خواسته است، در قلعهٔ آق‌رباط احضار نمود و به محض ورود آنان را زندانی کرد.

بعد از گرفتاری میر یزدان‌بخش من به نزد خان رفتم. در بیرون خرگاهش که حالا زندان شده بود، ایستاده بود. نایب سعدالدین که در تمام معاملات با میر، نمایندهٔ وی بود، متعجب شده بود و از خان به پشتو سؤال کرد: «خان حه کوی؟» و خان به فارسی جواب داد: «چیزی نگو، کاری که شد، شد.» بعد از ایستادن برای مدتی و مشاهدهٔ عزیمت هزاره‌ها، خان به خیمهٔ محمد باقر خان مرادخانی که از قوای غلام‌خانه بود، رفت. این‌ها چون شیعه بودند و ارتباط سیاسی و مذهبی با میر یزدان‌بخش داشتند، با عمل وقیحی که صورت گرفته بود، خشمگین بودند. خان در مقابل شیعیان خواست با گفتن دلایلی خودش را تبرئه کند. وی متذکر شد که بازداشت میر یزدان‌بخش اقدامی بود که انجام آن از طرف سردار دوست‌محمد خان در وقت اقامتش در تگاب بر خان تحمیل شده بود و تا حال خان از انجام آن خودداری کرده بود. حتی حالا از اجرای امر دوست‌محمد خان مبنی بر بازداشت میر یزدان‌بخش، سر باز می‌زد؛ اگر میر به طور خاینانه‌ای با تاتارها پلان طرح نمی‌کرد تا آنان عساکر خان را در جنگ مشغول نگه دارند و خود میر به غارت اردوگاه پرداخته، آن‌هایی را که باقی ماندند، از بین برد و برای اثبات این ادعا، وی نامه‌ای را قرائت نمود که به گفتهٔ خودش از نزد قاصدی به دست آمده بود که توسط میر به نزد تاتارها فرستاده شده بود. من در وقت خواندن این نامه حضور داشتم. نامهٔ مذکور تقلبی بود و توسط غلام حکم‌زاده و به دستور خان نوشته شده بود. افسران غلام‌خانه بعداً به من اطمینان دادند که نوشتن نامه از مهارت و زرنگی بسیار به دور بود، چون چیزی در آن نوشته نشده بود که بدگمانی انسان را تحریک کند، حتی بدگمانی خان را.

بعد از آن که خان تا نصف روز با عساکر غلام‌خانه باقی ماند، آن‌جا را ترک گفت و فرمان حرکت داد. قوا به ترتیب جنگی در قرارگاه قبلی‌شان در نزدیکی قلعهٔ سرسنگ آماده گردیدند. خان با قوای خودش در صف اول، بعد از آن عساکر غلام‌خانه و به تعقیب آنان اسیران حرکت می‌کردند. داوود محمد خان و خان محمدخان با قوای عقبی همراه بودند. زندانیان حدود بیست نفر بودند بر اسپ سوار، و دست‌های‌شان به عقب از شانه‌ها بسته بودند و ریسمانی هم به گردن‌های‌شان بسته شده بود تا کسانی که پیش‌روی‌شان در حرکت بودند، از آن بگیرند. برادرزاده‌های خان و ملا شهاب‌الدین در جلو زندانیان بدبخت در حرکت بودند. من شاهد صحنهٔ خروج میر یزدان‌بخش و سوار شدن وی بر اسپ بودم. او سر افسرده‌اش را بلند کرده لحظه‌ای به اطراف نگاه کرد و دوباره سرش را پایین انداخت. من معتقدم که به استثنای چند نفر معدود، دیگران در اردوگاه با وی دلسوزی نشان می‌دادند؛ چون با دیدن این‌که وی در آن صبح رهبر قدرت‌مند بهسود بود، مردی که قوای بزرگی تحت فرمان داشت و قدرت مطلقه‌ای به روی هزاران انسان وابسته به خود داشت و در یک چشم به هم زدن به اسیر

بی‌قدرت بسته به ریسمان تبدیل شده بود. انسان از تحولات عادی زندگی به بهت و حیرت می‌افتاد؛ ولی وقتی انسان شخصیت سخاوت‌مندانه و دوستانهٔ میر و خدمات فراوانی را که وی برای خان انجام داده بود و با وصف آن گرفتاری خاینانه‌اش را در نظر می‌گرفت، فکر می‌کنم هیچ فردی در اردوگاه نبود که به خشم و غیظ نیامده بود. کسانی که جرئت اظهار نظر را داشتند عاملین و مرتکبین این عمل زشت را تقبیح کردند. من در این سفر با عساکر غلام‌خانه بودم و جعفر خان مرادخانی از من پرسید: «دیدی؟» و بعد از شنیدن جواب مثبت من، وی اضافه نمود: « با این پیمان‌شکنی‌ها و بی‌رحمی‌ها، افغان‌ها، قدرت و نفوذ سیاسی‌شان را از دست داده‌اند.»

شنیدم که در طول شب گذشته، قوای کاکر به امر خان مسلح بوده و او خودش در خیمه تا نزدیک صبح بیدار مانده و به خواندن و نواختن مطربان خود گوش می‌داده؛ بعد از آن‌که مطربان وی خارج شدند، او پرسید که آیا در بین هزاره‌ها حرکاتی به چشم خورده بود؟ بعد یکی از پیش خدمت‌هایش گفته بود که اگر میر یزدان‌بخش فرار کند بخت با وی همراه است؛ ولی اگر تا صبح بماند، با من خواهد بود. هم‌چنان معلوم گردید که رهبر هزاره به التماس جدی اکثریت قاطع طرف‌دارانش برای خروج از آن‌جا خیمه‌اش را ترک کرده و یکی از پاهایش را به رکاب اسپ هم گذاشته و آمادهٔ سوار شدن شده بود؛ ولی دوباره از اسپ پیاده گردیده و گفته بود که وی فرزند کوهستان است و او خود را با سوگند قرآن به خان ملحق ساخته، به عهد خود وفا خواهد کرد؛ ولو این وفای به عهد باعث مرگ وی شود. با این گفته به خیمه‌اش باز گشته، هزاره‌ها هم زین‌های اسپ‌های‌شان را باز کرده، به خیمه‌های‌شان بازگشته بودند.

باید بگویم که من از روش خان کاملاً متعجب شده بودم. من هیچ‌گاه قبل از آن عملی به این وقاحت ندیده بودم و با اطلاع از پلان‌های سری وی نمی‌توانستم درک کنم که چرا وی اتحاد با محمدعلی بیگ را به اتحاد با میر قدرت‌مندی مانند میر یزدان‌بخش ترجیح می‌داد. من حتی برای لحظه‌ای هم نمی‌توانستم اعمال جنایت‌آمیز خان را که بالای میر یزدان‌بخش انجام گرفت، توجیه نمایم؛ چون اگر میر پیمان‌شکن یا دروغ‌گو می‌بود، به بسیار آسانی می‌توانست خان را با قوایش در سرحدات برجیگی از بین ببرد. تعجب و تأثر نایب خان سعدالدین گواهی بود بر بستن اتهام غیرعادلانه به میر؛ نامه‌ای که خان آن را ارائه نموده بود، نامهٔ تقلبی بود.

در وقت گرفتاری میر از نزد وی نامه‌ای یافت شد که به وابستگان وی در خارزار نوشته شده بود. میر در آن نامه امر کرده بود تا برای استقبال از خان در بازگشت اخیرالذکر به بهسود آمادگی بگیرند. او به نایب خویش میر علی‌خان مأموریت داده بود تا مقدار ده خروار برنج برای این پذیرایی خریداری

نماید. هم‌چنان به نظر من بی‌رحمی شنیعی بود که خان تا آن‌جا به میر روی‌خوش نشان داد که او را به سرزمین دشمن آشکار و بی‌مسلک وی راهنمایی کرد و با دستگیری وی به رهبر تاجیک پیروزی مجانی بخشید، که بر میر بخشندهٔ هزاره بیش‌تر آزار دهنده بود تا از دست دادن قدرت. خان واضحاً مایل بود سرزمین تاتارها را در دشت‌سفید به دست آورد و برای انجام این کار فکر کرد از نفوذ میر هزاره برای دستگیری رهبران تاتار استفاده کند و بعد سرزمین‌شان را اشغال نماید؛ ولی چون با جدیت رهبران تاتار روبه‌رو گردید، دریافت که رحمت‌الله بیگ کهمرد داوطلبانه سرزمینش را تسلیم نخواهد کرد و ملاحظه‌کارتر از آن بود تا خود را در اختیار خان بگذارد. خان بدون توجه به تعهدات اخلاقی و روابط دوستی‌اش با میر، وی را دستگیر نمود تا بدین وسیله مقدار زیاد پول به حیث اخاذی از وی بگیرد و خرج زمستان قوایش را در بامیان به دست آورد.

اگر به عمق پلان‌های خان فکر کنیم، وی می‌خواست زمستان را در کهمرد سپری نماید؛ چون در آن‌جا می‌توانست قوایش را نگه دارد و از آن‌جا با هماهنگی با رهبر ازبک خلم که با محمد مرادبیگ قندوز دشمنی داشت و شاید دست به انجام کارهای دیگری می‌زد تا به انجام اعمالی که ضرورت وی را مجبور به انجام آن نمود.

اما سرسختی رحمت‌الله بیگ پلان وی را خنثی کرد. او نمی‌توانست در سیغان بماند؛ محمدعلی بیگ ملکیتی برای گرفتن نداشت و وی هیچ منبعی نداشت به جز از بازگشت به بامیان، اما در بامیان هم مسئلهٔ خرج زمستان مطرح بود. در آمد مالیات بامیان و نواحی آن به پانزده خروار غله می‌رسید که یا گندم بود یا جو و یا مشنگ. این مقدار را وی وقتی که در بهسود و در سیغان بود، دریافت کرده بود. زمستان سخت و زودرس حاصلات سال را کم کرده بود. مقدار زیادی گندم در زیر برف گندیده بود و این‌که خان قدرت زیاد در مقابله با مقتضیات شرایط داشت، قابل درک بود؛ ولی راهی که برای حل مسائل در نظر گرفته بود، تأسف آورد بود.

روز دیگر محمدعلی بیگ، قراقلی‌خان و رحیم‌داد خان در قلعهٔ سرسنگ با ما یک‌جا شدند. آنان از اشغال چهار قلعهٔ رحمت‌الله بیگ گزارش دادند. اخیرالذکر که دو قلعهٔ مهم‌تر دیگر را هنوز هم در اختیار داشت، از استقبال خان سرباز زده بود. مذاکراتی با وی صورت گرفته و موافقه به عمل آمده بود که برای جلوگیری از ریختن خون مسلمانان موضوع باید به محمد مرادبیگ واگذار گردد. قلعه‌های رحمت‌الله بیگ بدون خون‌ریزی به دست نیامده بود؛ چون در جریان تصرف آن دو یا سه نفر از مردان رحمت‌الله بیگ به قتل رسیده و چندین نفر دیگر زخم برداشته بودند. برای مداوای آنان، خان جراحش را با ده روپیه به کهمرد فرستاد...

در این‌جا خان دیداری از میر یزدان‌بخش به عمل آورد و شرایطی را به وی پیشنهاد نمود که با قبول آن، نام‌برده آزاد خواهد گردید. این شرایط عبارت بودند از پرداخت بیست هزار روپیه پول و یا معادل آن، تسلیم قلعهٔ خارزار و دو سه قلعهٔ دیگر در راه کابل و بامیان، تعهد برای توقف اخذ پول حق‌العبور از قافله‌ها و گذاشتن گروگان مناسب برای انجام تعهدات فوق.

محمدعلی بیگ به طور قاطعانه روی ضرورت اعدام میر پافشاری کرد و ادعا نمود که اگر میر آزاد شود، هیچ یک از آنان قادر نخواهد بود تا در آن سرزمین‌ها حرکت کنند. محمدعلی بیگ با دستگیری دشمنش اعتماد حاصل نموده و با پراکندگی قوای هزاره پاداش ده یا دوازده نفر غلام هزاره را که قبلًا آزاد نموده بود، دریافت کرد. راه اکثر فراریان باید از طریق دشت غژک بین کهمرد و سیغان بوده باشد که وی با اطلاع از عمل خان آمادهٔ سد کردن راه بر آنان شده باشد. به تعقیب آن میر یزدان‌بخش متذکر شد که ۳۱۰ نفر غایب بودند؛ ولی نمی‌دانم که این رقم برای تمام قوا بود یا تنها از قوای تحت فرمان خود میر؛ اکثر آنان شاید از شدت سرما از بین رفته بودند؛ اما تعداد زیاد آنان شاید اختطاف شدند.

میر یزدان‌بخش هنوز هم در خرگاه خان بود و عساکر هندوستانی از وی مراقبت می‌کردند. تصمیم گرفته شد تا به بامیان برگردیم. خان سه جوره پابند با خود داشت؛ ولی متحد وی با علاقهٔ فراوان شش جوره دیگر برای وی مهیا ساخت. پاهای میر یزدان‌بخش و اسیران عمده را به زنجیر بستند و سرب مذاب را در قفل‌ها ریختند تا از باز شدن آن‌ها جلوگیری به عمل آید.

برف دیگری در سیغان بارید و یک صبح، قبل از شروع روز، آسمان ظاهر زیبایی نشان داد. شهاب‌های بی‌شمار که به نام ستاره در حال سقوط یاد می‌شود، با درخشش تعجب‌آوری بر زمین آمدند و تا جایی که چشم کار می‌کرد حتی بعد از روشنی روز فرود می‌آمدند. این پدیده در کابل و جالم و در پنجاب هم به چشم خورده بود. این واقعه باعث پیش‌بینی و حدسیات زیادی در اردوگاه گردید؛ همه آن را پیش درآمد یک واقعهٔ بزرگ دانسته و هرکس به فکر خود آن را تعبیر نمود.

سفر خود را برای بازگشت به بامیان شروع کردیم. خان با تعدادی از پیروانش، ملا شهاب‌الدین، خان‌زاده‌ها و ملاجان محمد و خودم در جلو در حرکت بودیم. به امتداد دره به حرکت دوام دادیم تا این‌که به منطقهٔ نوریگ رسیدیم، جایی که قبلاً در آن اقامت نموده بودیم. حالا برف همه جا را پوشانیده بود و برای به دست آوردن آزوقه از قلعه‌های مجاور تصمیم گرفته شد تا در آن‌جا اقامت نماییم. در نقطه‌ای که دره به منطقهٔ وسیع نوریگ ختم می‌شد، خان و ملاجان‌محمد روی سنگی در سر راه نشستند که مقصد این کارشان بعداً واضح گردید. مهتران، عساکر و دیگران که می‌آمدند

متوقف می‌گشتند تا از موجودیت اموال هزاره در بین‌شان آگاهی حاصل شود. اسپ‌ها، سلاح و... با اسم افرادی که این اشیا نزدشان بودند، توسط ملا شهاب‌الدین و ملاخان محمد یادداشت می‌گردید. خان این اموال را از نزد افراد نگرفت و گفت که وی با دیگر بزرگان در قسمت اختیار اموال مشورت خواهد نمود. او شاید می‌خواست با شمارش این اموال حد پیروزی بدون خون‌ریزی و غیرصادقانه‌اش را تخمین نماید. من در بلندی‌ای در قسمت شرقی دره که خالی از برف بود، نشسته بودم. وقتی عساکر به ترتیب می‌آمدند، با تأسف مشاهده نمودم که میر یزدان‌بخش، میر عباس برادرش، دو رهبر دای‌زنگی و دیگر زندانیان که در تحت ادارهٔ دوست‌محمد خان برادر خان بودند، با دستبند و بالای صندوق‌هایی نشسته بودند که توسط یابوها حمل می‌شد. واضح شد که از بین بردن میر تصمیم گرفته شده بود، چون با بی‌احترامی‌ای که نسبت به وی شده بود، آزادی وی امکان نداشت. خیمه‌ها هنوز نرسیده بودند، دوست‌محمد خان زندانیان را نزدیک می‌آورد و آنان تا رسیدن خیمه، برف زمین را پاک کردند. آتشی افروختند و میر با زولانه به طرف آتش آمد و در نزدیک آن نشسته، دست‌هایش را گرم نمود. سرش با وجود سرمای زیاد برهنه بود...

مردمان خوب بامیان قبول کردند که از خان به حیث مهمان پذیرایی کنند. اولین اقدام خان این بود تا بالای افراد مخالف و یا افرادی که چیزی برای مصادره شدن داشتند، جریمه تعیین کند. تعداد زیاد این افراد، با مهارت ولی چلم‌بردار قبلاً دستگیر شده بودند. مقدار جریمه نزدیک به سی‌هزار روپیه بود که به حیث قالین، نمد، اشیای مسی، سرب و انواع حیوانات بود. گناه اکثر آنان داشتن ارتباط با میر یزدان‌بخش بود و خان به خودش کریدیت (امتیاز) می‌داد، به خاطر این‌که وی افرادی را که با ارتباط با شیعیان و کافران از راه اسلام برگشته بودند، دوباره به راه راست هدایت می‌نمود. هدف دیگر خان به دست آوردن قلعهٔ سیدآباد بود که به الله‌داد خان مغول تعلق داشت و وی مقدار زیادی آزوقه در آن ذخیره نموده بود. الله‌داد زندانی خان بود و راضی شد تا جریمه را بپردازد؛ ولی قلعه را تسلیم نکند. خان فیلش را خواست و امر کرد تا الله‌داد خان را زیر پای فیل بیندازند؛ الله‌داد خان تقاضای عفو و بخشش نمود و با وساطت رهبران غلام‌خانه مورد قبول قرار گرفت. روز بعد ساکنین قلعه خانه‌های‌شان را ترک کرده و تنها غله و اموال خانهٔ‌شان را نمی‌توانستند حمل کنند. هم‌چنان بردن علوفهٔ حیوانات و مواد سوخت مجاز نبود... قلعهٔ الله‌داد خان به دست حاجی‌خان افتاد و نامبرده پس از بازدید از قسمت‌های مختلف آن تصمیم گرفت تا خودش در آن اقامت گزیند و افرادی برای آوردن زنان و وابستگان و پیروانش فرستاد. در قلعه‌ای که وی تا آن وقت در آن اقامت داشت، برادرش دوست‌محمد خان، زندانیان و عساکر هندوستانی ماندند. خان به مسجد جدید

در قسمت در ورودی قلعه رفت و قرآن به دست از خداوند برای پیروزی جدیدش طلب بخشایش نمود. بیرون راندن حدود هشتاد فامیل در وسط زمستان و محروم کردن‌شان از مواد سوخت و علوفهٔ حیوانات‌شان، و نشنیدن عذر زنان سال‌خورده که هریک قرآن به دست به جلوی وی ظاهر شدند و از وی خواستند تا خدا را حاضر دیده، بر آنان رحم کند. شاید همه اعمال مسلمانی بودند؛ ولی با ارتکاب جنایت ضرور بود تا ظاهر مذهبی خویش را حفظ کند و به پیروانش نشان دهد که اگرچه وی از روی ضرورت باید کارهایی انجام دهد؛ اما او هنوز یک مسلمان واقعی و دین‌دار است.

در داخل قلعه مقدار زیادی شبدر، کاه و چوب بود... اسپ‌های گران قیمت خان همه در قلعهٔ سیدآباد آورده شدند و دیگر اسپ‌هایش در سرای مجاور جابه‌جا گردیدند. برادران خان، داوود محمد خان و خان‌محمد خان در مغاره‌های بامیان اقامت کرده بودند. عساکر کاکر در قلعه‌های متعدد دیگر جا گرفته بودند، در حالی که قوای غلام‌خانه در روی برف، اردوگاه افراشتند.

حالا بر می‌گردیم به امور هزاره‌جات. بازداشت میر یزدان‌بخش خشم عمومی هزاره‌ها را بر انگیخته بود. میر بازعلی با دوستانش به خارزار رفته بودند تا اقدامات‌شان را برای مقاومت با حاجی‌خان هماهنگ سازند. نامهٔ میر یزدان‌بخش به طرفدارانش نادیده گرفته شده، جواب آنان تماماً حاکی از مخالفت با خان بود. نمی‌دانم آیا میر در درخواست خود مبنی بر به کار بستن محتوای نامه‌هایش صادق بود یا نه؛ خودش اظهار صداقت می‌کرد. نایب سعدالدین هم بر صداقت میر شهادت می‌داد؛ ولی مایل بود تا برای اجرای عدالت بر دولت، بر بخشش از هرگونه کمک با وی خودداری نکند. محمدگل خدمت‌گار رازدار میر که زندانی بود، آزاد گردیده و به خارزار فرستاده شد تا با توضیح شفاهی مردان آن‌جا را وادار به ترک قلعهٔ خارزار نموده و گروگان‌های لازم را برای آزادی میر یزدان‌بخش بفرستند. خان با رفتن گل‌محمد موافق نبود و میر محمدشاه برادر میر یزدان‌بخش که حالا با خان بود (نیز) بر ضد رفتن گل‌محمد بود؛ ولی با اظهار سوگندهای زیاد به نزد خان رفته و اظهار وفاداری نمود که در صورت عدم آن خداوند انتقام خواهد گرفت. با رسیدن به خارزار، وی هزاره‌ها را تشویق به نگه‌داشتن قلعه نمود. زمستان اجازهٔ فعالیت نظامی بر ضد خارزار را نمی‌داد و میر بازعلی به خانه‌اش برگشته و نامهٔ مبهمی به خان نوشت. مردان عمدهٔ خارزار، ناظر میرعلی و شخصی به نام قاسم بودند که ناظر میرعلی مأمور خریداری برنج از کابل شده بود و قاسم هم مسئول خارزار گردیده بود تا در غیاب میر بر اوضاع بهسود نظارت نماید.

یک گروه چهار نفری که مرکب از سه نفر کوهستانی و یک نفر اهل کابل بودند، از کابل مقداری میوه و اشیای دیگر برای فروش به بهسود، بالای مرکب بار کرده و بدون اطلاع از وقایع سیغان عازم

بهسود بودند. آنان در نزدیکی خارزار به دست هزاره‌ها افتادند. سه نفر کوهستانی مقاومت نشان داده، به قتل رسیدند و چهارمی به قلعه برده شد. از کشتنش صرف نظر گردید؛ ولی بدون لباس وی را آزاد نمودند...

اوضاع تا هشتم رجب هم‌چنان پیچیده باقی ماند تا این‌که خان به قلعه‌ای رفت که میر یزدان‌بخش در آن زندانی بود؛ وی بعد از ملاقات خصوصی با برادرانش داوود محمد خان و خان‌محمد خان امر اعدام میر را به قول خودش از روی ضرورت صادر کرد... خان از ملا شهاب‌الدین پرسید که آیا قتل میر یزدان‌بخش نظر به دستورات و قوانین قرآن قابل توجیه است؟ شهاب‌الدین جواب داد که قطعاً لازم‌الاجرا است و اضافه نمود که اعدام باید با دست‌های افراد خون‌شریک خود میر انجام پذیرد. پیش‌خدمتش به نام محمدخان به نزد میر رفته و به وی گفت که او را در بیرون می‌خواهند. میر سؤال کرد که آیا می‌خواهند او را به قتل برسانند؟ محمدخان جواب داد که اوامر چنین است. میر فوراً برخاسته و به دنبال پیش‌خدمت به راه افتاد. او را در کنار جوی آبیاری در زیر دیوار قلعه بردند و میر در آن‌جا نشست تا آمادگی‌های آنان تکمیل شود. میر تقاضا نمود تا لطفی در حصه وی نموده دست‌هایش را باز نمایند تا وی دو رکعت نماز به جا آورد؛ اما این درخواست وی مورد قبول واقع نشد، بنابرآن، وی مجبور شد برای اجرای عمل مذهبی‌اش به گشتاندن تسبیح و یادکردن ذکر متوسل شود. تهیهٔ مقدمات اعدام به کندی پیش می‌رفت، اختلافی بین افراد بروز کرده بود مبنی بر این‌که آیا ریسمان ضخیم به کار برند یا باریک. دستور اعدام (به شکل) خفه کردن داده شده بود. میر آرزو کرد تا وی را آزارکش ننموده و با شمشیری سرش را از تن جدا کنند. ریسمان ضخیمی را در نظر گرفتند. همان پیش‌خدمت از میر پرسید که آیا چیزی برای گفتن دارد؟ میر برای لحظه‌ای به اطراف نگریسته و جواب داد: «نه، چیزی برای گفتن ندارم، آنان باید همه مرا تعقیب کنند، راهم این است.»

با به دست داشتن ریسمان، میر را به طرف خالی‌گاه جنوب قلعه راهنمایی کردند. در آن‌جا شش نفر از خون‌شریکان میر منتظر بودند؛ سه نفر برای هر طرف ریسمان در نظر گرفته شده بود. در بین آنان برادرش میرعباس و دو فرزند وکیل سیف‌الله نیز بودند. برادر میر که خود زندانی بود، وادار به کمک شده بود و به فرزندان وکیل سیف‌الله هم فرصت داده شده بود تا انتقام خون پدرشان را که توسط میر یزدان‌بخش ریخته شده بود، بگیرند. جسد میر را روی یابویی بار کرده و به طرف خارزار فرستادند. چنین بود مرگ میر یزدان‌بخش که قربانی جنایت پیمان‌شکنی و ریاکاری افغان‌ها شده بود. ثبات وی در مقابله با مرگ حتی باعث تحسین اعدام کنندگانش گردید و معلوم گردید که به

عوض اضطراب یا افسردگی، سیمای میر بیش‌تر از پیش گلگون به نظر می‌رسید. هم‌چنان معلوم شد که وی در یک روز و وقت عالی به قتل رسیده بود، چون ماه رجب، بهترین ماه و روز جمعه، بهترین روز برای مردن یک مسلمان بود.

شاید طوری که خان امیدوار بود، قتل رهبرشان باعث تسلیم قلعهٔ خارزار از جانب طرف‌داران میر نگردید؛ ولی بعد از آن نامه‌های مهمی از خارزار به خان رسید که میرظفر کالو آن‌ها را دروغین خواند. قراقلی خان که از سفر خویش به قندوز باز می‌گشت، نائب محمدمراد بیگ را با پیغامی به مضمون ذیل با خود آورد: «اگر خان در عمر از من بزرگ‌تر است، پدرم و اگر هم سن من است، برادرم و اگر کوچک‌تر است پسرم است.» خان تصمیم گرفت سفارت یا نمایندگی‌ای در قندوز باز نماید و برای این کار غلام حکم‌زاده را انتخاب کرده و به دست وی تحایفی را که ملاجان محمد از سِند آورده بود، فرستاد.

عساکر غلام‌خانه برای رخصت گرفتن اصرار داشتند. آنان نمی‌دانستند که با منزوی شدن در بین ازبک‌ها چه به سرشان خواهد آمد و خان بالاخره قهراً اجازهٔ رفتن‌شان را صادر کرد. آنان قانع بودند تا با عبور از بهسود در زمستان سرد و با نفوذشان در بین هزاره‌ها راهی از کنار قلعهٔ خارزار بیابند. یک قافله که از آن‌جا آمده بود، خود را تحت حمایت آنان قرار داد. ریکاها که با عساکر غلام‌خانهٔ مخالف بودند و به مذهب تسنن معتقد، با سید محمدخان یغمانی در آن‌جا ماندگار شدند. خان براتی برای سه روز خرج در کالو برای غلام‌خانه داد. اکثر افراد خوش داشتند تا با عساکر غلام‌خانه روانه کابل شوند؛ ولی خان آنان را دلداری داد و گفت که ظرف چند روز خود وی نیز به کابل باز خواهد گشت. عساکر غلام‌خانه با ورودشان به خارزار برای سه روز در زیر دیوار قلعه نگه داشته شدند و مجبور گردیدند تا سرمای آن‌جا را بدون سوخت و با برف قدبرابر و باد شدید متحمل گردند. هزاره‌ها تجمع نمودند، گرچه چند فیر صورت گرفت؛ ولی کسی به قتل نرسید. محمدباقر خان و محمدجعفر خان و میر علی‌خان و دو سه رهبر دیگر به داخل قلعه پذیرفته شدند. و اگرچه برای چند ساعت زندانی بودند؛ ولی بعداً ترتیبی اتخاذ گردید تا برای هر عبور آزاد ده تومن پرداخته شده و گروگان‌هایی به جا گذاشته شوند تا به دهقانان هزاره بین خارزار و سرچشمه صدمه نرسانند. بر علاوه اسپ‌ها، لباس، تجهیزات اسپان هزاره که قابل شناسایی بود، از نزدشان گرفته شدند و با عقد قرار فوق، عساکر غلام‌خانه از راه بهسود روانهٔ کابل گردیدند و هیچ دشمن دیگری به غیر از سرما که خود بزرگ‌ترین دشمن بود، در سر راه نداشتند. چهل‌وپنج نفر در راه از سرما تلف شدند و بقیه هم که به کابل رسیدند، تعداد زیادشان انگشتان دست‌ها و پاها و یا حتی خود دست‌ها و

پاهای‌شان را از دست دادند و تعداد زیادی حیوانات مخصوصاً شترهای‌شان نیز از بین رفتند.

رحیم‌داد خان، محمدعلی بیگ و رهبر جوان آجر در این وقت از کهمرد رسیدند و پیغام متحد شدن با محمد مرادبیگ را آوردند. محمدعلی بیگ، خان را از ماندن در بامیان در زمستان منصرف می‌ساخت. وی خودش را حالا آشکار می‌ساخت و اما دربارهٔ خارزار، وی متذکر شد که خان تنها نیمی از اقدامات را انجام داده است و به مجرد دست‌گیری میر باید وی را به قتل رسانیده و قوایی برای غارت و چپاول قلعهٔ خارزار می‌فرستاد. وی پیشنهاد کرد که اُلس بامیان را جمع کرده، زینه‌هایی تهیه نماید و با رحیم‌داد خان داوطلب شده، قلعه را به زور تسخیر نمایند. این اقدامات جامهٔ عمل نپوشید.[1]

۱. میسن، چارلس، داستان سفرهای مختلف در بلوچستان، افغانستان و پنجاب، جلد دوم، ترجمهٔ محمد اکرم گیزابی، کابل: زمستان ۱۳۵۹، لندن: ۱۸۴۴، ص ۴۳۵-۲۹۱.

امیر از هزاره‌ها در هراس است[1]

در شروع به قدرت رسیدن امیر دوست‌محمدخان، مختصراً گفته شد که سلطنت وی با اعمال تراژیک و خون‌ریزی‌های خیانت‌بار در کوهستان همراه بوده و هیچ دلیلی برای هراس از آن ناحیه نداشت؛ اما او از رهبر هزاره که مردی بود با کرکتر فوق‌العاده به نام میر یزدان‌بخش، در هراس بود. برای این‌که تاریخچهٔ اصلیت و توارث خودش (یعنی میر یزدان‌بخش) و برتری و ویرانی برادران بزرگ‌ترش را خلاصه کنیم، کافی خواهد بود اگر بگوییم که وی فرزند میر ولی‌بیگ خارزار (خارزار- اسم محل) بود که پدرش توسط یک رهبر کوچک به قتل رسیده بود. بعد از مرگ پدرش، میر محمدشاه پسرش رهبر بهسود گردید. میر یزدان‌بخش قوای بزرگی جمع کرد و آماده شد تا انتقام خون پدرش را بگیرد. او قاتل را دستگیر کرد و در عین نقطه‌ای که خون پدرش ریخته شده بود، از بین برد. سپس حواسش متوجه برانداختن برادرش گردید و او را شکست داد و خودش رهبر عمده و یا میر بهسود گردید. هر قدر که قدرت وی در داخل قبیله‌اش زیاد شد و متصرفات اراضی‌اش را وسعت داد، به همان اندازه بیم و هراس در خاطر امیر دوست‌محمد خان تولید شد. غلام خانه‌ای در کابل بود که یک گروه قوی با داشتن مذهب شیعه در آن وجود داشت و با میر دلیر هزاره در ارتباط بود. اگرچه این گروه غالباً وسیلهٔ پیش‌رفت امیر بود، مع‌الوصف امیر از همگامی آن با میر هزاره ترس داشت که علیه وی اقدام نماید؛ لذا امیر دوست‌محمد خان برای به دام انداختن اسباب تشویش خویش، راه دیگری به جز از کسب اعتماد عمیق برای خودش در بین شیعه‌های کابل نیافت. ازاین‌رو، وی به ایشان مهربانی و توجه فراوان مبذول داشت و بالاخره آن‌ها را متقاعد ساخت تا با دیدار میر یزدان‌بخش از کابل، موجبات اتفاق بیش‌تر آن‌ها را فراهم سازند. او به تمام چیزهای مقدس و تعهدات سنگین، قسم یاد کرده به قرآن مقدس نوشته و سر خود را به آن نهاد و بدین وسیله به میر هزاره از رفتار محترمانه اطمینان داد و شیعه‌های کابل مسئول صحت تعهد امیر

---

۱. لال، موهن، زندگی امیر دوست‌محمد خان، ترجمهٔ محمد اکرم گیزابی، لندن: ۱۸۴۶، ص ۲۰۸-۱۹۲.

گردیدند. وقتی میر بهسود، ابلاغ امیر را که توسط مردمان هم‌کیشش تضمین گردیده بود، دریافت کرد، برای رفتن به کابل آمادگی گرفت. یکی از زنانش که دختر یک رهبر دای‌زنگی بود، کوشش کرد تا وی را از این سفر پر مخاطره منصرف نماید؛ او زنی بود دارای صفات فوق‌العاده عالی و قوهٔ طبیعی فکری. او لباس مردانه می‌پوشید و خودش را با شمشیر و سپر، تیر و کمان، نیزه و دشنه و تفنگ فتیله‌ای، زینت می‌بخشید. او در میدان جنگ با شوهرش ظاهر می‌شد و شریک و افتخار وی می‌بود. بنابرآن، در خانه شوهرش را آرامش و مشوره می‌داد و در میدان جنگ دشمنان وی را به قتل می‌رسانید. او که از شوهرش در تردید داشتن به وفاداری افغان‌ها، عاقل‌تر بود، همیشه به شوهرش توصیه می‌نمود تا به آن‌ها اعتماد ننماید. در این موقع دریافت که نمی‌تواند شوهرش را از قبول دعوت باز دارد، بنابرآن، با دلیری و دل‌بستگی همیشگی‌اش با لباس یک سرباز شوهرش را به سفر کابل همراهی نمود. امیر دوست‌محمد خان آن‌ها را با مهربانی پذیرفت؛ ولی به زودی فرصت را برای زندانی کردن مهمانانش غنیمت شمرد. دوست‌محمد خان، میر را بدون اتلاف وقت می‌کشت؛ ولی زندانی با استعداد، می‌دانست که طلا تنها چیزی بود که می‌توانست احساسات قوی افغان‌ها را و مخصوصاً میزبان خاینش را نرم سازد. بنابرآن، او به امیر صدهزار روپیه وعده نمود که اگر امیر وی را فوراً رها ساخته، اجازه بدهد به منطقه‌اش رفته، آن را جمع‌آوری نماید و در عین زمان شیعه‌های کابل را برای پرداخت پول تضمین قرار دهد. امیر که به تصمیم عجولانه مشهور بود، به امید دریافت پول، امر اعدام را معطل نمود. در دورانی که ترتیبات برای دریافت تضمین غلام‌خانه دربارهٔ مقدار پول تعارف شده جریان داشت، میر اسیر موفق به فرار از زندان شد. وقتی امیر از این قضیه آگاهی حاصل نمود، خشم و مأیوسی وی حدی نداشت. وی زن میر فراری را که هنوز هم در اختیارش بود، احضار نموده و به شدت سرزنش نمود. زن هزاره در دربار رویش را به طرف امیر دوست‌محمد خان کرده با صدای بلند و شجاعانه فریاد زد: «ای پسر پاینده خان، آیا خجالت نمی‌کشی که خودت را با یک زن مقابل می‌سازی؟» می‌گویند که امیر و تمام درباریان افغانش خجالت کشیده و سرهای‌شان را پایین انداختند. آن‌ها از جرأت زن تحسین به عمل آورده و به امیر گفتند که به وی اجازه نخواهند داد تا در مقابل زن از خشونت کار بگیرد و امیر که به خود آمده بود، با تسلیم کردن زن به شیعه‌ها رضایت نشان داد، چون فکر می‌کرد که با وی در نزد شیعه‌ها بهتر از محافظ افغان رفتار خواهد شد. همان بود که زن را به منطقهٔ شیعه‌ها در منطقهٔ چنداول تسلیم نمود. بعد از چند روز زن، لباس مردانه پوشیده و سلاح به خود آویخته و سوار بر اسپ از آن‌جا گریخت و جانب کوهستانات سرد هزاره‌جات روانه گردید. امیر را از فرار زن زود آگاه ساختند؛

وی تعدادی از سواران را به صورت فوری مأمور دستگیری زن نمود. سوارکاران به زن رسیدند؛ ولی زن موفق شد تا تعقیب کنندگانش را، گاهی با فیر تفنگ و گاهی تفنگچه‌هایش از خود دور نگه دارد. کشمکش در جایی جریان داشت که گاهی زن متوقف می‌گشت و زمانی به بالا رفتن به دره ادامه می‌داد تا این‌که بالاخره، او به سرحد کشور خویش رسید و گروهی که توسط امیر فرستاده شده بودند، شرمنده از این‌که نتوانستند یک زن را دستگیر نمایند، مجبور به بازگشت به طرف کابل شدند، در حالی که زن متهور با احساس عمیق رضایت به شوهرش پیوست. میر هزاره هیچ وقت قصد بدی نسبت به امیر از خود بروز نداد و هیچ وقت به اخاذی امیر و سوءاستفاده‌ای که از قدرت خود در قسمت‌های دیگر هزاره‌جات می‌نمود، مداخله نکرد. برعلاوه میر در برابر امیر، با تدبیر رفتار می‌کرد؛ ولی در عین زمان حصاری قوی برای خود آباد نموده و مواد غذایی و مهمات در آن ذخیره نمود تا اگر ضرورت شود جای امنی برای خود داشته باشد.

از جانب دیگر امیر دوست‌محمد خان متوجه قدرت روز افزون مهمان فراری خویش، میر یزدان‌بخش رهبر هزاره‌ها بود. امیر پیش‌رفت او را با نیت سوء می‌دید و دنبال فرصت می‌گشت که آن را متوقف ساخته و از بین ببرد. او حاجی‌خان کاکر را والی بامیان مقرر کرد؛ با این کار، امیر، کاکر را از حق‌شناسی دایمی‌اش متقاعد ساخته و پاداشی برای خدماتش داد. کاکر قبلاً به ابراز نیت شیردل خان مبنی به کور کردن وی به اطلاع رسانیده بود. در عین زمان امیر یک افغان را که از مذهب جداگانه بود، برای مراقبت از اعمال همسایه‌اش، میر یزدان‌بخش تعیین کرده بود. این مرد با رفتار زیرکانه‌اش رابطهٔ نزدیک و احساس دوستانه‌ای با شیعه‌های کابل برقرار نموده بود و اعتماد آن‌ها را مبنی بر این‌که اگر شرایط ایجاب کند، وی از حقوق آن‌ها در مقابل امیر پشتیبانی خواهد کرد، جلب کرده بود. نتیجتاً آن‌ها همیشه به یزدان‌بخش می‌نوشتند که او می‌تواند به حرف و مشورهٔ حاجی خان اعتماد کند؛ از جانب دیگر، حاجی‌خان با وعدهٔ این‌که تمام نیات سوء امیر را نسبت به وی از بین برده و اگر ضرورت بیفتد و میر شورش نماید او حتی از وی پشتیبانی خواهد کرد. نزدیکی و دوستی بی‌شایبهٔ میر هزاره را کسب نمود. بعد از مدتی نمایندهٔ حاجی‌خان در بامیان با رهبر تاتارها در سیغان که دشمن میر یزدان‌بخش بود، به توافق‌هایی رسید. این موضوع میر را هراسناک ساخت؛ چون وی فکر کرد که این اقدام اتفاقی است برای از بین بردن وی و نمی‌تواند بدون توصیهٔ کابل باشد. بنابرآن، او تمام عساکر افغان را که خودش قبلًا در قلعه‌ها گماشته بود، بیرون کرد و تمام رهبران کوچک هزاره را که وابستگی به افغان‌ها داشتند، مطیع خود ساخته حصارهای‌شان را تصرف نموده و حاکم بزرگ درهٔ بامیان گردید. این وضع امیر کابل را هراسناک ساخت و حاجی‌خان که منافعش با سرزمین

بامیان ارتباط داشت، به امیر ضرورت ضعیف ساختن میر یزدان‌بخش را گوش‌زد نموده و خود را در پایان دادن قضیه علاقه‌مند دانست. او که در هر فرصت خود را به قبیلهٔ میر و یا هزاره‌ها بی‌تعصب نشان می‌داد، به واسطهٔ قزلباش‌های کابل هزاره‌ها را متقاعد ساخت که نمایندهٔ وی در بامیان برعکس اوامر وی رفتار کرده بود و برای این‌که بی‌ریا بودن دوستی تصنعی‌اش را نشان دهد، رحیم‌داد خان را از وظیفه‌اش خلع کرد و نمایندهٔ دیگری به جایش تعیین کرد. او هم‌چنان قرآن را با سوگندهایی فرستاد که گذشته فراموش شده و آینده دوستی دوجانبه و اعتمادشان را روزبه‌روز زیاد خواهد کرد. او با امیر محمد خان برادر امیر کابل به طرف هزاره‌جات حرکت کرد؛ ولی میر یزدان‌بخش به قرارگاه آن‌ها نرفته و برخلاف به زیارت بند امیر رفت. بعد از این‌که میر یزدان‌بخش وظیفهٔ مذهبی را به پایان رساند، توجهش را برای ترتیب نمودن امور سیاسی‌اش معطوف ساخت و ازاین‌رو با قوای بزرگ برای مطیع ساختن محمدعلی بیگ رهبر تاجیک‌های سیغان شتافت؛ ولی او خود را در حصاری قایم کرده، هیچ علاقه‌ای به جنگ کردن نشان نداد. یک سال دیگر گذشت؛ نه امیر و نه حاجی‌خان، برای ضعیف ساختن میر هزاره بی‌اعتنایی نشان ندادند. آن‌ها نتوانسته بودند او را به دام اندازند. در سال ۱۸۳۲ حاجی‌خان دوباره داوطلب جمع‌آوری مالیات هزاره‌جات و قایم کردن قدرت امیر به طور مستحکم‌تر شد. دوست‌محمد خان با دوهزار عسکر او را تقویت نموده و برای اجرای مقاصد فوق، دو سال به وی وقت داد. او هم‌چنان یک زنجیر فیل به عنوان هدیه به وی داد. حاجی‌خان مالیهٔ بهسود هزاره‌جات را سالانه برای حکومت چهل‌هزار روپیه تقبل نمود. او بعداً بدان صوب (طرف) پیش رفت و میر هزاره توسط خان شیرین خان به وی ابلاغ نمود که میر هزاره خواهان هم‌کاری با والی می‌باشد؛ زیرا وی تفاهم خوب با میر و مردم هم‌کیشش داشته و با صمیمیت‌هایش خواهان گرویده ساختن آن‌ها است. در عین زمان اختلاف مذهبی بین افغان‌های اچکزی و شیعه‌های کابل به وقوع پیوست و حاجی‌خان با زیرکی جانب شیعه‌ها را گرفت؛ وی از انجام این عمل دو منظور داشت: اولاً برای متقاعد ساختن شیعه‌ها مبنی بر پیوستگی وی با آن‌ها و بدین وسیله به دام انداختن میر یزدان‌بخش؛ ثانیاً این‌که اگر جوان‌شیرها یا شیعه‌ها در این امر پیروز شوند، باعث انهدام قدرت امیر دوست‌محمد خان خواهد شد که میل عمده‌اش بود؛ ولی این امور بالاخره به نحو صلح‌آمیز پایان یافت؛ اما این دوگانگی خان و مکاتباتش با ازبک‌ها، پنجاب و رهبران بلوچ از نظر امیر پوشیده نماند و وی طبیعتاً به خان ظنین شد. بنابراین، گاهی امیر خواست تا وی را از قدرت دست داشته‌اش محروم سازد و زمانی خواست او را به شمشیر بسپارد (بکشد)؛ ولی در دورانی که امیر در این حالت دودلی قرار داشت، حاجی‌خان با حقیقت هراسناکی آشنا شد که دیگر موقف و مصونیتی ندارد. در عین زمان

میر یزدان‌بخش تمام مالیات را به وی پرداخت و از وی استقبال به عمل آورد. این دیدار رضایت مطلق جانبین را فراهم نمود؛ زیرا این دیدار موجب پرداخت مالیه از جانب رهبران دیگر هزاره‌جات گردید که بایست به وی می‌پرداختند. خان بدین وسیله مالیات را زودتر از سلفش که برادر امیر بود، جمع‌آوری کرد.

حاجی‌خان به سفری به طرف سیغان پرداخت و چون خودش را از پشتیبانی زیاد برخوردار دید و قادر به انجام میل دیرینه‌اش یافت، میر یزدان‌بخش و بستگانش را صبح‌گاه به خیمه‌اش احضار کرد و به مجردی که برادر خان با تعدادی از افراد مسلح آمدند، وی لحن غضب‌آلودی اختیار کرده و میر یزدان‌بخش را به دسیسه‌سازی علیه خویش متهم کرد و با فراموش کردن سوگندهای مکرر دوستی، میر را با بستگانش دستگیر نمود. افغان‌های بی‌رحم به غارت هزاره‌ها شروع کردند و با وجود شدت سرما آن‌ها را از داشتن لباس محروم گردانیدند. حاجی‌خان بی‌وفا تنها به میر یزدان‌بخش اجازه داد که لباسش را داشته باشد؛ ولی حتی بستگانش را از لباس محروم کرد. دیدن هزاره‌های بیچاره صحنهٔ دلخراشی بود؛ آن‌ها پابرهنه و بدون لباس توسط افغان‌ها تعقیب می‌شدند. افغان‌ها علاقه‌مند آن بودند که به آن‌ها (هزاره‌ها) صدمه زده و تمام اعمال ظالمانه را بالای آن‌ها به خاطری که شیعه بودند، وارد آورند. میر یزدان‌بخش را با همراهانش بسته کرده و پاهای‌شان را به زنجیر پیچیده، قفل نمودند. سپس سرب مذاب به قفل‌ها ریختند تا کسی نتواند آن‌ها را باز نماید. رهبر سیغان به خان توصیه کرد تا زندانی‌اش را اعدام نماید. ازاین‌رو، خان خائن به پیش‌خدمت امر کرد تا به حیات رهبری خاتمه دهد که تا چند روز پیش بر تمام کشور تسلط داشت و قوای بزرگی تحت فرمانش بود. قزلباش‌های کابل که حالا با حاجی‌خان بودند، غلطی و خیانت وی با میر هزاره را با صدای بلند نکوهش کردند؛ ولی این نکوهش جایی را نگرفت و یزدان‌بخش بدبخت را با خفه کردن کشتند. می‌گویند که وی سرنوشتش را با متانت خاطر دید و هیچ‌گونه ترس و پریشانی در چهره‌اش ظاهر نگشت. حاجی‌خان به قزلباش‌ها گفت که وی توسط امیر دوست‌محمد خان مجبور ساخته شده بود که میر یزدان‌بخش را به آن سرنوشت برساند. چنین بود حیات رهبر هزاره و به این ترتیب امیر کابل از ترس رقیب باقیمانده در پادشاهی‌اش آرامش حاصل کرد...

حاجی‌خان کاکر، قاتل خائن میر یزدان‌بخش برای بازدیدی از بامیان به کابل آمد و به مجرد ورودش به شهر، مستقیماً به دیدار امیر دوست‌محمد خان رفت. او خان را با توجه مؤدبانه به قصر برد، او را با لحن بشاش به خانم دلخواهش که مادر محمد اکبر خان بود، معرفی کرد و برای این‌که احترام تصنعی‌اش را نشان دهد، به زنش گفت که پدرش که وی برای مدت‌ها مایل به دیدنش بود،

آمده است. حاجی‌خان حیله‌گر آناً فهمید که این لقب طنزآمیز برای وی خالی از خیانت نیست؛ خان به اضطراب منتظر نتیجه بود تا این‌که روز بعد امیر به وی گفت که زنش که او را (خان را) به حیث پدرش می‌شناسد، از وی خواهش کرده مبنی بر این که خان با تقرر حیدر خان از جانب زن به حکومت بامیان مخالفت نکند؛ امیر هم به نوبه پول سالانهٔ بیش‌تری نقداً به وی خواهد پرداخت. این مسأله حاجی‌خان را از خواب غفلت بیدار نموده و فکر کرد که طالعش در حال نزول است. بدین ترتیب بعد از چند روز به دیدار امیر رفت و نشانه‌هایی از خود بروز داد مبنی بر این‌که عمیقاً رنجیده خاطر شده و با این اقدامات رضایت ندارد؛ امیر متعاقباً با خشم او را متهم به قتل بی‌رحمانهٔ میر یزدان‌بخش نمود. در این‌جا خان سؤال کرد که آیا ارتکاب قتل نظر به امر امیر نبود؟ امیر دوست‌محمد خان جواب داد: «نه. این هیچ وقت آرزوی من نبود که تو سوگند ناحق بخوری و میر را به قتل برسانی؛ من مکرراً به تو نوشتم که با او مهربان باش، وی را تشویق به کابل آمدن نما و به وی قباهای زیاد تحفه بده. من با او دوستانه رفتار می‌کردم و اجازه می‌دادم به وطنش مراجعت کند.» حاجی‌خان به سرزنش امیر گوش داده گفت که جای بسیار تعجب است که امیر او را به سوگند خوردن ناحق متهم می‌سازد در حالی که خودش رهبران کوهستان را به دام انداخت و آن‌ها را سر برید. امیر با مهارت مخصوص به خودش، جواب داد که او همیشه یک قطعه چوب را به عوض قرآن به پارچه می‌پیچد...

هزاره‌ها[1]

از دوران الفنستن به بعد هزاره‌ها طرف علاقهٔ شدید خارجی‌ها بوده‌اند. آنان نه تنها یکی از گروه‌های عمدهٔ کشور (شاید تعدادشان پنج‌صد هزار یا بیش‌تر از آن باشند) را تشکیل می‌دهند؛ بلکه یک نژاد مخصوص کوه‌نشین هستند که عمدتاً مغولی بوده و معتقدین جدی مذهب شیعه می‌باشند. افسانه‌ای که آنان را بقایای استعماریون نظامی چنگیزخان می‌داند، بیش‌تر آنان را طرف علاقه قرار داده است. بعد از نشر لغات مغولی توسط لیچ[2] و مقالهٔ واندر گابلنتس[3] که این مغول‌زبانان را هزاره و یا ایماق شناخته است، جست‌وجو برای هزاره‌های مغول‌زبان شروع شده است. اگرچه تا این اواخر شرایط سیاسی داخل شدن به هزاره‌جات را فوق‌العاده خطرناک ساخته بود؛ اما باز هم این امید موجود بود که هزاره‌های مغول‌زبان یافت خواهند شد؛ ولی هیچ کسی یافت نشد. مردم بومی به کوه‌های دور اشاره کرده می‌گفتند: «پشت کوه‌ها پیدا می‌شه.» امروز می‌توان گفت که مغول‌زبانانی که لیچ دیده بود، قبیلهٔ مغول‌هایی است که موضوع مطالعهٔ فعلی را تشکیل می‌دهد. طوری که من بارها گفته‌ام مغول‌ها گروه جداگانه و متفاوتی هستند که در حال حاضر نه به هزاره‌ها و نه به ایماق‌ها ارتباط دارند، هم‌چنان ارتباط نزدیکی بین هزاره‌ها و ایماق‌ها وجود ندارد. هر سه گروه هزاره، مغول و ایماق در حال حاضر گروه‌های فرهنگی و ملی جداگانه و متفاوتی را تشکیل می‌دهند.

هیچ مدرکی وجود ندارد که دال بر این باشد که هزاره‌های فعلی به زبان دیگری غیر از زبان فارسی (دری) صحبت کنند. لهجهٔ دری که هزاره‌ها به آن تکلم می‌کنند و به نام هزاره‌گی یاد می‌شود، به آسانی از لهجه‌های دری تاجیک‌ها در افغانستان فرق می‌شود. این لهجه بعضی از لغات مخصوص و حتی اشکال گرامری دارد که در دری تاجیکی موجود نیست. از نگاه ترکیب، نسبت به دری کابلی

---

۱. شورمان، هـ ف. «H. F. Schurmann، The Mongols of Afghanistan»، ترجمهٔ محمد اکرم گیزابی، هالند: ۱۹۶۲.

2. Leech

3.Vander Gabelenttz

و هراتی (مثلاً با استعمال مکرر فعل کمکی کردن) ساده معلوم می‌شود. لغات عربی در آن نسبت به فارسی عادی کم‌تر به نظر می‌رسد؛ ولی با وجود این ویژگی، لهجهٔ هزارگی در ساختمان خود ماهیتاً فارسی جدید است و ساکنین دری‌زبان افغانستان آن را به آسانی می‌فهمند.[۱]

دربارهٔ نژاد هزاره‌ها نمی‌توان نظر قطعی صادر کرد تا بررسی و مطالعه روی تعدادی از آنان صورت نگیرد. البته قیافهٔ مغولی (رخسار نمونهٔ تاتار و مغول) و سر مدور (در مقایسه با مردم مناطق جنوب هندوکش که سر طویل دارند) از خصوصیات برجستهٔ هزاره‌هایند؛ ولی این خصوصیات به هیچ وجه در بین تمام هزاره‌ها مشترک نیست. قیافه‌های ایرانی– افغانی و اروپایی‌شکل به کثرت در بین هزاره‌ها یافت می‌شود. طوری که قبلاً گفته شد، من معتقدم که هزاره‌های هزاره‌جات مخلوطی از مردمی هستند که از ترکیب ایرانی‌های بومی کوه‌نشین و متجاوزین مغولی به میان آمده‌اند. عدم موجودیت نشانه‌ها و مدارک فرهنگ قدیمی بادیه‌نشینی بین هزاره‌های هزاره‌جات، نشان دهندهٔ تأثیر فرهنگ مردم غیربدوی بومی یا ایرانی است که بالای متجاوزین بادیه‌نشین و یا نیمه‌بدوی داشته است.[۲]

یقیناً مطالعات روی تعداد و ابعاد هزاره‌ها کمک شایانی در رد پای تاریخ و فرهنگ هزاره‌ها خواهد نمود و شاید تنها راهی باشد برای ثبوت و یا رد فرضیهٔ ترکیب دو نژاد.

قبل از پیش‌رفت بیش‌تر باید مفهوم هزاره‌ها را واضح سازم. در افغانستان و در سرزمین‌های هم‌جوار آن گروه‌های قومی‌ای وجود دارند که خود را هزاره می‌نامند. این گروه‌ها شاید با هم ارتباط داشته باشند و یا به هم مربوط نباشند. گروه‌های هزاره‌ای که من در ذیل نام می‌برم، به اساس بعضی خواص فرهنگی از هم متمایزند که شاید در یک سابقهٔ طولانی، از هم متفاوت دانسته نشوند. تنها تحقیقات بیش‌تر نژادشناسی امکان قضاوت آن را خواهد داد که آنان چگونه با هم ارتباط دارند.

۱. جی. ک. دولینگ، که یکی از مراجع مقدم در لهجهٔ هزارگی است، به موجودیت بعضی از لغات (غیرمعمول) فعلی در هزارگی توجه کرده و می‌گوید که می‌توان نتیجه گرفت که هزاره‌ها اصلاً مردم ایرانی‌ای هستند که تحت سلطهٔ مغول و یا ترک درآمده و اکثر لغات و اشکال فاتحین را پذیرفتند که خودشان معادل آن را نداشتند. ارتباط شخصی با دولینگ، جی. ک، سفارت انگلستان، کابل: ۲۷. ۹. ۱۳۵۵.

۲. نظر بیکن روی مسألهٔ نشانه‌های بادیه‌نشینی هزاره‌ها مبهم است. بعضی اوقات وی راجع به استعمال خرگاه توسط هزاره‌ها در دوران ییلاق رفتن‌شان صحبت می‌کند. تا جایی که من می‌دانم هزاره‌های شیخ‌علی که در قسمت شمال غرب بامیان زندگی دارند، تنها هزاره‌هایی هستند که از خرگاه کار می‌گیرند. تا جایی که اطلاع دارم هیچ هزاره‌ای در جنوب هندوکش دربارهٔ فرهنگ خیمه‌ای چیزی نمی‌داند، اگرچه بعضی از آنان کلبه‌های عادی مدور از جنگلات، در دوران تابستان می‌سازند. خرگاه در افغانستان معرف یورت اصلی است؛ هیچ مدرکی وجود ندارد که *** *** نشان دهد که هزاره‌ها از یورت اصلی استفاده می‌کرده‌اند و یا آن را می‌شناختند. معلوم می‌شود که بیکن تماس نزدیک با گروه تیموری داشت که از قسمت هرات برخاسته بودند. گمان می‌کنم که بعضی از این تیموری‌ها با هزاره‌های ایماق، ارتباط داشتند که در آن صورت با خرگاه آشنایی داشته و آن را به کار برده‌اند. طوری که قبلاً تذکر دادم هیچ ارتباط نزدیکی بین هزاره‌های ایماق و کتلهٔ عمدهٔ هزاره‌های هزاره‌جات وجود ندارد. برعلاوه من از هیچ لیست قبیلهٔ هزاره‌ها اطلاع ندارم که تیموری‌ها در آن شامل باشند. امکان دارد که تیموری‌های منطقهٔ کابل در قرن نوزدهم و در نتیجه یکی از جنگ‌هایی طولانی داخلی به آن‌جا آورده شده‌اند. جای تأسف است که اکثر مواد نژادشناسی بیکن از گروهی به دست می‌آید که ارتباط آن‌ها با هزاره‌های هزاره‌جات معلوم نیست.
See Bacon, The Hazara Mongols of Afghanistan, pp. 19, 29, 30, 43, 53, 59.

نام‌هایی که برای گروه‌های مختلف هزاره تعیین کرده‌ام، از خودم است؛ در صحبت‌های عامیانهٔ همهٔ آنان به نام هزاره یاد می‌شوند.

گروه‌های هزاره در افغانستان:

۱. هزاره‌های هزاره‌جات؛
۲. هزاره‌های کوه‌بابا؛
۳. هزاره‌های شیخ‌علی؛
۴. هزاره‌های بدخشان؛
۵. بربری‌ها؛
۶. هزاره‌های ایماق؛
۷. هزاره‌های تایمنی.

۱. هزاره‌های هزاره‌جات: اینان قسمت عمدهٔ هزاره‌ها را تشکیل می‌دهند و در منطقهٔ کوهستانی غرب کابل سکونت دارند که منطقهٔ مخصوص اداری هزاره‌جات را تشکیل می‌دهد. خصوصیات عمدهٔ فرهنگی آنان عبارت از طرز زندگی آبادی‌نشینی (ساکن، غیرکوچی)، زراعت آبی و متنوع که شباهت زیادی با تاجیک‌های کوه‌نشین دارند و دارای مذهب شیعه می‌باشند. هزاره‌های هزاره‌جات، قسمت زیادِ موضوع فصل حاضر را تشکیل می‌دهند. آنان به منطقه‌ای که از میدان- اونی (جنوب غرب کابل) شروع می‌شود و به طرف غرب تا سرحد ولایت هرات می‌رسد، سکونت دارند. آبادی‌های هزاره‌ها از قسمت شرقی حکومت پسابند شروع می‌شود؛ به طرف جنوب آبادی‌های آنان به مناطق جاغوری و ارزگان ادامه می‌یابد و به طرف شمال، کوه‌بابا محدودهٔ تقریبی آبادی‌های هزاره‌جات را تشکیل می‌دهد.

۲. هزاره‌های کوه‌بابا: تمیز دادن این هزاره‌ها از قسمت عمدهٔ آنان که فوقاً شرح داده شد، قابل تردید است. خصوصیات عمدهٔ فیزیکی- جغرافیایی قابل تمایز هزاره‌های کوه‌بابا از مناطق جنوبی آن، ارتفاعی است که در چمن‌زارهای کوهی بین سه هزاروپنج‌صد تا سه‌هزار متر می‌رسد. زراعت نقش نسبتاً کم اهمیت‌تر و مال‌داری نقش عمده‌تر را در اقتصاد هزاره‌های کوه‌بابا بازی می‌کند. منطقهٔ هیرمند علیا (منطقهٔ پنجاب- بهسود) از منطقهٔ یکه‌ولنگ- نیک، توسط سلسلهٔ کوه پربرف بابا جدا می‌شود. هزاره‌های کوه‌بابا در قسمت شمال کوه‌ها زندگی می‌کنند؛ مذهب آنان مانند هزاره‌های هزاره‌جات شیعه است؛ ولی فیصدی سادات از قسمت جنوب بالاتر بوده و بعضاً به پنجاه فیصد می‌رسد...

از نظر نژاد، آنان از هزاره‌های هزاره‌جات بیش‌تر مغولی به نظر می‌رسند. تماس کمی بین این دو گروه وجود دارد. هزاره‌های کوه‌بابا به طرف ترکستان مهاجرت می‌کنند، برعکس، مهاجرت هزاره‌های هزاره‌جات به طرف شرق به کابل و یا به طرف جنوب به غزنی و قندهار صورت می‌گیرد. به طور عموم، هزاره‌های کوه بابا، هزاره‌های کوه‌های مرتفع گفته می‌شوند؛ اینان شاید کسانی باشند که بابر آنان را هزاره‌های ترکمن خوانده است (اگرچه هزاره‌های ترکمن را می‌توان به هزاره‌های شیخ‌علی ارتباط داد.)[۱].

۳. هزاره‌های شیخ‌علی: هزاره‌های شیخ‌علی، در مناطق بامیان، غوربند و به طرف شمال از دوآب گذشته تا جایی که دامنهٔ کوهستانات ترکستان شروع می‌شود، زندگی دارند (نزدیک پل خمری). اکثر هزاره‌های شیخ‌علی شیعه هستند، در حالی که بیلو[۲] بعضی از آن‌ها را سنی می‌داند[۳]. اسماعیلیه (آقاخانی) هم زیاد در بین‌شان وجود دارد.

فرق عمدهٔ هزاره‌های شیخ‌علی با دیگر هزاره‌ها استعمال خیمه‌های یورت مانند و کلبه است که اول الذکر ها در دوران تابستان استفاده می‌شوند. اکثر آنان زندگیِ نیمه‌بدوی داشته و در دوران تابستان با رمه‌های‌شان به کوه‌ها می‌روند. تعداد زیاد هزاره‌های شیخ‌علی را در طول راه بین دوآب و پل خمری و مخصوصاً بین برفک و لوق‌توغی و منطقهٔ شترجنگل می‌توان دید. فیصدی معتنابهی از سادات را می‌توان در بین هزاره‌های شیخ‌علی یافت. من نمی‌توانم هزاره‌های آبادی‌نشین بامیان را به طور یقین طبقه‌بندی نمایم؛ ولی در منطقهٔ عراق (بین بامیان و بلوله) نمونه‌هایی از زندگی نیمه‌بدوی هزاره‌های اسماعیلیه را می‌توان یافت که شاید به گروه شیخ‌علی تعلق داشته باشند. به طور عموم طرز زندگی هزاره‌های شیخ‌علی نزدیک به زندگی نیمه‌بدوی تاجیک‌ها (که در فوق ذکر گردید) است که اینان در بین‌شان زندگی دارند[۴].

۴. هزاره‌های بدخشانی: هزاره‌های بدخشان، شاید ناشناخته‌ترین هزاره‌های افغانستان باشند. آن‌ها عمدتاً در ولایات قطغن و بدخشان یافت می‌شوند. راهنمایان بدخشانی می‌گفتند که این هزاره‌ها کاملًا مقیم هستند؛ ولی واری جین[۵] از هزاره‌های نیمه‌بدوی صحبت می‌کند که در منطقهٔ

---

۱. بابرنامه.

2. Bellow

۳. بیلیو، میجر- جراح ایچ. دبلیو. بیلیو- هانری والتر، «نژادهای افغانستان»، لاهور: نشرات کلکته تاکسکر سپنک کمپنی، چاپ ۲۹ جنوری، ۱۸۸۰، ص ۹-۱۱۳.

۴. فرق عمده بین تاجیک‌های نیمه بدوی و هزاره‌های شیخ‌علی در مذهب است. چون در آن قسمت از جهان نام هزاره، شیعه معنی می‌دهد و سنی‌ها برای این‌که از اشتباه شدن با شیعیان جلوگیری نموده باشند، خودشان را تاجیک یاد کرده‌اند.

5.Varygin

کولاب در شمال‌غرب بدخشان زندگی دارند. بابر از هزاره‌های روستا در بدخشان صحبت می‌کند که این نام به گمان اغلب از منطقهٔ رستاق بدخشان گرفته شده (ولی نمی‌توان متیقن بود که هدف وی همین هزاره‌ها باشد.)[1].

۵. بربری‌ها[2]: بربری‌ها، هزاره‌هایی هستند که امروزه در اطراف منطقهٔ تربت جام در جنوب شرق مشهد، در ایران زندگی می‌کنند. گفته می‌شود که آنان مهاجرینی هستند که از افغانستان در دوران جنگ‌های داخلی وقت عبدالرحمان خان بدان جا رفته‌اند. ایوانوف می‌نویسد که آنان شیعیان جدی بوده و قیافهٔ بی‌نهایت مغولی دارند. شعب قبایلی که وی از آن‌ها نام می‌برد، به طور یقین نشان می‌دهد که آنان از کتله‌های عمدهٔ هزاره‌های هزاره‌جات می‌باشند[3]. بیلو از بابری‌ها یا بربری‌هایی گزارش می‌دهد که در مناطق سرجنگل و لعل و در درهٔ علیای هریرود زندگی دارند[4]. خانیکوف Khanikoff در اواسط قرن نوزدهم می‌نویسد که منطقهٔ فریمان و تربت جام بین مشهد و سرحد افغانستان توسط هزاره‌هایی اشغال شده که مجبور شده بودند تا قوای فارسی را پس از تخلیهٔ هرات، تعقیب نمایند[5]. خانیکوف آنان را بادیه‌نشین می‌داند، در حالی که هیچ علامت بادیه‌نشینی، امروز در بین هزاره‌های مشهد مشاهده نمی‌شود. رضا قلی خان از هزاره‌های بربری در منطقهٔ هرات در اواخر قرن هژدهم گزارش می‌دهد. بنابرآن، معقول به نظر می‌رسد اگر فرض کنیم که هزاره‌های بربری، اول در منطقهٔ مشهد در قرن هژدهم رفتند و بعد با مهاجرت‌های دیگر که در نتیجهٔ اذیت و آزار سیاسی و مذهبی در افغانستان به آن‌جا صورت گرفت، تقویت گردید.

۶. هزاره‌های ایماق: رجوع شود به ایماق‌های هزاره.

۷. هزاره‌های تایمنی: هزاره‌های تایمنی شعبهٔ خردی از تایمنی‌ها هستند.

بر علاوهٔ گروه‌های فوق‌الذکر هزاره، منطقه‌ای به نام هزاره در سوات وجود دارد. بابر در این منطقه از هزاره‌های قرلق صحبت می‌کند. این، این موضوع را نشان می‌دهد که گروه قومی دیگری در گذشته

---

۱. بابرنامه.

۲. احمد علی کهزاد در گزارش سفر خویش در منطقهٔ بند امیر به افسانه‌ها و داستان‌هایی اشاره می‌کند مبنی بر این‌که مردی به نام بربرشاه وجود داشته که زمانی در منطقهٔ یکه‌ولنگ حکومت می‌کرده است؛ لعل و سرجنگل که بیلو بربری‌ها را در آن‌جا می‌یابد، در غرب یکه‌ولنگ قرار دارد؛ رضا قلی خان بر موجودیت هزاره‌های بربری در ناحیهٔ هرات در اواخر قرن هژدهم اشاره می‌کند (میر عبدالکریم بخاری، تاریخ آسیای‌میانه، پاریس ۱۸۷۶، ص ۲۵۸)، امکان دارد که این بربری‌ها مزدوران جنگی بودند که بعدها به طرف مشهد عقب‌نشینی کرده و در آن‌جا مسکن گزین شدند.

۳. نظریه ایوانوف مبنی بر این‌که هزاره‌های مشهد از منطقهٔ قلعه‌نو آمده‌اند، باید غلط باشد. قبایل بربری که وی می‌نویسد نزدیکی مستقیم با هزاره‌جات ارزگانی، جاغوری، بهسود، دای‌زنگی و لعل و سرجنگلی دارند.

۴. همان، ص ۶۴.

۵. همان، ص ۳۴۸.

وجود داشته که به نام هزاره یاد می‌شده‌اند[۱].

در لیست گروه‌های هزاره، طوری که من آن‌ها را درک می‌کنم، مسئلهٔ ارتباط نزدیک بین گروه‌های هزاره را دست نخورده گذاشته‌ام. هزاره‌های هزاره‌جات یا آن‌هایی که عمدتاً در نواحی کوهستانی جنوب و جنوب غرب کوه‌بابا زندگی دارند، گروه فشردهٔ کوه‌نشینان مسکن گزین یا مقیم را تشکیل می‌دهند که به مذهب شیعه معتقد بوده و به زبان دری تکلم می‌کنند. هزاره‌های کوه بابا از آنان توسط سلسلهٔ کوه بابا جدا می‌شوند. گرچه (هزاره‌های کوه بابا) مانند هزاره‌های هزاره‌جات به مذهب شیعه معتقدند و به زبان دری تکلم می‌کنند؛ ولی اینان خواص فیزیکی مغولیِ بیش‌تر دارند و اقتصادشان متکی به زراعت و مال‌داری می‌باشد و ییلاق‌نشینی موسمی دارند و از خیمه استفاده نمی‌کنند (در عوض از کلبه‌های عادی کار می‌گیرند).

۸. **هزاره‌های شیخ‌علی** در ارتفاعات پایین‌تر و در نواحی بامیان و شرق آن زندگی می‌کنند. اگرچه اکثر آنان مسکن گزینند، تعدادی از آن‌ها نیمه‌بدوی‌اند و در یورت یا خیمه‌های یورت‌مانند به سر می‌برند.

۹. **هزاره‌های بدخشان** برای ما ناشناخته باقی مانده‌اند؛ شاید آنان با هزاره‌های شیخ‌علی ارتباط داشته باشند. ارتباط چهار گروه فوق با هم نامعلوم است. در این، جای شک نیست که بربری‌های مشهد از عین مردم هزارهٔ هزاره‌جات هستند؛ هزاره‌های ایماق (یا ایماق‌های هزاره) کاملاً مجزا بوده و به گروه‌های ایماق، نزدیک‌ترند تا گروه‌های مختلف هزاره؛ اصلیت گروه کوچک هزاره‌های تایمنی کاملاً تاریک است.

اصطلاح هزاره واضحاً یک هزار معنی می‌دهد. شکی نیست که این لغت فارسی بوده، به معنی یک هزار عسکر است که واحد قبیله‌ای و نظامی جامعهٔ مغولی می‌باشد (مینگ‌هان در مغولی و مینگ در گروه زبان‌های ترکی).

اگرچه در قرن سیزدهم اصطلاح هزاره به معنی اصلی آن استعمال می‌شد؛ اما در قرن چهاردهم طوری به کار می‌رفت که گروه‌های قبیله‌ای بادیه‌نشین و یا نیمه‌بدوی را ارائه کند، مخصوصاً آن‌هایی را که در مناطق گرمسیر جنوب مرکزی فارس و جنوب افغانستان زندگی بادیه‌نشینی داشتند.[۲]

بعضی از گروه‌های هزاره که در فصل اضافی تاریخ گزیده ذکر شده و در نواحی یزد و کرمان در قرن چهاردهم زندگی بادیه‌نشینی داشتند؛ مانند نیکودری‌ها به طور قطع مغول هستند و دیگران

---

۱. بابرنامه. (هزاره‌های قرلق شاید همان هزاره‌هایی باشند که امروز در افغانستان به نام قلوغ یاد می‌شوند و در درهٔ شیخ‌علی زندگی دارند. مترجم)

۲. به مقدمه مراجع شود.

افغانند و بعضی‌ها مانند جورمه‌ای‌ها (جرمانی‌ها) شاید اصلیت مخلوط مغول- افغان داشته باشند. بابر از چندین هزاره نام می‌برد؛ هزاره‌های عمده‌ای که وی از آنان نام می‌برد، مردم کوه‌نشین غرب کابل‌اند. آنان بدون شک اسلاف هزاره‌های امروزی هزاره‌جات را تشکیل می‌دهند. هزاره‌های ترکمن که وی از آنان نام می‌گیرد، شاید به هزاره‌های کوه‌بابا و یا به هزاره‌های شیخ‌علی ارتباط داشته باشند. بابر هزاره‌های روستا را به بدخشان ارتباط می‌دهد و امکان دارد که آنان با هزاره‌های فعلی بدخشان ارتباط داشته باشند. هزاره‌های قرلق که بابر از آن‌ها یاد کرده است، در ناحیه دریای سِند زندگی دارند که از حدود افغانستان خارج هستند. گروه‌های فوق تا اندازه‌ای با هزاره‌های فعلی افغانستان یا هندوستان مربوط می‌شوند[1]. بابر، بر علاوه از هزاره‌های بادیه‌نشین یاد می‌کند[2].

همان‌طوری که ترک‌ها و ایماق‌ها، در خراسان و سمرقند صحرانشین هستند، صحرانشینان این ولایت یعنی کابل، هزاره‌ها و افغان‌ها می‌باشند. از جملهٔ هزاره‌ها، پرنفوذترین‌شان هزاره‌های سلطان مسعود و از افغان‌های مهمند هستند.

۱۰. **هزارهٔ سلطان مسعود،** طوری که وی (بابر) بعداً متذکر می‌شود، در منطقهٔ غزنی زندگانی بادیه‌نشینی داشتند. بنابراین، می‌توان گفت که در اوایل قرن شانزدهم دو گروه عمدهٔ هزاره در منطقهٔ جنوب هندوکش موجود بودند: اولی بادیه‌نشینان جلگه‌های غزنی- قندهار و دومی هزاره‌های کوهستان منطقهٔ غرجستان. در حال حاضر هیچ هزارهٔ بادیه‌نشینی در منطقهٔ جنوب افغانستان نیست. تنها دو سرنوشت ممکن برای این هزاره‌های بادیه‌نشین می‌توانست باشد: یا این‌که آنان در قبایل کوچی افغان جذب شده‌اند و یا این‌که آنان به مناطق کوهستانی داخل شده و در آن‌جا مسکن گزین گردیده‌اند (بدون شک با مطیع ساختن مردم محلی).

اگرچه شالودهٔ ترکیب قومی و کلتوری فعلی هزاره‌ها در دوران بابر قبلاً ریخته شده بود؛ ولی پروسهٔ ساختن این ترکیب شاید هنوز هم با طبقه‌بندی سطحی قبایل هزاره‌های بادیه‌نشین و یا نیمه‌بدوی که به آن‌جا می‌رفتند و مردم بومی ایرانی که قبلًا با هزاره‌ها مخلوط شده بودند، دوام داشت. عناصر بادیه‌نشین هزاره، شاید با ترقی قدرت سیاسی کوچی‌های افغان (غلجایی‌ها، درانی‌ها، محمد زایی‌ها) در قرن‌های هفدهم و هژدهم برای همیشه از بین رفتند.

شواهد موجود حکم بر آن دارند که هزاره‌های بادیه‌نشین که بابر از آنان نام برده است، قسماً مغول بوده‌اند؛ چون بابر آنان را از افغان‌ها تفریق نموده، پس آنان افغان نبوده‌اند؛ اما لازم نیست که به

---

۱. بابر از هزاره‌هایی به نام ک. دی هزاره K. Di Hazara یاد می‌کند که در منطقهٔ بین کابل و پنجشیر زندگی می‌کنند. آنان با هیچ گروه شناخته شدهٔ هزاره ارتباط ندارند. (بابرنامه- ۱،۱۰۹ b).

۲. بابرنامه.

حدسیات متوسل شویم؛ چون ابوالفضل در قرن شانزدهم هزاره‌ها را مغول دانسته است. در فقرهٔ ذیل باید به خاطر داشت که ابوالفضل کلمهٔ ایماق را به معنی قبیلهٔ بادیه‌نشین به کار می‌برد (در عین مفهوم که هزاره در فصل اضافی تاریخ گزیده به کار رفته است.).

ایماق‌های بزرگ (مربوط سرکار کابل) هزاره‌ها و افغان‌ها هستند. چراگاه‌های این منطقه در اختیارشان‌اند. هزاره‌ها از قشون چغتایی منگوخان هستند که (آنان را) به کمک هلاکوخان فرستاد. او پسرش نیکودر اوغلان را برای همراهی آن گروه، به این منطقه تعیین کرد.

از غزنین تا قندهار و از میدان الی بلخ (تمام منطقه) تحت کنترل آنان می‌باشد. آنان بیش از صدهزار خانوارند که از آن جمله یک سوم آن‌ها سوارکار هستند. آنان اسپ، گوسفند و بز دارند. هر گروه به حرص مال‌اندوزی دچار شده و به دسته‌ها تقسیم شده‌اند. آن‌ها دو جانبه عمل می‌کنند و خاصیت گرگ را دارند.

آشکار است که ابوالفضل هزاره‌ها را یکی از عناصر عمدهٔ بادیه‌نشینی شرق و جنوب افغانستان می‌داند (کابل، در آن زمان تمام مناطق شرقی افغانستان را شامل می‌شد). هزاره‌ها از قندهار الی بلخ را در تسلط داشتند. آنان بقایای مغول بودند و زبان‌شان هم به گمان اغلب مغولی بود؛ چون ابوالفضل مغولی را زبان دوم سرکار کابل (ترکی زبان اولی و فارسی زبان دومی) می‌داند؛ اما تمام هزاره‌ها بادیه‌نشین نبودند؛ چون بابر از آنان (با نیکودری‌ها در قسمت غربی) به حیث نفوس عمدهٔ کوه‌نشین منطقهٔ هندوکش در غرب کابل یاد می‌کند. ابوالفضل هم از گروه‌های قبیله‌ای نام می‌برد که در حال مسکن گزینی هستند؛ هزاره‌ها هم باید در بین‌شان شامل بوده باشند.

خواجه خضری، قفسال، میدانی، ازبک، کلتکی[1]، پرانچی، نیل پور رچی، بکداری (شاید با نیکودری اشتباه شده باشد- م)، بهسودی، سیدی پایی (سه پای)، تفق‌انداز[2] و تعداد زیاد صحرانشین (کوچی) دیگر، ولی نه به تعداد زیاد (مانند هزاره‌ها و افغان‌ها)، (در شرایط کوچی‌گری بودند)؛ اما امروز اکثر آنان مسکن‌گزین شده‌اند (به صورت تحت‌الفظی در بین مردم ساکن داخل شده‌اند).[3]

در لیست فوق، میدانی (یعنی مردم اونی- میدان منطقهٔ جنوب غرب کابل) و بهسودی (یعنی مردم بهسود= بیسود)، باید هزاره‌ها یا هزاره‌های اولیه بوده باشند. بنابراین، معلوم می‌شود که پروسهٔ مسکن‌گزینی که باعث به وجود آمدن هزاره‌های هزاره‌جات گردید، در زمان ابوالفضل هم دوام داشته.

با در دست داشتن مقدار کم مواد، مشکل است نظریهٔ قاطع راجع به وجود آمدن هزاره‌ها بیان

1. K.l.t.k.i.

2. T.f.k andaz.

۳. این پاراگراف چندان صراحت ندارد، گویا نویسنده بعضی از نام‌ها را درست ثبت نکرده است که ناآشنا به نظر می‌آیند (کاتب).

داشت؛ ولی با آن هم نتایج ابتدایی را می‌توان از آن به دست آورد. در اواسط قرن چهاردهم، در ناحیهٔ جنوب‌شرقی ایران، گروه‌های قابل توجه مردم بادیه‌نشین موجود بودند که به طور کل به نام هزاره یاد می‌شدند. بعضی از این گروه‌ها مغول بودند و برخی دیگر افغان و شاید بلوچ، و تعدادی دیگر مخلوطی از عناصر فرهنگی و نژادی مختلف (شاید کُردها و اعراب هم بدان شامل می‌شدند).

یکی از این گروه‌ها، گروه مغول‌زبان نیکودری‌ها بودند که در سیستان از تیمورلنگ شکست سختی خوردند و در دوران بابر در غورات مسکن گزیدند. دیگران باید گروه‌های مغول‌زبانِ مانند هزاره‌های سلطان مسعود بوده باشند که بابر از آنان نام برده است.

در اواسط قرن نوزدهم تعدادی از گروه‌های بادیه‌نشین (هزاره‌ها) و افغان‌ها طور مختلط باید به طرف شرق که حالا جنوب افغانستان است، حرکت کرده باشند. اگرچه آنان قشلاق‌هایی در مناطق گرمسیر جنوب داشتند؛ ولی شاید برای ییلاق‌شان به منطقهٔ کوهستانات (ناحیهٔ هزاره‌جات امروزی) می‌رفتند. بعضی از مردم حتی در دوران بابر به مسکن‌گزینی پرداخته بودند. البته با فتح منطقهٔ مورد نظر، تا امروز آثار و علامات تشکیلات اجتماعی گروه‌های فاتح در بین هزاره‌های هزاره‌جات موجود است. نحوهٔ مسکن‌گزینی هزاره‌های هزاره‌جات و مغول‌های غورات باید از هم متفاوت بوده باشد.

چون هزاره‌های هزاره‌جات تمام علایم زندگی بادیه‌نشین خویش را از دست داده‌اند. معلوم می‌شود آنان در مجموع کلتور ایرانی‌های بومی را که با آنان مخلوط شدند، اختیار کردند. برعکس مغول‌ها فرهنگ بادیه‌نشینی‌شان را با شرایط متفاوت حاصله از زندگی دایمی در مناطق کوهستانی وفق دادند. دلیل موجودیت آثار و علایم زندگی بادیه‌نشینی و سیه خیمه‌های جنوبی، همانا توافق با شرایط است تا اختیار فرهنگ بومی. کمیت نسبی مردم بومی که وضع طبقه‌بندی سطحی را ناممکن می‌ساخت، امکان دارد علت عمدهٔ طرز زندگی مغول‌ها باشد. ج. ک. دلینگ[1] بر اساس تحلیل زبانی لهجهٔ هزاره‌گی می‌گوید که مغول‌ها خودشان را بالای مردم بومی ایرانی تحمیل کردند. لغات مغولی که هنوز هم در لهجهٔ هزاره‌گی به کار می‌روند، از حدود کلمات ترکی- مغولی که در فارسی ایران در آسیای میانه موجود است، فراتر می‌رود. بقای بعضی از اصطلاحات غیرمعمول مغولی مخصوصاً آن‌هایی که به کلتور مال‌داری تعلق می‌گیرند، نشان می‌دهد که این اصطلاحات از گروه‌های شبانی مغول گرفته شده‌اند. در حالی که مغول‌ها امروز زبان مغولی‌شان را بیش‌تر از پیش فراموش می‌کنند و به فارسی هراتی و غوراتی خالص (یا در ترکستان به پشتو) صحبت می‌کنند. هزاره‌ها به لهجهٔ متفاوت فارسی مدرن تکلم می‌نمایند که قدامت زیاد دارد. بنابرآن، تحلیل زبانی نشان می‌دهد که گروه‌های

1.G. K. Dulling

مغول فاتح، زبان ایرانی‌های بومی را که یا لهجهٔ ایرانی یا فارسی جدید بود، اختیار کرده و بعضی از اصطلاحات فرهنگی خویش را که مغولی و یا ترکی متأثر از مغولی بود، حفظ کردند.

در این جا باید متذکر شوم که به وجود آمدن نژادی که من فرض کردم، در اولین فرصت به هزاره‌های هزاره‌جات تعلق می‌گیرد. نمی‌توانم بگویم که دیگر گروه‌های هزاره چگونه در این فرضیه می‌گنجند. زندگی نیمه‌بدوی نوع ترکی هزاره‌های شیخ‌علی و تاجیک‌هایی که ارتباط نزدیک با آنان دارند، نشان می‌دهد که این نسل یا نژاد، در شمال به وجود آمده است نه در جنوب؛ هزاره‌های ایماق عین موقف را دارند. کلمهٔ هزاره طوری که قبلاً متذکر شدم، در قرن چهاردهم، پانزدهم و شانزدهم به طور عمومی مورد استعمال قرار می‌گرفت تا به طور خصوصی. ترکان قرلق (در هندوستان) و گروه‌های افغان در ایران هم به نام هزاره یاد می‌شوند. بنابراین، هیچ دلیلی وجود ندارد که گروه‌های هزارهٔ افغانستان اساساً با هم ارتباط داشته و از یک نژاد واحد به وجود آمده باشند. افسانه‌هایی وجود دارند مبنی بر این‌که مغول‌ها توسط چنگیزخان در ناحیهٔ بامیان مستقر گردیدند که اسلاف هزاره‌های امروزی را تشکیل می‌دهند. شباهت نژادی زیاد هزاره‌های کوه‌بابا با مغول‌ها نشان می‌دهد که آنان با عناصر نژادی جنوب هزاره‌جات و دشت‌های ایران و افغانستان مخلوط نشده‌اند. بنابرآن، ممکن به نظر می‌رسد که این هزاره‌های شمالی، بقایای گروه‌های ترکی- مغولی باشند که از طرف شمال به آن‌جا رفته بودند (اصطلاح هزارهٔ ترکمن که توسط بابر ذکر شده است، نشان می‌دهد که وی شباهتی بین هزاره‌های بامیان و یکه‌ولنگ و ترک‌های شمال مشاهده نموده بود). طوری که می‌دانیم کلمهٔ تاجیک به گروه‌های مختلف فرهنگی و نژادی اطلاق می‌شود، همان‌طور هم اصطلاح هزاره نیز مورد استعمال دارد.[۱]

مسئلهٔ دیگری که باید در ارتباط به تاریخ هزاره، به طور مختصر در نظر بگیریم، مذهب است. در بین گروه‌های عمدهٔ نفوس افغانستان تنها هزاره‌ها شیعه هستند؛ ولی تمام آنان این عقیده را ندارند و هزاره‌های ایماق و تایمنی سنی‌اند. بیلو می‌گوید که بعضی از هزاره‌های شیخ‌علی نیز سنی هستند. هزاره‌های هزاره‌جات، هزاره‌های کوه‌بابا و بربری‌ها تقریباً بدون استثنا شیعه هستند، برعکس، مغول‌ها سنی‌اند. نفوذ فرقه‌های شیعه در اسماعیلیه در افغانستان مربوط به گروه‌های قبیلوی و نژادی است. به استثنای منطقهٔ هرات که عقیدهٔ سنی و شیعه در بین عین گروه خراسانی رواج دارد. در بین افغان‌ها تنها توری‌ها که در پیرامون سرحد افغانستان و پاکستان زندگی دارند، شیعه هستند. قزلباش‌های کابل شیعه‌اند که این مذهب را از ایران با خود آوردند.

---

۱. چون هزاره‌های هزاره‌جات کتلهٔ عمدهٔ گروه‌های هزاره را تشکیل می‌دهند، بنابرآن، کلمهٔ هزاره به طور روز افزون برای اطلاق به آنان استعمال می‌شود.

اسماعیلیه، در بین هزاره‌های شیخ‌علی و پامیری‌ها، واخی‌ها و سویخنی‌ها رواج دارد. مذهب اسماعیلیه در افغانستان به نام آقاخانی یاد می‌شود که بدون شک از هندوستان آمده است؛ اگرچه فهمیده نمی‌شود که چگونه در بین هزاره‌های شیخ‌علی رواج پیدا کرد (مردم اسماعیلیه که در غربی‌ترین منطقه با آنان برخوردیم در قریهٔ عراق در مشرق بامیان بودند). اسماعیلیه در واخان و بدخشان بدون شک از جنوب به آن‌جا رفته، شاید از منطقهٔ هم‌جوار هستند (میران هشنزا همه اسماعیلیه هستند) بدان جا سرایت کرده باشند. اگرچه می‌توان با کمی یقین حدس زد که اسماعیلیه از هندوستان به افغانستان آمده است؛ ولی آمدن مذهب شیعه از هندوستان به افغانستان غیر محتمل به نظر می‌رسد. مذهب شیعه تنها می‌تواند از غرب یعنی ایران که تنها کشور همه شیعه در جهان اسلام است، به هزاره‌جات آمده باشد.

شیعهٔ هزاره مانند ایران اثناءعشری (دوازده امامی) است. با مشاهدهٔ اعتقاد شدید مهاجران بربری، می‌توان گفت که فرق عمدهٔ مذهبی بین شیعیان ایران و هزاره‌ها وجود ندارد. اگرچه تاریخ شیعه تقریباً به اندازهٔ خود اسلام قدامت دارد؛ ولی در دوران به قدرت رسیدن صفوی‌ها (قرن شانزدهم) بود که شیعه مذهب رسمی ایران شده و کتله‌های ایرانی کاملاً به آن گراییدند. قبل از قرن شانزدهم، شیعه به حیث یک فرقه در ایران وجود داشته و ارتباط ناراضی با مذهب مسلط سنی داشت. بنابراین، می‌توان حدس زد که شیعه در بین هزاره‌ها بعد از روی کار آمدن صفوی‌ها یعنی در خلال قرن شانزدهم و یا بعد از آن صورت گرفت. هزاره‌ها و نیکودری‌ها از نگاه قومی قبلاً از هم جدا شده بودند؛ چون سنی بودن مغول‌های هرات نشان دهندهٔ این حقیقت است که آنان با پروسهٔ شیعه شدن هزاره‌ها مقابل نشده‌اند. در جریان قرن پانزدهم اکثر قسمت‌های جنوب افغانستان در اطراف قندهار به دست ارغونی‌ها بود که یک گروه مغول بودند و شاید با شیعهٔ ارغونی فعلی مغول‌های هرات ارتباط داشته‌اند. ارغونی‌ها از نظر سیاسی تحت ادارهٔ حکمرانان تیموری هرات بوده‌اند؛ ولی در اوایل قرن شانزدهم، بابر، ارغونی‌ها را از قدرت انداخت و بعد از آن قندهار تحت ادارهٔ تیموری‌ها درآمد و تا دوران به قدرت رسیدن صفوی‌ها در آن حال باقی ماند تا این‌که مرکز عمدهٔ رقابت بین امپراتوری‌های ایرانی و هندی شد. در دوران تفوق متناوب ایرانی‌ها در ناحیهٔ قندهار بود که شاید شیعه ساختن هزاره‌ها و افغان‌های توری و دیگر گروه‌های کوچک قبیلوی صورت گرفت.

تنها یک مدرک کوچک وجود دارد که صفوی‌ها را با هزاره‌ها ارتباط می‌دهد و آن عبارت از داستانی است که یک راهنمای هزاره از گروه دولت‌بیگ دایکندی تعریف می‌کرد. داستان حکایت می‌کند که شاه‌عباس صفوی یک وقتی در محل سکونت دولت‌بیگ در تایمیران در نزدیکی قندهار

اقامت گزید. چون شاه‌عباس از دولت‌بیگ خوشنود گردید، از او دعوت کرد تا به دربار امپراتور ایران برود. دولت‌بیگ به دربار شاه‌عباس رفت و شاه‌عباس چنان خوش شد که تحایف فراوان و حکومت هزاره‌جات از بهسود الی غورات را به وی تفویض کرد. شاه‌عباس گفت: «حکومت هزاره‌جات برای هشت نسل با تو باد.» راهنما متذکر شد که حکومت هزاره‌جات برای هشت نسل با دولت‌بیگ بود تا این‌که هزاره‌جات در دوران امیر شیرعلی خان تحت ادارهٔ افغان‌ها درآمد (۱۸۶۳-۶۶، ۱۸۶۹-۷۹).

شاه‌عباس اول از ۱۶۲۹-۱۵۸۷ و شاه‌عباس دوم از ۱۶۶۷-۱۶۴۲ حکومت کرد. هر دو شاه‌عباس، در منطقهٔ قندهار فعال بودند. شیرعلی خان فرزند دوست‌محمد خان دو دوره از ۶۶-۱۸۶۳ و ۷۹-۱۸۶۹ حکومت کرد. اگرچه داستان فوق، شکل افسانه‌ای دارد؛ ولی باز هم طرز شیعه ساختن مردم افغانستان را بازگو می‌کند؛ یعنی برگرداندن گروه قبیله‌ای حاکم و بعداً انتشار مذهب شیعه در بین کتله‌های هزاره. •

اگرچه هزاره‌های هزاره‌جات امروزی همه مسکن‌گزین هستند، بعضی آثار سازمان قبیله‌ای در بین‌شان دیده می‌شود. این آثار هنوز هم نقش عمده در تشکیلات اجتماعی هزاره و مخصوصاً در بین عناصر حاکم آنان بازی می‌کند. نظر به این شیوه، هزاره‌ها عمدتاً از تاجیک‌ها تفریق می‌شوند؛ چون در بین اخیرالذکر نه آثار و نه خود تشکیلات قبیله‌ای دیده می‌شود. من موضوع تشکیلات قبیله‌ای را در ذیل بحث خواهم کرد؛ ولی ابتدا بعضی ملاحظات روی سلسلهٔ طبقه‌بندی قبیله‌ای دارم که موضوع مورد علاقهٔ ناظرین در گذشته بوده است. اکثر نام‌های قبیله‌ای امروز اهمیت نژادی خود را از دست داده و به نام‌های حکومت‌ها و نواحی تبدیل شده‌اند. تبدیل نام‌های قبیله‌ای به نام سرزمین و نواحی نشان دهنده‌ای از بین رفتن تشکیلات قدیمی قبیله‌ای است.

الفنستون لیست قبایل هزاره‌ها را چنین تعریف می‌کند: دای‌زنگی، دایکندی، جاغوری، پولادی. وی اضافه می‌کند: « که (آن‌ها) در جملهٔ قابل توجه‌ترین قبایل هستند، هر یک از خود سلطان جداگانه داشته که قدرت آن در قبیله‌اش قاطع است.» بیلو[1] لیست قبایل هزاره را طور ذیل بیان می‌دارد: دای‌زنگی، دایکندی، دای‌چوپان، دای‌مرده، دای‌فولادی، جاغوری، شیخ‌علی، بربری،

---

1 .Bellow.

گاوی[1]، بهسودی، کوتبتی، نیکودری و...[2] بیکن[3] گروه‌های قبیله‌ای عمدهٔ ذیل را بیان می‌کند: دایکندی، دای‌زنگی، بهسود، پولادی یا پولاد[4]، جاغوری، ارزگانی[5]. اگرچه نویسندگان راجع به گروه‌های قبیله‌ای صحبت کرده‌اند، در حقیقت این نام‌ها امروز اسم مناطق هستند و معنی ارضی دارند. معلومات خودمان مناطق هزاره را حسب ذیل نشان می‌دهد: دایکندی، دای‌زنگی، جاغوری، لعل، شهرستان. این مناطق یا در سر راه و یا در جنوب راه کابل- هرات هستند. مناطق دیگر هزاره هم وجود دارند، مانند بهسود (بین میدان و پنجاب)، منطقهٔ یکه‌ولنگ و منطقهٔ فولادی جنوب بامیان، و مناطق دیگری که گروه‌های هزاره در آن زندگی دارند. راهنمایان ما مناطق فوق را مناطق اصلی هزاره‌جات می‌دانستند؛ جایگاه اصلی مردمی که ما آنان را هزاره‌های هزاره‌جات می‌نامیم.

بر اساس معلومات فوق، موقتاً می‌توان مناطق عمدهٔ ذیل را که هزاره‌های هزاره‌جات در آن‌ها زندگی دارند، لیست نمود:

۱. دایکندی: منطقهٔ جنوب‌غرب پنجاب.
۲. دای‌زنگی: منطقهٔ اطراف پنجاب.
۳. لعل: منطقهٔ غرب پنجاب.
۴. جاغوری: منطقهٔ ارغنداب‌علیا.
۵. ارزگان: منطقهٔ که در امتداد هیرمند و در جنوب پنجاب یعنی دای‌چوپان و دای‌ختای قرار دارد.
۶. بهسود: منطقهٔ شرقی و کمی جنوب‌شرق پنجاب.
۷. فولادی: منطقهٔ جنوب بامیان و شاید مشمول خود بامیان (فعلاً باید از قضاوت این‌که هزاره‌های

1 .Gavi.

۲. سه قبیله اول‌الذکر به صورت مستند ذکر شده‌اند. بیلو دای‌مرده را مربوط مناطق دشت سیاسوختهٔ بهسود و دهنهٔ غوری می‌داند؛ ما خودمان با دای‌مرده به حیث نام قبیله در بین هزاره ها برنخوردیم؛ مرده یکی از گروه‌های عمدهٔ مغولی است. دای‌فولادی یا فولادی یا پولادی هزاره‌هایی هستند که در منطقهٔ بامیان زندگی می‌کنند. کوتبتی یا قتبتی داستانی از آیین اکبری به یاد می‌آورد که بعضی از افغان‌ها از اصل کپتی هستند. بیلو به صورت صحیح نیکودری‌ها را مغول می‌داند؛ او آنان را در زمرهٔ مغول‌ها و صحرایی‌ها می‌داند که در مناطق سربند دریای مرغاب و دیگر قسمت‌های منطقهٔ غور زندگی دارند. اگر بیلو اصلًا اطلاق اسم نیکودری یا نیکادری را بر مردم غور یا مغولان صحرایی شنیده باشد، بسیار جالب بوده و تقریباً به طور قطع می‌رساند که مغول‌های فعلی در واقع به نیکودری‌های قرون وسطی ارتباط دارند.

3 .Bacon.

۴. پولاد واضحاً اشتباه است، باید پولادی یا فولادی باشد.

۵. بیکن Bacon، ص ۶. می‌افزاید که ارزگانی ها به دای‌ختای و دای‌چوپان تقسیم شده‌اند؛ ولی متذکر می‌شود که قبایل هزاره به هزاره‌های نسل خالص سدی قبر و هزاره‌های نسل مخلوط سدی سویکه تقسیم می‌گردند. جاغوری سدی سویکه است؛ ولی هم‌چنان از قبیلهٔ دهله نام می‌برد که حالا از بین رفته است و نیز قبایل کوچک دیگر؛ ولی به طور اشتباه‌آمیز تیموری‌ها را در جملهٔ هزاره‌ها می‌داند؛ او هرات را جایگاه اصلی تیموری‌ها می‌داند که امروز هم در آن‌جا یافت می‌شوند. بیلو هزاره‌های یکه‌ولنگ را با دای‌زنگی‌ها ارتباط می‌دهد که قابل بحث است. هارلان Harlan (cit، op ،۱۰۷) از قبایل دیگر هزاره نام می‌برد: گیزو در نزدیکی قندهار، دربسولی، ماوز، بلخ یاری نزدیک غزنی و بلخاب بالا در شمال کوه‌بابا.

فولادی را جزء هزاره‌های هزاره‌جات بدانیم و یا آن‌ها را به گروه‌های دیگر هزاره بدانیم، خودداری نماییم.)[۱]

به نظر می‌رسد که (قبایل اصیل) هزاره گروه‌های دای باشند: دای‌زنگی، دایکندی، دای‌ختای و دای‌چوپان[۲]. این گروه‌ها در مناطق بین دامنه‌های جنوبی کوه بابا و محدودهٔ قندهار یعنی منطقهٔ هزاره‌جات زندگی دارند؛ اما نشانه‌هایی وجود دارند که در اصل نُه گروه دای وجود داشته است. بیلو افسانه‌ای را ذکر می‌کند که بر اساس آن هزاره‌ها بقایای ده دسته‌یی یک هزار نفریِ عساکری بودند که چنگیزخان در کشور مستقر ساخت؛ نه دستهٔ آن در منطقهٔ کابل و دستهٔ دهم در شرق سِند[۳]. ما در دایکندی داستان مشابهی از راهنمای خود انورخان شنیدیم. وی هزاره‌ها را بقایای نود نفر عسکری می‌دانست که چنگیزخان در بامیان بر جای گذاشت. اگرچه لغت دای (که امروز معمولاً دابی نوشته می‌شود) را می‌توان به انواع مختلف تعبیر کرد. از نگاه لغت‌شناسی بهترین معنی آن ده است. دای شاید دا- ی که دا بر علاوهٔ اضافت است[۴]. بنابرآن، دای؛ دهه معنی می‌دهد که در واقع تعجب‌آور نیست؛ چون منابع تیموری از استعمال لغت هزاره و صده برای مناطق هندوکش حکایت می‌کند. مخبرین هزاره توضیح دادند که دای اسم قومی قدیمی است. بنابرآن، هزاره‌ها شاید بازماندگان نه دهه (دای‌ها) باشند که به حیث بقایای مغول در منطقهٔ بامیان باقی مانده‌اند.

اگرچه در اصل شاید نه گروه دای موجود بودند؛ اما دیده می‌شود که تنها چهار دای که قبلاً ذکر شدند، باقی مانده‌اند. این چهار اسم قبایلی شاید اسم اشخاصی بوده باشند؛ چون کندی، زنگی، چوپان و ختای معلوم می‌شود که اسم اشخاص‌اند. سه نام اخیرالذکر، چندین‌بار در منابع ایلخانی ذکر شده‌اند. اینان اسمای اشخاص عمدهٔ نظامی و بستگان شاهنشاهی مغول هستند. داستان‌هایی از مخبرین دایکندی به دست است مبنی بر این‌که در اصل برادر بوده‌اند (در اکثر شجره‌ها اسلاف قبایل با هم ارتباط برادری دارند.)

گرچه دای‌های مختلف امروز نیستند و بیش‌تر به مناطق نسبت داده می‌شوند. تا دوران الفنستون دای‌ها و دیگر گروه‌های هزاره هنوز هم مسمای قبیله‌ای داشته و هریک به اساس گفتهٔ الفنستون سلطان خودش را داشت. اگر از نظر لغت‌شناسی دای را دهه قبول کنیم، بنابرآن، دای‌ها را جزء گروه‌های قبیله‌ای، یعنی صده‌ها گفته می‌توانیم که یک وقتی موجود بودند. منابع تیموری صده‌هایی را ذکر

---

۱. هارلان Harlan، ص ۱۰۷. فولادی‌ها را در زمرهٔ گروه‌های هزاره که در شمال کوه‌بابا زندگی دارند، ذکر می‌کند: «بلخاب بالا، یکه‌ولنگ، فولادی و بامیان.»

۲. بیلو از گروه‌های دیگر دای نام می‌برد که بعضی از آن‌ها شاید جعلی باشند.

۳. نژادهای افغانستان، ص ۱۱۴.

۴. دای‌های هزاره شبیه زای‌های مغول است، مانند زای قژده؛ زای هم‌چنان به پساوند قومی پشتون ارتباط دارد، مانند یوسفزی، ولی شاید شکل مسخ شده و یا مختلف دای باشد. بیلو در زمرهٔ قبایل هزاره از دای‌مرده نام می‌برد که توضیح اخیرالذکر را می‌رساند.

می‌کنند که یک وقت در مناطقی که حالا هزاره‌جات جنوبی‌اند، موجود بودند؛ به طور مثال «صدهٔ توقه‌ای ایلی تومان». بیکن به بقایای اصطلاحات قبایلی مانند صدی قَبَر (صده کبار؟) و صده سویکه اشاره می‌کند. این صده‌های قرون اوسط شاید در جریان جنگ‌های مداوم بیش‌تر از هم شکسته شده باشند. ابوالفضل در اخیر قرن شانزدهم به اختلافات شدید سیاسی در بین هزاره‌ها اشاره می‌کند (گروه گروه شده‌اند). صده‌ها شاید به شکستن خود دوام داده و بناءِ دای‌های مختلفی از خود به جا گذاشته‌اند. طبعاً امکان دارد که هزاره‌ها در این وقت هنوز هم زندگی بادیه‌نشین داشتند و قبایل در جریان مسکن‌گزینی در مناطق کوهستانی شمال منقسم شدند.

نشانه‌هایی موجودند دال بر این‌که اسلاف هزاره‌ها در دوران تیموری‌ها مشرک بودند که هم نام‌هایی از آن مشرکین به نظر می‌رسند و هم مراجعه‌های غیر مستقیم به منابع نشان دهندهٔ شرک آن‌ها است[1]. نام‌های دای اسمای مشرک هستند تا مسلمان. بنابرآن، اسلام در بین هزاره باید بعد از دورهٔ تیموری‌ها راه یافته باشد. شاید معرفی مذهب شیعه در بین هزاره‌ها قدم اول انتشار اسلام در بین آنان بود، اگر اتحاد موقت سیاسی در دوران انتشار اسلام در بین آنان را قبول کنیم.(قرن هفدهم؟) بنابرآن، شاید بتوان با کمی اطمینان گفت که در آن وقت صدهٔ دوران تیموری قبلاً شکسته و به گروه‌های مختلف دای تقسیم شده بودند. لیست قبایل ذیل، از راهنمایان ما در منطقهٔ دایکندی (مخصوصاً در خدیر مرکز اداری) به دست آمده است.

دایکندی: دولت‌بیگ، دوده، حیدربیگ، قوم علی، میر هزار، نیکه، خوشک، چاهوش، قهستان عینک[2]، چکک، سارو، بوبک[3]. [4]

جاغوری: مسکه، قلندر، اوقی (یکی از قبایل بزرگی که رهبر (سردار) به آن تعلق دارد).[5]

---

۱. ظفرنامهٔ تیموری، ج۱، به کوشش پناهی سمنانی، تهران: سازمان نشر کتاب، انتشارات بامداد، ۱۳۶۳، ص۳۷۲. در قسمت تشریح مبارزات تیمور با ایل توقه‌ای می‌گوید: «مسلمان‌ها به خاطر هزاره‌گی‌شان به مشکلات دچار شدند.»

۲. عینک تصغیر عین عربی است که چشم معنی می‌دهد. چکک و سارو شاید لغات ایرانی هستند.

۳. قهرستان و بوبک هر دو به حیث شعبات قبیله‌ای در بین هزاره‌های ایماق نیز موجود است.

۴. برای فعلاً ماهیت این تقسیمات قبیله‌ای را گذاشته و روی معنی بعضی از این اسماء تبصره می‌کنیم. راجع به دولت‌بیگ و حیدربیگ رجوع شود به پایین. راهنمایان لغت دوده را به دودی پشتو ارتباط دادند. این ارتباط لغات شاید درست باشد، نظر به وجود دال پندک‌دار که خاصهٔ زبان پشتو است. قوم، مانند قوم علی در هزاره‌جات به معنی عام آن یعنی قبیله نشده است؛ بلکه به معنی خاص آن یعنی گروه هم‌خون استعمال می‌گردد. عبارت معمول این است: او قوم ندارد؛ ولی چون به گروه بزرگ‌تر استعمال شود به صورت درست یا غلط هدف اصلیت مشترک می‌باشد. میر هزاره واضح است. اگرچه نیکه به لغت مغولی نیکه اشاره کرده و معنی یک می‌دهد؛ ولی نیکه پشتو به معنی پدرکلان است و یکی از مشتقات فارسی نیک (خوب) امکان دارد باشد. خوشک معانی متعددی در فارسی و پشتو دارد. چاهوش به چاهوش ترکی یعنی رهبر یا ضابطه اشاره می‌کند.

۵. بیلو، نژادشناسی، ص ۴۵. تعداد معتنابهی از شعبات قبایل را برای جاغوری ذکر می‌کنند که به استثنای قلندر همهٔ آنان از لیست ما متفاوتند.

دای‌زنگی: بچهٔ غلام، دای‌زنگی بای.[۱]

لعل: نوروز بیک، سه پای[۲]، سادات.

شهرستان: میرآمور، سه‌پای، سلطان‌احمد، تاجیک، میرغلام، ناوک.[۳]

یک راهنمای دیگر لیست قبیلهٔ دایکندی را به اساس قراء آن، طور ذیل بیان می‌کرد:

قریه‌های کلان مشهور دایکندی	نام اقوام
سنگ‌تخت- بندر	قوم علی، قهستان، میر هزار، دولت‌بیگ
اشترلی- بغل‌کندو	چاهوش، دولت‌بیگ- نیکه، قهستان، عبدی
سیاه‌دره، شیخ‌میران، قوچنقی، نوجوک، چهارقول	دولت‌بیگ، حیدربیگ
خوشک	خوشک
کورگه	دولت‌بیگ، دوده، اسدو، شخل، تاجیک
دشت نیلی	تاجیک
سنگ موم	دولت‌بیگ، افغان، تاجیک
تمزان، قوخور	عینک، چاگک، برغاش، دولت‌بیگ
خدیر، خودی، پشت روق، کیان	دولت‌بیگ، شیخ‌علی، قوم علی
شیخ‌علی میرانی	تول احمد بیگ
شیش قول، قادر	تاجیک
لزیر، هجدی	

لیست دیگری از یک راهنما در خدیر مرکز حکومت دایکندی به دست آمد. سمت‌هایی که داده شده‌اند؛ اگرچه اکثراً درست نیستند؛ ولی به خدیر تعلق می‌گیرند.

۱. همان، ص ۳۵. هشت شعبه برای گروه دای‌زنگی متذکر شده است.

۲. سه پای، سه پا معنی می‌دهد و سادات جمع سید است.

۳. یک راهنمای شهرستانی در کابل گفت که در ارزگان تقسیمات قبیله‌ای به نام کلان‌زی و خردک‌زی یافت می‌شود. (به پایین مراجع شود.)

غرب

قریه‌ها	اقوام
خدیر	عینک
یرغش	خودی
اودقه	عینک، خودی
پلوند (پلبند)- شلغم	عینک، خودی
گازی بیری	عینک، خودی
اوگک، ایلاشینک	عینک، خودی
کیتی	عینک، خودی
اسپریگک (اسپارگک)	عینک، خودی
تای باغ	عینک، خودی
دیکتور	عینک، خودی
جنوب:	
قریه‌ها	اقوام
قوخور (در گرمسیر)	تاجیک- علی‌زی
تمازان (تمزان)	تاجیک- علی‌زی
سنگ موم	تاجیک- علی‌زی، گیزابی، میرشکار
نیلی	تاجیک
دشت- هجدی	تاجیک، هجدی
لزیر	تاجیک
قول قادر	هزاره
جرف	هزاره
شیش	هزاره
کیتی	هزاره
میش	هزاره، سادات

میانگی قول	سادات
دایرومانه	هزاره
مردک- سنگ کورگه	تاجیک- دوده
کوگه بالا	تاجیک- دوده
خوشک	خوشک
شیخ‌میران	هزاره
سیاه‌دره	پیرعلی
قوچنقی	حیدربیگ- تاجیک
اشترلی	تاجیک- میرهزاری

شمال

شاغیجایی (شاغیچی)، سنگ‌تخت، اشترلی، دوروب، دوغور، سلبی‌تو، غوجورباش، شاریستو (شهرستان)، جوی میرهزار (هم‌چنان دو شعبهٔ قبیلهٔ قوم علی و ماشو ذکر گردیده بود.)

تناقضات و عدم پیوستگی بین این لیست‌های مختلف تعجب‌آور نیست. این چنین لیست‌ها شاید همیشه از هم فرق داشته باشند. این حقیقت نشان دهندهٔ از بین رفتن تشکیلات اجتماعی بر اساس پیوند خون‌شریکی است. عوامل مختلفی باعث فرو ریختگی این تشکیلات شدند؛ ولی شاید مهم‌ترین‌شان نابودی خود مختاری داخلی هزاره‌ها بود که در جریان جنگ‌های داخلی صد سال اخیر صورت گرفت.

حالا به تشریح ماهیت این گروه‌های قبیله‌ای و اجزای آن‌ها می‌پردازیم. از آن‌جایی که قسمت اعظم اطلاعات ما از ناحیه دایکندی به دست می‌آید، بحث ما زیادتر روی آن منطقه می‌چرخد. طوری که در بالا ذکر شد، لغت دایکندی اهمیت قومی خود را از دست داده است. دایکندی امروز به سرزمینی اطلاق می‌شود که حدود آن توسط حکومت منطقه تعیین شده است. حکومت منطقه‌ای مانند دیگر مناطق افغانستان روی خطوط قومی استوار است، بنابراین، گروه‌های قومی که در محدودهٔ دایکندی قرار دارند کم و بیش با هم متعلق هستند. در بین گروه‌های قبایلی که فوقاً ذکر شد، مهم‌ترین‌شان از نگاه سیاسی و اجتماعی دولت‌بیگ است؛ می‌توان دولت‌بیگ را گروهی دانست که توارث مشترک دارند. توارث مشترک توسط قوای ذکور تعیین می‌گردد. رهبر فعلی و با نفوذترین مرد دایکندی، میرحیدر بیگ خان است. میر، قلعهٔ بزرگی که بالای تپه‌ای در درهٔ شاداب اشترلی حدود سی کیلومتر به طرف شمال‌شرقِ مرکز حکومت خدیر واقع است، داشت. طوری که

لیست قبیله‌ای نشان می‌دهد، اعضای گروه، به تمام دایکندی پراکنده شده‌اند که بعضی از اعضای گروه خارج منطقه دایکندی و در نواحی مجاور یافت می‌شوند. قدرت و نفوذ میر به طور عموم به منطقهٔ دایکندی محدود می‌شود. گفته می‌شود که در دوران قدیم تمام منطقهٔ دایکندی به گروه دولت‌بیگ تعلق داشت؛ ولی امروز اراضی زیادی به افراد دیگر رسیده است. زوال میرها در جنگ با افغان‌ها رخ داد و در دوران جنگ‌های مصیبت‌بار داخلی بچهٔ سقاء و نادرشاه به اوج خود رسید. لقب میر با توارث به تمام فرزندان وی می‌رسد. بنابراین، تمام اعضای دولت‌بیگ مستحق‌اند که خود را میر بنامند؛ ولی در عمل تنها رهبر گروهی که در قلعهٔ بزرگ اشترلی زندگی می‌کنند، به نام میر یاد می‌شود.

اصل دولت‌بیگ‌ها نامعلوم است؛ بعضی از راهنمایان گفتند که دولت‌بیگ و حیدربیگ اصلاً دو برادر بودند و این دو نسل از بقایای دو برادر هستند. راهنمایان متعددِ شجره می‌دانستند که اکثر در بین مردم دیگر افغانستان به این دانش دسترسی ندارند[1]. بعضی از این شجره‌ها قرار ذیل‌اند:

محمدانور خان (یکی از راهنمایان ما):

محمدانور خان (خود شخص)- محمداکرم خان- محمدکریم خان- میر یعقوب‌بیگ- حسن سردار- زهرابیگ- میر عنایت‌بیگ- میر بای سلطان [2]- زل بای سلطان- دولت‌بیگ بای سلطان- دردمند میر هزاره (دوازده نسل دیگر بین آخرین پدر و چنگیزخان سلطان مغول آمده است).

ابراهیم‌بیگ خان (بزرگ‌ترین فرزند میر اشترلی):

ابراهیم‌بیگ خان (خود شخص)- محمدنعیم خان- میر حیدربیگ خان- میر غلام‌حسین خان- میر علی‌جان‌بیگ خان- میر ابراهیم‌بیگ خان- میر زهرابیگ خان- میر عنایت‌بیگ (از این به بعد شجرهٔ ابراهیم‌بیگ خان و انور خان با هم یکی است.)

محمدافضل خان (فرزند محمدصادق خان ساکن سنگ‌تخت):

محمدافضل خان (خود شخص)- محمدصادق خان- میر سلیمان‌بیگ- حسن‌سردار- میر زهرابیگ- میر عنایت‌بیگ (از این به بعد شجرهٔ محمدافضل خان و انورخان با هم یکی است.)

انورخان از چهار نفر اولادهٔ دولت‌بیگ نام برد که حدود صد سال پیش در دایکندی و مناطق هم‌جوار آن زندگی داشته‌اند:

---

۱. بیکن قبلاً روی اهمیت شجره‌شناسی در بین هزاره‌ها تأکید نمود و از آن به حیث تشکیل اجتماعی شجرهٔ قبایل یاد می‌کند و وی کتابی را ذکر می‌کند که به نام کتاب عنصر یاد شده و گفته می‌شود که در بین هزاره‌ها موجود است. گفته می‌شود که گروه نژادشناسی دانمارک در افغانستان شجره‌های وسیعی دریافت کرده‌اند.

۲. جالب است که در این وقت لقب سلطان به میان می‌آید. در دوران الفنستون رهبران هزاره به نام سلطان یاد می‌شوند که نشان‌دهندهٔ قدرت مستقل‌شان بود. از بین رفتن لقب سلطان شاید نمایانگر شناخت قدرت شیرعلی خان بوده باشد.

ابراهیم‌بیگ که حدود صد سال پیش در اشترلی حکومت کرد (وی در شجرهٔ ابراهیم‌بیگ خان نفر ششم بود.)

حسن سردار که در سنگ‌تخت و بندر حکمرانی کرد (وی برادر ابراهیم‌بیگ خان بوده و در شجرهٔ انور خان نفر پنجم است.)

محمدعظیم خان که در تایمیران در منطقهٔ قندهار حکمرانی می‌کرد.

دو شجرهٔ ذیل از افراد غیر دولت‌بیگ‌اند. غلام حیدر خان رئیس قومی که از طرف قبیله برای نمایندگی‌شان در پنجاب محل اداری مخصوص هزاره‌جات انتخاب شده بود.

غلام‌حیدر خان- غلام‌میرزا خان- رمضان خان- علی حسین خان- فراموش شده ... نیکه پدر قوم (می‌گویند که وی میر نبود؛ ولی تمام اسلاف ذکورشان رهبران قبیله بودند.)

شجرهٔ ذیل از آن سید محمدعیسی اولادهٔ پیغمبر است:

سید محمدعیسی (خودش)- سید ابراهیم- سید کلب‌رضا- سید یونس- سید احمد (سی نسل بعدتر به نوادهٔ پیغمبر می‌رسد.)

تنها معلوماتی که جد گروه دولت‌بیگ را به یک دوران مشخص ارتباط می‌دهد، در لیست نیست که قبلاً دربارهٔ دولت‌بیگ و شاه‌عباس فارس ذکر گردید. اگر بنیان‌گذار گروه دولت‌بیگ با دوران صفوی‌ها در فارس ارتباط داشته باشد، بنابرآن، شجره‌ها مکمل نیستند. نظر به داستان باید هشت نسل بین دوران دولت‌بیگ و شیرعلی خان گذشته باشد؛ نظر به شجرهٔ انور خان هشت نسل بین او و دولت‌بیک گذشته است. در هر صورت، هر وقت گروه دولت‌بیگ بنیان‌گذارده شده باشد، دولت‌بیگ‌ها گروه هم‌نسل مسلط از آن دوران به بعد در دایکندی بوده‌اند.

عقیدهٔ اجدادی مصرّی بین دولت‌بیگ‌ها وجود دارد مبنی بر این‌که آنان اولادهٔ چنگیزخان هستند. این مسئله در شجره‌های آنان به نظر می‌خورد و هم‌چنان در عبادات آن‌ها نیز مشاهده می‌شود. آنان در مجموع به قیافه‌های‌شان افتخار نموده و به سرهای مدورشان اشاره می‌کنند و آن‌ها را ثبوت نسل مغولی‌شان می‌دانند. انور خان می‌گفت که آنان از نسل نود نفر عساکری هستند که چنگیزخان در بامیان به جا گذاشت. انور اسمای حکمرانان متعدد مغولی را می‌دانست؛ ولی معلوم نبود معلومات وی عقیدهٔ فولکلوریک مردمش بود یا این‌که این دانش از کتاب‌ها استخراج شده بود. وی اسم چنگیزخان را لقب وی دانسته و اسم اصلی وی را تیموچین می‌دانست. وی هم‌چنان اسمای اوگدای خان و چغتای خان پسران چنگیز را می‌دانست. وی دو سلطان دیگر مغول را نیز می‌شناخت؛

سلطان محمد خدابنده (یعنی اولجایتو جانشین غازان که اتفاقاً شیعه بود) و هلاکو خان[۱]. ولی هر چه دانش تاریخی مستقیم وجود دارد، به دولت‌بیگ ختم می‌شود. گروه دولت‌بیگ هویت و همبستگی اجتماعی خود را به چندین صورت حفظ کرده‌اند؛ انتقال لقب میر به اولاده‌اش آنان را از دیگران متمایز می‌سازد. اعضای فقیرتر گروه، لقب میر را به اسمای خود نمی‌بندند؛ در عمل تنها رهبر گروه خودش را میر می‌داند؛ ولی دولت‌بیگ‌ها مجموعاً خودشان را قوم میر دانسته و بنابرآن، ارتباط نسل مشترک را با میر و با گروه به طور عموم نشان می‌دهند. هویت و نزدیکی اجتماعی با ارتباط عروسی در بین اعضای گروه حفظ می‌گردد. ارتباط عروسی با گروه‌های هم‌نسل خارج دولت‌بیگ عموماً صورت نمی‌گیرد؛ اما ممنوعیت ندارد. گروه دولت‌بیگ هم‌چنان با ممیزات اجتماعی موجودیت خود را حفظ می‌کند. راهنمای ما انور خان می‌گفت که سه گروه عمده در منطقه موجودند:

۱. سادات

۲. دولت‌بیگ‌ها و حیدربیگ‌ها

۳. دیگران

سادات به حیث نوادهٔ پیغمبر بالاترین موقف اجتماعی را دارا هستند. اگرچه آنان نقش اقتصادی و سیاسی بلند ندارند؛ ولی مورد احترام تمام گروه‌های دیگر هستند. وقت‌به‌وقت زکات (خمس) به آن‌ها داده می‌شود و در صورت تقاضا عموماً می‌توانند پول حاصل کنند. وقتی می‌میرند، به مقبره‌های‌شان احترام می‌شود.

گروه دوم، عبارت از آن‌هایی‌اند که نسل مشترک دارند. اگرچه گروه اخیرالذکر به سادات احترام قایل هستند، دیگران همه احترام آنان را به جا می‌آورند. بنابرآن، از نظر اجتماعی برای یک دولت‌بیگ تحقیر است، اگر از گروه‌های پایین‌تر زن اختیار کند. دولت‌بیگ‌ها عروسی بین نسل مشترک خود دارند و مانند دیگر مناطق افغانستان عروسی‌های موازی بستگان در بین آنان رواج دارد (عروسی پسر عمو با دختر عمو ترجیح داده می‌شود). راهنمایان از عروسی بین گروه به خاطر حفظ اتحاد و خالص بودن نسل، دفاع می‌کردند. وقتی مقدمات عروسی اول ترتیب می‌شد، کوشش صورت می‌گرفت تا دختر شایسته‌ای از بین بستگان گروه پیدا شود. من مثالی دارم از فامیل‌های دو برادر به نام‌های غلام‌حیدر خان و غلام‌حسن خان؛ اولی چهار پسر دارد که همهٔ آنان نقش‌های مهم اجتماعی در منطقه دارند. بزرگ‌ترین‌شان غلام علی خان ارباب قوشنجی- شیخ میران است. دومی علی محمد، وقتی وکیل در ادارهٔ پنجاب بود، سومی محمدسرور خان به حیث رئیس خان تاجیک

۱. تلفظ این اسما متأسفانه نه دانش کتابی را نشان می‌دهد و نه فولکلوریک را.

بود. کاکای بزرگ‌شان غلام‌حسن خان هنوز هم قلعهٔ بزرگی در قوشنجی دارد. دختر غلام‌حسن خان، خانم غلام‌علی خان بود، در حالی که خواهر انور خان یکی از خانم‌های غلام‌حسن خان است. هم‌چنان دولت‌بیگ‌ها هویت‌شان را با بازی کردن نقش‌های عمدهٔ سیاسی و اقتصادی حفظ کرده‌اند. جنگ‌های داخلی دهه‌های اخیر، گروه را ضعیف ساخته‌اند؛ ولی در این اواخر اعضای گروه زمین‌های از دست رفته را دوباره خریداری کرده‌اند. اکثر ارباب‌ها دولت‌بیگ هستند و اکثر رهبران قوم هم دولت‌بیگ می‌باشند. اگرچه قبایلی که آنان رهبری‌شان را به عهده دارند، دولت‌بیگ نیستند. معلومات ذیل که توسط راهنمای‌مان ابراهیم خان فرزند بزرگ میر به دست آمده است، نقش سیاسی- منطقه‌ای دولت‌بیگ‌ها را نشان می‌دهد:

۱. وکیل دایکندی (در مجلس مؤسسان): عبدالله (دولت‌بیگ).

۲. وکیل سابق: غلام‌رضا خان که دو قلعه و زمین‌هایی در مناطق سنگ چینک و بندر دارد (دولت‌بیگ).

۳. وکیل در پنجاب: غلام‌حیدر خان پدر غلام‌علی خان ساکن شیخ‌میران (دولت‌بیگ).[1]

۴. رئیس قوم دولت‌بیگ: میر حیدربیگ خان.

۵. رهبر قبیلهٔ دوده: اکبر خان (او در اصل خان نبوده است؛ بلکه فقیر است و از مردم (ملت) هست، پدرش ریش‌سفید قبیلهٔ دوده بود.) وی ساکن کورگه است.

۶. رهبر قبیلهٔ عینک: محمد خان ساکن خدیر.

۷. رهبر قبیلهٔ چاهوش: خادم ساکن اشترلی (او فقیر بوده و از مردم است، خان نیست).

۸. رهبر قبیلهٔ خوشک: محمداکرم خان ساکن خوشک (دولت‌بیگ).

۹. رهبر قبیلهٔ قوم علی: ارباب حیدر ساکن بندر.

۱۰. رهبر قبیلهٔ نیکه: غلام‌رضا خان (او از طرف قوم خان است نه از استخوان، دولت‌بیگ‌ها از استخوان خان هستند) ساکن غوجور باش.

۱۱. رهبر قبیلهٔ خودی: ارباب موسی خان، ساکن درهٔ خودی (وی از طرف قوم خود خان است).

معلومات دیگر نشان داد که محمدسرور خان برادر غلام‌علی خان رهبر قبیلهٔ (قوم تاجیک‌ها) بود. اکثر اربابان دولت‌بیگ‌ها هستند. پدر راهنمای ما ابراهیم‌بیگ خان، محمد نعیم خان بزرگ‌ترین فرزند میر، ارباب بغلِ کندو است. قنبرعلی‌بیگ خان پسر دیگر میر، ارباب درهٔ عمدهٔ اشترلی است، جایی که میر در آن سکونت دارد. ارباب‌های منطقهٔ شیخ میران هم دولت‌بیک‌ها هستند. ارباب‌های

---

۱. در دیگر جاها گفته می‌شد که پسر وی علی‌محمد بیگ، زمانی وکیل بود؛ ولی نظر به گفتهٔ راهنمایان مثل این‌که علی‌محمد دیوانه شده بود.

متعدد در منطقهٔ خدیر هم دولت‌بیگ‌هایند.

قبل از این‌که پیش برویم، جالب است تا بعضی از اصطلاحاتی را که در توضیحات فوق آمده‌اند، تشریح نماییم. اصطلاحات ارباب، بیگ، خان و میر طبعاً در جهان اسلام معروفند؛ ولی موقف‌هایی که این اصطلاحات با خود همراه دارند، نظر به منطقه فرق می‌کند. من این اصطلاحات را طوری که در هزاره‌جات مورد استعمال دارند، تشریح نموده، روی آنان بحث می‌نماییم.

ارباب: ارباب جمع لغت عربی رب (خداوند) است. در سرزمین فرهنگ فارسی شکل جمع لغت تقریباً بدون استثناء به صورت مفرد استعمال می‌شود. در ایران معاصر، ارباب عموماً مالک زمین معنی می‌دهد. می‌توان ارباب را در آثار فارسی قرون وسطی نیز به عین معنی یافت؛ مثلاً ارباب املاک. در اکثر نقاط افغانستان غربی، ارباب به حیث بزرگ قریه به کار می‌رود که حیثیت اصطلاح ملک را دارد که در شرق افغانستان مورد استعمال است. در هزاره‌جات ارباب به حیث رهبر یا بزرگ چند خانواده است. بعضاً یک قریه، یک ارباب داشته است و گاهی هم بیش از یک ارباب دارد. در اکثر موارد ارباب مالک زمین‌هایی است که خانواده‌های تحت کنترل وی در آن زندگی و زراعت دارند. در بعضی موارد خانواده‌های تحت کنترل وی زمین‌هایی از خود دارند. غالباً یک ارباب، خانواده‌هایی تحت کنترل دارد که نسبتاً از هم دور افتاده‌اند. برادر بزرگ انورخان، ارباب میراثی شیخ‌علی بود؛ ولی چندین خانوادهٔ منطقهٔ شیخ‌میران توسط دو ارباب دیگر به نام‌های محمدایوب خان و غلام‌علی خان کنترل می‌شدند. در درهٔ خدیر سه ارباب وجود دارند؛ اگرچه اکثر ارباب‌ها به گروه دولت‌بیگ تعلق دارند، ارباب‌های دیگری هم وجود دارند که دولت‌بیگ نیستند. مثلاً دو ارباب منطقهٔ چاهوش در نزدیکی اشترلی، اما معلوم می‌شود که در سابق اکثر اربابان به گروه دولت‌بیگ تعلق داشتند.

بیگ، خان و میر: وقتی راجع به معنی این اصطلاحات سؤال شد، یک راهنما آن‌ها را چنین تعریف نمود: میر لقب است، بیگ صفت است و نشان‌دهندهٔ کیفیت؛ خان رئیس یا رهبر معنی می‌دهد. در واقع اصطلاح میر برای نشان دادن نسل مشترک دولت‌بیگ‌ها (قوم میر) مخصوصاً برای آن گروه به کار می‌رود. از نظر لغت‌شناسی میر فشردهٔ فارسی امیر است که قوماندان معنی می‌دهد. بعد از دوران ایلخانیه این اصطلاح برای نشان اشرافیت قبیله‌ای و منطقه‌ای به کار می‌رفت. قبل از آن یعنی در دوران ایلخانیه، امرا از اشرافیت ملکی و نظامی در بین فاتحین نمایندگی می‌کردند. این اصطلاح، معنی آن را می‌داد که اقتدار یا صلاحیت به قدرت بالاتر یعنی امپراتور تعلق داشت؛ ولی وقتی قدرت این صلاحیت مرکزی کم شد، میران یا امراء حکمرانان محلی مستقل گردیدند. جالب

توجه است که در شجره‌های فوق اصطلاح میر به حیث پیشوند اسم در حالی عرض وجود می‌کند که اصطلاح سلطان (که استقلال و قدرت سیاسی را معنی می‌دهد) از بین می‌رود و این تقریباً با آمدن هزاره‌جات تحت کنترل افغان‌ها هم‌زمان می‌باشد. به عبارت دیگر پیشوند ساختن کلمهٔ میر به نام رهبران گروه‌های محلی معنی تابعیت سیاسی را می‌دهد که در این مقطع به شاه افغان است. معلوم می‌شود که بیگ، قسمت اعظم معنی‌اش را از دست داده و تنها برای ادای احترام به افراد برجستهٔ اجتماعی، مخصوصاً دولت‌بیگ‌ها به کار می‌رود. همان طوری که اصطلاح میر عمدتاً برای رهبر گروه اختصاص داده شده، علاوه نمودن بیگ به اسم اشخاص، موقف اجتماعی آن‌ها را نشان می‌دهد. خان، رهبر بعضی از گروه‌های قبیله‌ای می‌باشد. در افغانستان معاصر، خان بعضی از اوقات به حیث آقا استعمال می‌گردد، مانند محمد یعقوب خان، ولی این کوشش ضعیفی است که توسط حکومت غرب‌گرا، برای معرفی شکل کلام غربی مبنی بر تساوی انسان‌ها به کار می‌رود. در بین مردم لقب خان به کسی اطلاق می‌شود که نوعی قدرت داشته باشد. افراد معمولی را هیچ وقت خان نمی‌نامند. یک راهنما در هزاره‌جات، خان را به حیث بزرگ قوم تعریف کرد. در هر حال رهبر یا مرد بزرگ به‌ترین معنی آن است.

در معلوماتی که توسط ابراهیم‌بیگ خان ارائه گردید، توضیح جالبی از ارتباط خون افراد داده شد. او در تفریق انواع مختلف خان گفت: «او به قوم خان است؛ لیکن به استخوان خان نیست. دولت‌بیگ‌ها به استخوان خان هستند.» این نوع توضیح طرز ارتباط خون را در بین مغول‌ها به یاد می‌آورد که با یاسون (استخوان) تعیین می‌کنند. توضیح خان با استخوان معنی آن را می‌دهد که فرد با توارث حق حکمرانی دارد، در حالی که خان با قوم کسی است که از نظر نفوذ و قدرت خان است نه از حیث توارث. یکی از خان‌های غیر دولت‌بیگ، پسر یکی از ریش‌سفیدهای قوم دوده بود. موقف ریش‌سفید میراثی نبوده، به مردان مسن اطلاق می‌شود. این اصطلاح به مردان مسن، با قدرت و با دانش که در بین قوم یا قریه وجود دارند، به کار می‌رود. در این زمینه اصطلاح ریش‌سفید در هزاره‌جات، قراء و دیگر مناطق افغانستان به طور مشابه مورد استعمال دارد.

متأسفانه در دوران اقامت‌مان در هزاره‌جات، نتوانستیم لیست‌های شرح خویشاوندی ترتیب دهیم. لیست‌هایی که داکتر الیزابت بیکن راجع به گروه تیموری‌ها جمع کرده است، بسیار مفصل است؛ ولی من معتقدم که تیموری‌ها، هزاره‌های هزاره‌جات نیستند؛ بلکه اصلیت هراتی دارند. اشارهٔ بیکن به عادات بادیه‌نشین یا نیمه‌بدوی آنان نشان می‌دهند که آنان نمی‌توانند هزاره‌های هزاره‌جات باشند، چون اخیرالذکر مقیم‌اند. اگر هم به هزاره‌ها ارتباط داشته باشند، به هزاره‌های ایماق ارتباط دارند؛

چون ایماق‌ها ارتباط نزدیک قومی با هزاره‌های هزاره‌جات ندارند. به گمان اغلب آنان تیموری‌های خراسان هستند که بعضی از آنان در ناحیهٔ کابل در قرن نوزدهم فرستاده شده‌اند. قراین زیادی موجودند مبنی بر این‌که اصطلاحات خویشاوندی در مناطق مختلف هزاره‌جات فرق می‌کنند. از جانب دیگر اصطلاحات قومی و خویشاوندی مغولی عمدتاً با چهار ایماق‌ها و مردم مناطق غربی افغانستان یکی‌اند. لیست‌های خویشاوندی و قومی تیموری‌ها که بیکن ترتیب نمود، نشان می‌دهد که اصطلاحات خویشاوندی آنان بیش‌تر به مغول‌ها شباهت دارد تا با هزاره‌های هزاره‌جات و این یک‌بار دیگر نشان می‌دهد که تیموری‌های کابل را نمی‌توان با هزاره‌های هزاره‌جات از یک گروه دانست.

لیست‌های قومی و خویشاوندی ذیل از معلومات مان در دایکندی و از لیست‌های بیکن راجع به بهسودی، ارزگانی و جاغوری، تهیه شده است. من نسخه‌های بیکن را به خاطری که با نگارش معمول تطابق داشته و به آسانی تشخیص شود، تصحیح کرده‌ام. اگرچه معلومات قومی ما به طور عموم از راهنمایان دولت‌بیگ (تماماً ذکور) به دست آمده‌اند. آنان می‌گفتند که اصطلاحات قومی و خویشاوندی گروه‌های مختلف دایکندی با آنان مشابه است. آنان بعضاً اصطلاحات قومی و خویشاوندی مختلفی را که در مناطق دیگر هزاره‌جات مورد استعمال داشتند، ذکر کردند.

دایکندی	بهسود	ارزگان	جاغوری
پدر	بابه	آته/ بابه	آته
مادر	آیه	آبه (آیی)	آبی
برادر	بیرار	بیرار	.
خواهر	خوار	.	.
پسر	پسر/ باچه	باچه	.
دختر	دختر	دختر	.
کاکا	ابغه/ تاته	عمو	عمو
عمه	عمه	عمه	.
ماما	نغچی	تغایی	دایی
خاله	خاله	خاله	.
پدر پدر	بکله	بابه کلان	برکول (باکول)

مادر پدر	مامه	مادر کلان	بی بی
پدر مادر	بکله	بابه کلان مادر	برکول
مادر مادر	مامه	مادر کلان	بی بی
پدر پدر پدر	پدر پدر کلان	.	.
مادر پدر پدر	مادر پدر کلان	.	.
پدر مادر پدر	پدر مادر کلان	.	.
مادر مادر پدر	مادر مادر کلان	.	.
پدر پدر مادر	پدر پدر کلان	.	.
مادر پدر مادر	مادر پدر کلان	.	.
پدر مادر مادر	پدر مادر کلان	.	.
مادر مادر مادر	مادر مادر کلان	.	.
پسر برادر پدر	بچهٔ ابغه	.	پسر عمو
دختر برادر پدر	دختر ابغه	.	خوله
پسر برادر مادر	بچهٔ نغچی	.	دایی/ نغچی
دختر برادر مادر	دختر نغچی	.	.
پسر خواهر برادر	بچهٔ عمه	.	جیّه
دختر خواهر پدر	دختر عمه	عمه	همه
پسر خواهر مادر	بچهٔ خاله	بوله	.
دختر خواهر مادر	دختر خاله	.	.
پسر برادر	برادرزاده	.	بیرارزاده
دختر برادر	بیرارزاده	عمه	.
پسر خواهر	خوارزاده	خوار زاده	جیّه
دختر خواهر	خوار زاده	خوار زاده	.

پسر پسر	نواسه	.	.
دختر پسر	نواسه	.	.
پسر دختر	نواسه	.	.
دختر دختر	نواسه	.	.
خانم	خاتون	خاتون	.
شوهر	شوهر	.	.
شوهر دختر	داماد	.	.
خانم پسر	.	.	عروس
پسر خواهر شوهر	.	.	جیّه
شوهر خواهر زن	.باجه	.	.
پدر زن	.	.	خوسول (خُسُر)
پدر شوهر	.	.	خوسول
مادر زن	.	.	خوسول مادر
مادر شوهر	.	.	خوسول مادر

به استثنای چند اصطلاح مورد اختلاف برای بستگان اصلی و ثانوی، لیست خویشاوندی دایکندی از نگاه ساختمان تقریباً مطابقت کامل با لیست مغول‌ها و تیموری‌ها دارد که توسط بیکن ارائه شده است. بنابراین، اصطلاحات خویشاوندی دایکندی با اصطلاحات بسیار معمول در افغانستان که در مناطق غربی، در قسمت اعظم فارسی‌زبانان شمال و در بین فارسی‌زبانان کابل مروج است، مطابقت دارد و مانند مناطق دیگر وضاحتی بین برادران و خواهران بزرگ‌تر و کوچک‌تر وجود ندارد. اصطلاحات خویشاوندی عموماً دلالت کننده هستند و اصطلاحات جانبی در نسل‌های نسبتاً دور از خود شخص ظاهر می‌گردند. بابه اساساً عین (بابِه) یا (باوه) مغولی است و یا بابا اصطلاح ایرانی بوده و پدر و یا مرد پیر معنی می‌دهد، ارتباط دارد. آیه شاید با آیهٔ بهسود و آیهٔ ازبک (خواهر بزرگ، مادر) ارتباط داشته باشد. آیه، هم‌چنان گاهی برای مادر در فارسی کابلی شنیده می‌شود. جالب‌ترین

این اصطلاحات ابغه و نغچی است. در بین خلخ‌ها ابغه (ابگه[1]) اصطلاحی است که نشان دهندهٔ ارتباط جانبی خویشاوند مرد با نسل آینده در یک گروه نسل مردان یا ذکور می‌باشد. نغچی عین معنی را به جانب مادر نیز می‌دهد، اگرچه حفظ این دو اصطلاح خویشاوندی نشان‌دهندهٔ ارتباط با کتلهٔ عمدهٔ مغول می‌باشد. در واقع (از نظر ساختمان) ابغه و نغچی موازی کاکا و ماما است که در اصطلاحات خویشاوندی در افغانستان معمول‌اند. به جای ابگه اگسی و نگکه اگسی خلخ، اصطلاحات فارسی- عربی عمه و خاله اختیار شده‌اند. اصطلاحات خویشاوندی دیگر در لیست دایکندی یا با اصطلاحات معمول خویشاوندی در افغانستان مطابقت دارند و یا از اصطلاحات عجیب دیگر گرفته شده اند. بعضی از اصطلاحات خویشاوندی که بیکن یادداشت کرده است، مغولی به نظر می‌رسند؛ بنابراین، جیهٔ ارزگان (پسر خواهر پدر، پسر خواهر، پسر خواهر شوهر) عین معنی جی خلخه (فرزند خواهر پدر، فرزند خواهر، فرزند دختر) را درجیج مغولی مکتوب (خواهر زادهٔ مادری) دارد (Kowalowsky). بولهٔ بهسود (پسر خواهر مادر) با بولی خلخه چهار (فرزند خواهر جوان مادر) یکی است. هم‌چنان در ازبکی برای (فرزند خواهر مادر و...) مورد استعمال دارد. باجه ارزگان (شوهر خواهر خانم) با باج خلخه، باجهٔ مغولی مکتوب (برادر زن و یا شوهر خواهر) یکی است. (Kowalowsky). دایی ارزگان در ترکی برای ماما و... معمول است. تغایی بهسود در فارسی تاجیک و در بعضی لهجه‌های ازبک به عین معنی مورد استعمال دارد. آتهٔ بهسود واضحاً لغت معمول ترکی برای پدر است. لیست‌های خویشاوندی بیکن برای بهسود، ارزگان و جاغوری چنان ناقص‌اند که به انسان اجازهٔ نتیجه‌گیری نمی‌دهند تا دریابد که آیا اصطلاحات خویشاوندی این مناطق با دایکندی و دیگر مناطق افغانستان از نگاه ساختمان متفاوت‌اند یا نه...

قبل از آن‌که بتوان نتیجه‌گیری کرد، باید لیست خویشاوندی‌ای داشته باشیم که مکمل‌تر از بیکن و از خودمان باشد. مخصوصاً لیست خویشاوندی مناطق مختلف هزاره باید تهیه گردد؛ چون با مدرک کوچک فوق هم تفاوت‌های عمده در اصطلاحات خویشاوندی بین دایکندی، بهسود، ارزگان و جاغوری دیده می‌شود. گذشته از اصطلاحات متفاوت برای کاکا و ماما در دایکندی، بهسود و ارزگان که تفاوت‌های ساختمانی نشان نمی‌دهد، اشاراتی مبنی بر اختلاف ساختمانی موجود است که در بهسود دختر خواهر پدر، خواهر پدر و دختر برادر را به نام عمه یاد می‌کنند، در حالی که در دایکندی، تیموری (در گروه بیکن)، مغول، تاجیک و در اصطلاحات متداول افغانستان این سه خویشاوند از نظر اصطلاحات از هم تفریق می‌شوند. باید قبول کنیم که لیست خویشاوندی که از دایکندی به

1. Vree land

دست آوردیم، ممکن اشتباه‌آمیز باشد؛ چون شاید راهنمایان اصطلاحات قبول شدهٔ افغان- فارسی را به عوض اصطلاحات خودشان داده باشند. از آن‌جایی که هزاره‌گی یک لهجهٔ فارسی است، در صحبت با بیگانگان، مردم وسوسه می‌شوند تا اصطلاحات لهجه‌ای را با اصطلاحات عمومی عوض کنند. به هر صورت، اگر لیست خویشاوندی دایکندی در لیست باشد، بنابر عقیدهٔ مرداک[1] می‌توان آن را اصطلاحات خویشاوندی نوع سودانی دانست. فکر می‌کنم شاید اصطلاحات خویشاوندی متفاوتی در دیگر مناطق هزاره به دست می‌آیند؛ با وجود داشتن مواد ناچیز، کوشش خواهیم کرد تا مردم دایکندی مخصوصاً دولت‌بیگ‌ها را در معیار عمومی تشکیلات اجتماعی پیشنهاد شده از جانب مرداک قرار دهیم.

۱. توارث: توارث در بین دولت‌بیگ‌ها و گروه‌های دیگر در دایکندی بدون شک با ذکور بود و با خویشاوندی خارج قوم یا قبیله تعلق نمی‌گیرد. لقب میر از راه پدر به فرزند می‌رسد و تنها به افراد ذکور متعلق می‌باشد. عروسی داخل فامیل به شکل اسلامی آن (در قدم اول با دختر برادر پدر) ترجیح داده می‌شود؛ اما عروسی با بیگانگان ممنوع نیست، مخصوصاً برای بار دوم و سوم.

۲. اصطلاحات بستگان (عموزاده، عمه‌زاده، خاله‌زاده، ماما‌زاده): اصطلاحات بستگان در دایکندی شکل سودانی دارند؛ اگرچه بیکن امکانات دیگری از بهسود و مناطق دیگر تذکر داده است. فرض کنیم بیکن درست گفته باشد؛ اما شکل او ماها نشان داده نشده است. (دختر خواهر پدر: عمه، ولی فرزند خواهر: خواهرزاده) وری لند[2] نخستین نمونه او ماهای عادی برای اجتماعات مغولی گذشته و حال پیشنهاد کرده است. اصطلاحات بستگان ازبک (ازبک‌های دلتای آمو) شکل او ماها دارند (دختر خواهر پدر: دزیین، دختر برادر مادر: دای اپا و دای کارین داش، اما برای دختر خواهر پدر: دزیین و دختر خواهر: دزیین). اگر بعضی گروه‌های هزاره‌جات اصطلاحات بستگان غیر سودانی دارند، شاید شکل او ماها باشند؛ چون سابقهٔ مغولی در بین قسمتی از هزاره‌های هزاره‌جات وجود دارد. اصطلاح جیّه برای پسر خواهر پدر و جیّه برای پسر خواهر اصطلاحات خلخی را (شاید خلخ‌ها) را به یاد می‌آورد که برای فرزند خواهر پدر، جی و هم‌چنان فرزند خواهر، جی می‌گویند.[3]

۳. اقامت‌گاه: معلوم می‌شود اقامت‌گاه با مردان فامیل است؛ ولی دربارهٔ دولت‌بیگ استثناء آتی در طبقه‌بندی اقامت‌گاه وجود دارد. عروس بعد از عروسی یا به خانهٔ داماد و یا به خانهٔ پدر

---

1. Murdock

2. Vreeland

۳. ممکن است در ترجمهٔ پاره‌ای از اصطلاحات و نام‌ها اشتباهاتی رو داده باشد و یا این‌که نویسندهٔ اصلی، اسامی آن اصطلاحات را به درستی ضبط نکرده باشد. در هر حال در این‌جا به همان شکلی که ترجمه شده گرفته شد.

داماد می‌رود؛ ولی اکثراً معمول است که داماد قلعهٔ دیگری دورتر از قلعهٔ والدین تعمیر می‌کند. قلعهٔ برادر بزرگ انورخان در شیخ‌علی میرانی قرار داشت که به فاصلهٔ قابل توجهی از قلعهٔ پدرش در سرخ‌جوی دور بود. فرزندان میر حیدربیگ قلعه‌های مستقلی در مناطقی داشتند که در آن‌جاها ارباب بودند. اگرچه فرزند جوان وی قنبرعلی‌بیگ ارباب اشترلی بود؛ اما در قلعهٔ میر زندگی می‌کرد. لازم به یادآوری است که اگرچه هستهٔ فامیل فرزندان متأهل میر از نگاه فاصله از هم دور بود؛ ولی ما نشنیدیم که از محدودهٔ دایکندی یعنی ساحهٔ تحت نفوذ و ملک شخصی میر خارج شده باشند. در قریه‌های تاجیک (مانند موشکان) رواج جدی اقامت با مردان فامیل باعث به وجود آمدن قریه‌های به‌هم پیوسته گردیده است که در هزاره‌جات موجود نیست. وری‌لند از رسم جدی انتخاب اقامت‌گاه جدید صحبت کرده و اشاره می‌کند که «مرد خودش، خانم‌اش، اطفال، خیمه و لوازم زندگی و حیواناتش را با خود به کمپ جدیدی می‌برد...» اگر انسانی دایکندی را کمپ دولت‌بیگ‌ها فرض کند، سپس گزینش اقامت‌گاه جدید وجود ندارد. وری‌لند اصطلاح گزینش اقامت‌گاه با مردان فامیل را پیشنهاد می‌کند. تفاوت مهمی بین شکل ظاهری آبادی‌های تاجیک و هزاره موجود است. انتخاب اقامت‌گاه جدید با ذکور فامیل در دایکندی شاید شکل انتقالی باشد، به نوع جدی تاجیک، یعنی انتخاب اقامت‌گاه با مردان فامیل. قابل تذکر است که مغول‌های غورات بعضاً شکل تاجیکی گزینش اقامت‌گاه با ذکور فامیل را اختیار نموده‌اند. اگرچه شاید قبلاً شکل گزینش اقامت‌گاه جدید با مردان در بین‌شان رواج داشته است، تحقیقات اخیر روی عدم تقسیمات میراث و یا اختیار یافتن فرزند کوچک در بین مغول‌های اولیه، نشان‌دهندهٔ مسکن‌گزینی جدید در گذشته می‌باشد که فرزندان بعد از عروسی از والدین جدا شده، خیمهٔ خویش را به جای دیگر افراشته و اکثر مناسبات خویش را با والدین قطع نموده‌اند.

۴. طوایف و قسمت‌های اجرایی آن: در این‌جا انسان با یکی از مشکل‌ترین مسائل طبقه‌بندی روبه‌رو می‌شود. این شکل باید به دقت بررسی شود؛ چون نه تنها به هزاره‌ها بلکه در مجموع به مردم آسیای میانه تعلق می‌گیرد.

اصطلاحات خویشاوندی ازبک‌های دلتای آمو هم از نوع او ماها هستند؛ البته با نشانه‌های قدیمی قوی سیستم دودمان یک طرفه با دودمان وسیع پدری و فرزندان ذکور و تنظیم طوایف در ساختمان قدیمی بادیه‌نشینی قبایل. این نوع ساختمان قبایلی با اصطلاحات خویشاوندی نوع او ماها از نوع ساختمان قدیمی اجتماعی ترکی و مغولی بادیه‌نشین‌های آسیای میانه است. امکان دارد عناصر مغولی در بین هزاره‌ها قبل از تهاجم‌شان به هزاره‌جات، دارای چنین ساختمان اجتماعی بوده‌اند.

(اصطلاحات خویشاوندی موجود در بهسود، ارزگان، جاغوری و تا اندازه‌ای در دایکندی نشان‌دهندهٔ آن است)؛ ولی امروز مدارک کوچکی برای این نوع ساختمان قبایلی وجود دارد. هیچ یک از گروه‌ها در دایکندی خود را اعضای قبیلهٔ دایکندی نمی‌داند و هم خود را با هم خون‌شریک نمی‌شمارند (به استثنای دولت‌بیگ‌ها و حیدربیگ‌ها). اگر از آن‌ها پرسیده شود که گروه بزرگ‌تری را که آنان به آن تعلق دارند، نام بگیرند، جواب می‌دهند: «هزاره‌ها» در واقع در قسمت گروه‌های غیرحاکم (مانند دوده، عینک و...) راهنمایان خودشان را تنها هزاره می‌دانستند و تنها بعد از سؤالات متعدد، ارتباطات اولیهٔ دیگری را به یاد می‌آورند. دایکندی که بدون شک یک وقت اسم قبیله‌ای بوده، امروز تنها برای معرفی سرزمین به کار می‌رود. هیچ کس نمی‌گوید «من یک دایکندی هستم»؛ ولی هر کس می‌گوید «من از دایکندی هستم» گذشته از ارتباط قومی هزاره‌گی، گروه‌هایی مانند دولت‌بیگ‌ها، دوده‌ها و...، بزرگ‌ترین گروه‌های خویشاوندی دودمان یک طرفه را تشکیل می‌دهند. سؤال پیدا می‌شود که آنان چه نوع گروه‌های خویشاوندی دودمان یک طرفه هستند. جواب را با دولت‌بیگ‌ها شروع می‌کنیم. دودمان‌ها موجودند چون افراد گروه دولت‌بیگ همه می‌توانند با شجره‌های سپرده در ذهن توارث خود را به نسل مشترک دولت‌بیگ برسانند[۱]؛ چون دودمان‌های متعددی وجود دارند (مثلاً: اشترلی، سنگ‌تخت، گرمسیر، دولت‌بیگ‌های تیموران). بنابرآن، موجودیت فرزندان ذکور به نظر می‌رسد؛ اما واضحاً تمایل به جانب از بین رفتن دانش شجره بوده و ضعیف ساختن عمومی آگاهی دودمان است. انتقال میراثی اسم دولت‌بیگ و لقب، نشان‌دهندهٔ نزدیکی با گروه دولت‌بیگ است. یکی از دلایل عمدهٔ ازدیاد روزافزون عروسی‌ها بین طایفه است که در شناخت جانب پدر و مادر باعث ایجاد اشتباه می‌شود. به علاوه، باید جویا شد که آیا می‌توان دولت‌بیگ را طایفه یا قبیله نامید؟ نظر به معیار مرداک باید قبول کرد که بعضی صفات عمده برای داشتن طایفه موجود نیست، اگرچه قاعدهٔ توارث دودمان یک جانب و مقداری هم بیگانگی اقامت‌گاه موجود است؛ ولی مدارک ناچیزی از تشکیلات، فعالیت‌های دسته‌جمعی و یا اعمال گروهی موجوداند. بر علاوهٔ همسران جدید مخصوصاً آنانی که اصلیت دولت‌بیگ ندارند، عضو کامل شمرده نمی‌شوند. زن مطلقه (البته در نظر، چون طلاق حقیقتاً نادرست است) به گروه خود مراجعت می‌کند و زن بیوه شاید جای

---

۱. بیکن ساختمان قبیله‌ای قوی‌تری را به اساس قوم، طایفه و علاقه نشان می‌دهد. این اصطلاحات عربی می‌باشند و در افغانستان به طور مبهم به کار می‌روند. قوم، خون‌شریکی در سطح خصوصی یا عمومی را نشان می‌دهد. بنابرآن، قوم شاید از بستگان نزدیک تا اعضای قبیله همه را شامل شود. طایفه هم اصطلاح مبهمی بوده و معنی مردم را می‌دهد و معنی خون‌شریکی ندارد. اکثراً وقتی از راهنمایان سؤال می‌شد که به کدام طایفه تعلق دارند، اسم محلی را می‌گرفتند. علاقه در دایکندی معنی شعبه یا قسمت قریه اداری یا دهکده را می‌دهد. بنابرآن، اشترلی دارای پنج تا شش علاقه می‌باشد که هر یک توسط یک ارباب اداره می‌شود. علاقه؛ هم‌چنان برای نشان دادن کوچک‌ترین منطقهٔ اداری در یک حکومت به کار می‌رود.

دیگری عروسی کرده، فرزندان خویش را در خانهٔ شوهر به جا گذارد. عروسی خارج فامیل خاصیت عمدهٔ طایفه است، در حالی که دولت‌بیگ‌ها به طور عموم خویشاوندی داخل فامیل دارند؛ ولی نمی‌توان دولت‌بیگ‌ها را کاملاً علاقه‌مند عروسی داخل فامیل دانست؛ چون عروسی خارج فامیل مجاز بوده و اکثر بار دوم، سوم و یا چهارم عروسی خارج فامیل ترجیح داده می‌شود. بنابرآن، با در نظر داشت فوق، من معتقدم که فرزندان ذکور حاصلهٔ از سیستم عروسی داخل فامیل که به طور مداوم در حال از بین رفتن است، بزرگ‌ترین گروه خویشاوندی دودمان یک‌طرفه را در دایکندی مخصوصاً در بین دولت‌بیگ‌ها تشکیل می‌دهد.

من عبارت «به طور مداوم در حال از بین رفتن» را برای مقصدی به کار بردم. یگانگی اقامت‌گاه و یا طوری که بیکن نوشت، احساس منطقه‌ای[1] نقش عمده و روز افزون را در اتحاد گروه بازی می‌کند. دولت‌بیگ‌های اطراف مخصوصاً آنانی که در خارج محدودهٔ دایکندی به سر می‌برند، نقش کم‌تری در امور دایکندی بازی می‌کنند. اگرچه دولت‌بیگ‌ها یک وقتی تمام زمین‌های دایکندی را در اختیار داشتند، امروز ارباب‌های دولت‌بیگ اکثراً در منطقهٔ اشترلی دیده می‌شوند. به دست آوردن دوبارهٔ زمین عموماً در منطقهٔ اشترلی صورت می‌گیرد. عروسی داخل فامیل، زوال دودمان‌ها، ضعیف شدن ارتباطات خویشاوندی و با پیش‌رفت در یگانگی اقامت‌گاه همراه بوده است.

در این‌جا می‌خواهم بحث دیگری را مطرح نمایم. من قبلاً تذکر داده‌ام که به عقیدهٔ من هزاره‌های امروزی مخلوطی از متجاوزین مغول و مردم بومی تاجیک‌اند. اگر چنین باشد، بنابرآن، در بین طبقهٔ پایین اجتماع تشکیلات واقعی اجتماعی تاجیک یافت شده و یا تشکیلات اجتماعی مشابه یا مشتق شده از تاجیک به نظر می‌رسد؛ اما در بین نسل گروه‌های مغول (مانند دولت‌بیگ‌ها) شکل دیگری که عناصر ساختمان اجتماعی مخصوص مغول‌ها را که قبل از هجوم‌شان به منطقهٔ هندوکش با خود داشتند، باید نشان داد. موجودیت رسم قبایلی تاجیک نشان‌دهندهٔ بقایای قشر تاجیک است. این عناصر تاجیکی باعث به وجود آمدن قسمت عمدهٔ عناصر فرهنگ موجود به شمول زبان در بین آنان شده‌اند. در بین تاجیک‌ها گروه‌های خویشاوندی و خون‌شریکی ضعیف بوده و به مشکل از خویشاوندی ثانوی تجاوز می‌کند. فامیل وسیع و گزینش اقامت‌گاه با مردان، زیاد رواج دارد. آنان عموماً با افراد فامیل عروسی می‌کنند و این عروسی‌ها از محدودهٔ قریه خارج نمی‌شوند. ممنوعیت نزدیکی با محارم از ارتباط دومی یا ثانوی تجاوز نمی‌کند؛ اگرچه توارث با مردان دودمان است؛ ولی هیچ گروه‌بندی ارتباط خونی و خویشاوندی نسل، از دودمان پدری موجود نیست[2]. شجره‌هایی

1. Territoriality

۲. کیسلاجکوف Kislajkov موجودیت طایفهٔ متشکله از جانب ذکور را در بین تاجیک‌های واخی بالا چنین ذکر می‌کند: «گروه بستگان

وجود ندارد و رفتن یکی از بستگان برای اقامت دایم در منطقهٔ دیگر باعث از بین رفتن ارتباط فامیلی می‌گردد. طوری که از تشریحات در مشکان بر می‌آید، قریه‌های تاجیک، مجتمع کوچک، مستقل و مرکز ارتباطات نزدیک افراد را تشکیل می‌دهد. هر قریه ارباب و مسجد خویش را داشته و زمین‌های آن در اطرافش قرار دارد. هر قریه متشکل از سراها است که واحد مهندسی می‌باشد. برای ایجاد فامیل وسیع، عروسی با دختر برادر پدر ترجیح داده شده و قریه‌ها را به اجتماعات محلی تبدیل می‌نمایند که از عروسی‌های داخل فامیل تشکیل گردیده است؛ ولی عروسی بین اعضای نزدیک فامیل، در بین تاجیک‌ها عمومیت نداشته و عروسی‌هایی با زنان قریه‌های دیگر نیز صورت می‌گیرد (چنان‌چه ما بعضی مادران مغول را در بین‌شان مشاهده کردیم)[1]، که در این حالات انتخاب اقامت‌گاه به طور جدی با مردان فامیل بوده و سلسلهٔ دودمان از جانب ذکور است.

گروه‌های پایین‌تر دایکندی عبارت‌اند از: نیکه، دوده، عینک و طبعاً تاجیک. شجره در بین این گروه‌ها ضعیف بوده و ارتباطات شجره‌ای مرتبط و محفوظ وجود ندارد. در واقع اکثر اعضای این گروه‌ها تنها اسم چند نفر معدود گذشتگان‌شان را می‌دانند و ارتباط ضعیفی با جد مشترک فرضی‌شان برقرار می‌کنند. به طور مثال: نیکه، جدی مشترک گروه نیکه است. در دوران اخیر اسم غیر مسلمان برای جد گروه غیر محتمل به نظر می‌رسد و اگر جد گروه بسیار دور باشد، لیست شجره به چند اسم معدود ختم شده و نشان می‌دهد که دانش شجره از میان رفته است. در هر صورت به عضو جدید گفته می‌شود که دوده است و او هم تا زمانی که در آن منطقه زندگی دارد، خودش را دوده می‌داند. در منطقهٔ دیگر او خود را فقط هزاره معرفی کرده و اسم زادگاهش را می‌گیرد. همگونی محل اقامت، خاصیت عمدهٔ این گروه‌ها می‌باشد. در واقع اکثر آنان در بعضی از مناطق معین متمرکز گردیده‌اند، مثلاً: عینک در ناحیهٔ خدیر و غرب آن، چاهوش در منطقهٔ جنوب درهٔ اشترلی و جنوب‌تر آن، و خوشک در ناحیه‌ای که به نام خوشک یاد می‌شود، زیادند. واضحاً با یقین نمی‌توان گفت که آیا این گروه‌ها اخلاف مستقیم تاجیک‌های بومی‌اند و یا گروه مخلوطی را تشکیل می‌دهند؛ ولی هزاره‌هایی که در دایکندی زندگی می‌کنند، معلوم می‌شود که نوع نسبتاً خالص مردم بومی را تشکیل می‌دهند. دودمان‌ها در این گروه‌ها موجود نیستند (یا به شکل نشانه‌هایی موجودند). آگاهی ارتباطات خونی بسیار ضعیف است؛ خلاصه آنان مردمی‌اند که در یک ناحیه زندگی داشته و خود را از یک نسل یا

خون‌شریک که خود را مجموعهٔ واحدی به حیث قوم می‌دانند، ترجیح می‌دهند در یک منطقه و در یک ناحیه زندگی نمایند، اعضای یک مسجد باشند و چراگاه تابستانی مشترک داشته باشند.» این طوایف اسمایی مانند نظری، معصوم، سافی و... دارند. ما این نوع طوایف را در مشکان ندیدیم و یا حداقل اسمای طایفه‌ای قابل شناخت نداشتند.

۱. کیسلاجکوف ادعا می‌کند که وی رجحان عروسی با دختر برادر مادر با عروسی غیرمتناظر بستگان را در بین تاجیک‌های واخی بالا مشاهده کرده است.

دودمان پدری مشترکی می‌دانند. بعضی تشکیلات در بین‌شان موجود است؛ چون هر گروه رهبری به نام رئیس قوم دارد که از منافع‌شان حمایت می‌کند. شکل اربابی، برعکس مناطق، از تشکیلات خانوادگی منشأ می‌گیرد که به یک قوم تعلق دارد. مطالعهٔ ما در بین این گروه‌ها سطحی بوده و اجازهٔ نتیجه‌گیری مطلق و درست نمی‌دهد؛ ولی شواهد نشان می‌دهند که آن‌ها گروه‌هایی‌اند که خاصیت تشکیلات اجتماعی از بین رفتهٔ یک طایفه از نسل ذکور با رسم عروسی داخل فامیل را دارند. تمایل به یگانگی اقامت‌گاه و توسعهٔ قریه‌هایی به شکل تاجیک موجود است، (تمایل بالعکس، از بین رفتن کامل یگانگی اقامت‌گاه و مهاجرت به شهرها است). فامیل‌های بزرگ، با انتخاب اقامت با ذکور فامیل رواج داشته (مجتمع منازل مسکونی) و بعضاً فامیل‌های مستقل کوچک نیز به چشم می‌خورند. شکل اخیر شاید از دهقانان وابسته به گروه‌های حاکم نمایندگی کند که قبل از آن وجود داشته و حالا مستقل گردیده‌اند.

من معتقدم که گروه‌های فرعی هزاره‌های دایکندی در اکثر موارد ساختمان اجتماعی‌ای دارند که اساساً با تاجیک‌ها شباهت دارد و یا در حال نزدیکی با این نوع ساختمان است. از جانب دیگر گروه‌های حاکم مانند دولت‌بیگ‌ها و شاید گروه‌های متوسطه مانند قوم علی ساختمان اجتماعی‌ای دارند که بیش‌تر بر اساس آگاهی دودمانی و یا خونی استوار است تا منطقه‌ای. این نوع ساختمان اجتماعی دوگانه اگر بتوان به آن گفت، از وضع فتوحات سابق نمایندگی می‌کند. گروه‌های تابع اگر نباشند، قسماً بازماندگان مردم بومی‌اند که تابع گردیده‌اند. گروه نسل واحد و حاکم مانند دولت‌بیک‌ها بقایای عناصر فاتح هستند. نمی‌خواهم بگویم که ساختمان اجتماعی گروه‌های تابع عین ساختمان تاجیک‌های کوه‌نشین است. شکل آبادی‌ها به تنهایی فرق‌های اساسی را نشان می‌دهد. بایست به خاطر داشت که فتح اولی منطقه، نقل و انتشارات اجتماعی قابل توجهی به وجود آورد. اکثر قراء ابتدایی شاید از هم پاشیدند و دهقانان مستقیماً به حصارهای فاتحین وابسته گردیدند. با وجود این‌ها، تشابهات اساسی‌ای بین ساختمان اجتماعی گروه‌های تابع و تاجیک‌های کوه‌نشین موجود است. هم‌چنان که تشابهات فرهنگی بین‌شان وجود دارد.

بیکن از تشکیلات اجتماعی شجرهٔ قبایل که بر اساس منطقه و خون‌شریکی به وجود آمده، به حیث خاصیت هزاره‌جات یاد کرده است. اگرچه احساس منطقه‌ای و ارتباط خون‌شریکی عوامل مهم در تشکیلات اجتماعی تمام گروه‌ها در هزاره‌جات است (در این‌جا من مخصوصاً راجع به دایکندی صحبت می‌کنم)؛ اما فکر می‌کنم اهمیت نسبی آن‌ها نظر به گروه‌های خرد، بحث فرق می‌کند. بنابرآن، در بین دولت‌بیگ‌های حاکم روابط خون‌شریکی نقش نسبتاً عمده‌ای در نزدیکی

اعضای گروه بازی می‌کند. در حالی که در بین گروه‌های تابع و تاجیک‌های کوه‌نشین احساس منطقه‌ای نقش عمده دارد. با کم‌شدن قدرت سیاسی گروه‌های حاکم و پایین آمدن آگاهی و اتحاد خون‌شریکی در نتیجهٔ جنگ‌های داخلی دهه‌های اخیر، اهمیت احساس منطقه‌ای در تشکیلات اجتماعی بدون شک زیاد شده است. در مجموع می‌توان گفت که در هزاره‌جات تمایلات قطعی برای توسعهٔ تشکیلات اجتماعی به جانب شکل تاجیک موجود است. تغییرات اجتماعی در هزاره‌جات بیشتر از گروه‌های دیگر کوه‌نشین افغانستان در حال تشکیل است. مهاجرت قابل توجه هزاره‌ها به شهرهایی که از نتایج پروسهٔ تغییرات اجتماعی است.

۱. گروه‌های خون‌شریک دیگر این بحث در قسمت قبلی مورد بحث قرار گرفته‌اند.

۲. عروسی با افراد خارج فامیل و توسعهٔ منع وصلت با محارم: توسعهٔ ممنوعیت وصلت با محارم در دودمان یک‌طرفه مانند اجتماعات اسلامی از بستگان دومی تجاوز نمی‌کند. عروسی با هریک از بستگان (مانند عموزاده، عمه‌زاده، خاله‌زاده و ماما‌زاده- م) مجاز است.

۳. عروسی: نظر به فرمول بندی مرداک، اختیار نمودن چند زن که همهٔ آنان در یک‌جا نباشند، مجاز است. به عقیدهٔ راهنمایان عروسی با زنان بیوهٔ برادر و یا دیگر بستگان یکی از دلایل تعدد زوجات می‌باشد.

۴. فامیل: فامیل‌های وسیع با مردان فامیل رواج دارد، اگرچه موارد زیادی از فامیل‌های مستقل و تعدد زوجات نیز وجود دارد. با این‌که در بین دولت‌بیگ‌ها فامیل‌های مستقل با تعدد زوجات غالباً دیده می‌شود، فامیل وسیع با انتخاب اقامت با مردان که در بین عوام زیاد است، رواج بیش‌تر پیدا کرده است.

۵. اصطلاحات عمه و خاله: به دو شعبهٔ جانبی تقسیم می‌شوند.

۱. اصطلاحات دختر برادر یا خواهر: به دو شعبهٔ جانبی تقسیم می‌گردند... با در نظر داشت اختلافات فوق، تشکیلات اجتماعی هزاره‌های دایکندی به وضوح به نوع فاکس مرداک (فاکس- نورمان) تعلق دارد، مخصوصاً شباهت با ساختمان اجتماعی کُرد نشان داده شده است.

موقعیت دولت‌بیگ‌ها به صورت ذیل خلاصه شده می‌تواند: دولت‌بیگ‌ها گروه حاکم در منطقهٔ دایکندی هستند، اگرچه آنان خودشان را از نگاه اجتماعی نسبتاً به سیدها پایین‌تر می‌بینند؛ اما آنان قسمت اعظم زمین و قدرت سیاسی و اجتماعی را در اختیار دارند. وقوع مکرر جنگ‌های داخلی در طول صد سال گذشته باعث کاهش قدرت دولت‌بیگ‌ها شدند که با ضعیف شدن نزدیکی گروه‌های آن‌ها نیز همراه بود. اگرچه اعضای این گروه با هم روابط قومی و خون‌شریکی دارند، فامیل‌های وسیع

که در بین دیگر گروه‌های هزاره رواج دارد، در بین آنان کم‌تر دیده می‌شود. برادران در مجموع با هم زندگی ندارند؛ اگرچه شاید زمین مشترک داشته باشند. اکثر دولت‌بیگ‌ها در داخل محدودهٔ دایکندی زندگی دارند؛ پسران ارشد میر در قلعهٔ پدرشان زندگی نمی‌کنند (به استثنای پسری که ارباب درهٔ اشترلی است). آنان در قلعه‌هایی زندگی دارند که در مناطقی که آنان در آن ارباب هستند، بنا شده‌اند. رهبر همیشگی گروه میر است- اگرچه معلومات واضحی راجع به جانشینی میر در دست نیست- اما به پسر ارشد میر به طور خودبه‌خود انجام نمی‌گیرد. در واقع این طور جانشینی بسیار نادر است. ایوامورا Iwamura تذکر داده است که علایم جانشینی توسط فرزند کوچک وجود دارد.

انور خان که پسر جوان‌تر میر بود، در قلعهٔ پدر زندگی می‌کرد، در حالی که پسر ارشد میر، محمد نعیم خان در قلعهٔ خودش که از قلعهٔ پدر فاصله داشت، حیات به سر می‌برد. بعضی مدارک وجود دارند دال بر این‌که در بین هزاره‌های یکه‌ولنگ جانشینی به پسر جوان میر می‌رسد و میراث تقسیم نمی‌شود. شکل عمومی در دایکندی چنان است که فرزندان بزرگ قلعه‌های خودشان را در نواحی دورتر از درهٔ اصلی اشترلی اعمار کرده و کنترل بعضی از خانواده‌ها را در دست گرفته‌اند. داستانی وجود دارد مبنی بر این‌که در گذشته تمام اراضی به طور مشترک در اختیار دولت‌بیگ‌ها بود (حقیقتی که معلوم می‌شود توسط هارلان در مشاهدات عمومی‌ای در قرن گذشته تأیید شده است). موجودیت مالکیت عمومی زمین توسط چند برادر به این حقیقت اشاره می‌کند. مالکیت انفرادی شاید بعد از جنگ و در دوران ضعف قدرت دولت‌بیگ‌ها به وجود آمده باشد.

گروه سیدها (سادات) فرزندان پیغمبر هستند. اگرچه تعداد آنان در دایکندی نسبت به یکه‌ولنگ کم‌اند؛ ولی با وجود آن عنصر عمدهٔ نفوس منطقه به شمار می‌روند. آنان به طور عموم در بین هزاره‌ها پراکنده بوده و از پیوستن (وصلت) به آنان خودداری می‌کنند. بعضی از آبادی‌ها به طور عموم سادات و یا قسمت عمدهٔ آن سادات‌اند، مثلاً میانگی قول، اکثر زیارت‌ها، قبور سیدهای معروف‌اند. عروسی‌های کمی بین هزاره‌ها و سادات صورت می‌گیرند. اگرچه سادات ندرتاً زن هزاره اختیار می‌کنند؛ ولی قیافه‌های نژاد مغولی آنان نمایانگر اختلاط نژادی در گذشته است. شجره در بین‌شان ضعیف است و انتشار زیادشان در تمام هزاره‌جات طبقه‌بندی آنان را به حیث یک طایفه ناممکن می‌سازد. آنان فرزندان ذکور یک گروه قابل توجه را تشکیل می‌دهند؛ آنان مانند هزاره‌ها شیعه هستند و سادات سنی را نواده‌های دروغین پیغمبر می‌دانند. اگرچه آنان از پرستیژ عالی اجتماعی برخوردارند؛ ولی اکثر آنان دهقانان فقیر می‌باشند. هزاره‌ها به وقفه‌ها به آنان پول (زکات) {خمس صحیح است نه زکات- م} می‌دهند. اکثر ملاها و آخوندها سادات هستند.

در پایین‌تر بین گروه‌ها، گروه‌های غیر سادات و غیر دولت‌بیگ‌ها قرار دارد. حیدربیگ‌ها از این جمله مستثنی هستند؛ چون عموماً آنان را با دولت‌بیگ‌ها در یک ردیف می‌دانند. گروه‌های سطح پایین شاید توارث مختلف داشته باشند. طوری که گفته‌ام بعضی از آنان از مردم بومی مانند تاجیک‌ها می‌باشند. دیگران به گمان اغلب گروه‌های مخلوط هستند. تعداد معتنابهی از تاجیک‌ها در ناحیهٔ اودما زندگی می‌کنند و مانند دیگر هزاره‌ها، آنان نیز شیعه هستند. غالباً آنان خودشان را هزاره می‌دانند تا تاجیک. بعضی از آنان گفتند که رئیس قوم ندارند در حالی که راهنمایان می‌گفتند که سرور خان رئیس قوم آنان است (سرور خان دولت‌بیگ است). بعضی از آنان قطعات کوچک زمین دارند و برخی دیگر به حیث دهقان برای زمین‌داران بزرگ کار می‌کنند. معلوم می‌شود اسم دوده اصیلت پشتو دارد. راهنمایان آن را مشتق شده از دودهٔ پشتو می‌دانستند. موجودیت دال پندک‌دار که در فارسی صدای خارجی است، نشان می‌دهد که این لغت پشتو است و یا لااقل غیرفارسی است. من قبلاً روی اسمای قبیله‌ای دیگر تبصره نموده‌ام (مراجعه شود به قبل). این اسما ساده بوده و به طور عموم نام‌های اشخاص نیستند. گروه‌هایی که این اسما را دارند، در بعضی از مناطق تقسیم‌اند.

از جانب دیگر تعدادی از اسمای قبیله‌ای اصلیت واضحی را نشان می‌دهند. اینان عمدتاً اسمای اشخاص هستند: قوم‌علی، میر هزاره، تول احمدبیگ، پیرعلی، شیخ‌علی. قسمی که تشریح شد، تول، فامیل معنی می‌دهد و معلوم می‌شود که لغت قدیمی ترکی تول است که اولاده معنی دارد. بعضی از ایشان شاید فرزندان ذکور یک فامیل مانند دولت‌بیگ باشند؛ ولی قدرت سیاسی و اجتماعی ندارند. اکثریت آنان کمابیش مقیم هستند و مانند دولت‌بیگ‌ها در حال از بین رفتن‌اند. جالب توجه است که بعضی از اسمای گروه‌ها که در این‌جا ذکر گردیدند، در بین هزاره‌های ایماق نیز وجود دارند؛ مانند: قهستان و بویک. بعضی از اسمای گروه‌ها که بیلو متذکر می‌شود، در بین هزاره‌های ایماق نیز دیده می‌شوند. این مسأله به ذات خود مدارک با کفایتی برای ثبوت ارتباط نیست.

هزاره‌های هزاره‌جات به طور عموم مسکن‌گزین هستند. در مواقع بسیار نادر چپری هزاره‌ها را در دامنهٔ کوه‌ها و یا بلندها می‌توان دید؛ ولی در مجموع دهقانان هزاره در تمام طول سال در قریه‌های‌شان می‌باشند. خیمه‌هایی که در دامنهٔ کوه مشاهده می‌شوند، از آن کوچی‌های افغان هستند که هر بهار برای چرای تابستانی به هزاره‌جات می‌روند. دره‌ها باریک و عمیق هستند و زراعت را مشکل می‌سازند. آبیاری شدیدی (سیلابی) در قطعات کوچک زمین سنگی صورت می‌گیرد. در دامنه‌های تپه‌ها و کوه‌ها زراعت للمی هم صورت می‌گیرد؛ ولی حاصل عمده از زمین‌های آبیاری شده به دست می‌آید. رمه‌های حیوانات عموماً کوچک بوده و به چند رأس معدود گوسفند، بز و گاو برای

هر خانواده خلاصه می‌شوند. گندم، جو، جواری و مشنگ نباتات عمده را تشکیل می‌دهند. دو نوع گندم کشت می‌شوند (یکی بهاری و دیگری خزانی) اما هر دو به عین زمین کشت نمی‌گردند؛ کشت نوبتی گندم- جواری مانند غورات صورت می‌گیرد.

آبادی‌ها به دو صورت پراکنده و متمرکز وجود دارند و چون دره‌ها باریک و طویل‌اند، زمین زارعتی به امتداد جویبار واقع می‌باشد. خانه‌های دهقانان زمین‌دار به نزدیکی زمین‌شان موقعیت دارند. بنابرآن، جایی که دهقانان زمین‌دار زندگی دارند، آبادی شکل پراکنده به خود می‌گیرد. اکثر آبادی‌ها یکی یا دو ساختمان حصارمانند به نام قلعه دارند. این قلعه‌ها شکل مستطیل داشته و یکی دو برج یا تیرکش برای تفنگ در آن‌ها تعبیه کرده‌اند. اگرچه در قدیم قلعه‌ها برای دفاع به کار می‌رفتند؛ ولی امروز اقامت‌گاه اربابان و یا مردان صاحب نفوذ منطقه می‌باشند. در اطراف قلعه تعدادی کلبه‌ها به نظر می‌خورند که اقامت‌گاه دهقانان ارباب می‌باشند. عموماً این کلبه‌ها به ارباب تعلق داشته و تا زمانی که دهقان برایش کار می‌کند در اختیار او قرار می‌دهد. این کلبه‌ها عموماً به شکل مستطیل بوده و از گل بدون کاه ساخته شده‌اند. کلبه‌ها عموماً دو اتاق دارند که در ورودی در وسط آن قرار دارد. یکی از این اتاق‌ها تابه‌خانه است که برای اقامت فامیل در زمستان استفاده می‌شود. تابه‌خانه اتاقی است که در زیر آن آتش شده و به اتاق گرمی می‌بخشد (تابه‌خانه شبیه اندور کوریایی است). اتاق دیگر که به نام دیوال یاد می‌شود، اتاق تابستانی است و در زمستان برای جا دادن حیوانات استفاده می‌شود[1]. دو اتاق مذکور با ساختمان دهلیز مانند، از هم جدا شده و در این دهلیز درهای تابه‌خانه و دیوال قرار دارند. قسمت ورودی و برندهٔ پیش‌روی آن را به نام دالان (که عموماً به لهجهٔ هزاره‌گی دالو تلفظ می‌شود) یاد می‌کنند. برنده با دو پایه‌ای که به زمین فرو برده شده، کمی از در ورودی فاصله دارد. قسمت بالای این پایه‌ها با چوب‌های دیگر با هم وصل شده و روی آن علف انباشته شده تا پناه‌گاهی را تشکیل دهد. این نوع ساختمان که فامیل در آن در دوران تابستان استراحت می‌کنند، به نام مانه (بعضی‌ها مانا نیز می‌گویند) یاد می‌شود[2]. اگر فامیل تعداد زیاد حیوانات داشته باشند، پهلوی دیوال طویله‌ای تعمیر می‌کنند. بعضاً طویلهٔ دیگری که سه دیوار داشته و دیوار چهارمی ندارد دورتر از محل رهایش آباد می‌کنند. این طویله به نام گاوبند یاد شده، در دوران زمستان نرگاوها و گاوهای شیری را در آن می‌بندند. گاوبند عموماً از خشت خام ساخته می‌شود. یکی از نماهای مخصوص به خود خانه ساختمان مخروطی شکل است که به نام کندو یاد شده و در بام‌های اکثر خانه‌ها به چشم

۱. تقسیم خانه به اتاق‌های زمستانی و تابستانی در بین تاجیک‌های کوه‌نشین نیز معمول است. گینز برگ (Ginzburg) این تقسیمات خانه را در بین تاجیک‌های کوه‌نشین قسمت شرقی تاجیکستان گزارش می‌دهد.

۲. مانه شاید لغت فارسی باشد، اگرچه در پشتو معنی برنده را می‌دهد و در لهجهٔ هزاره‌گی هم به عین معنی به کار می‌رود.

می‌خورد. کندو از شاخ‌چه‌های درخت وحشی (که در هزاره‌گی به نام تال و در کابل به نام خمچه یاد می‌شود) به شکل انگشت و دایروی بافته می‌شود و بعداً روی آن را از گل می‌پوشانند. قبل از این‌که روی آن به کلی پوشیده شود، گندم تخمی بهار در بین آن ریخته می‌شود، با آمدن زمستان کندو بسته شده و تا بهار سال باز نمی‌شود. دیواری به ارتفاع سه متر به اطراف خانه و قسمت جلویی جایگاه حیوانات ساخته می‌شود. قسمت عقبی دیوار به خود خانه وصل است و قسمت اعظم مواد سوخت را سرگین تشکیل می‌دهد که در دوران تابستان فضلهٔ حیوانات جمع‌آوری گردیده و در اطراف خانه انباشته می‌گردد. اکثراً بلندی قطعات سرگین چنان زیاد است که خانه را نمی‌توان دید. فضلهٔ انسان که به نام پارو[1] یاد می‌شود، نظر به رواج، برای سوخت و برای کود استعمال نمی‌گردد. بته از کوه جمع‌آوری شده، برای پختن نان و آتش زدن سرگین به کار می‌رود. بعضاً تابه‌خانه‌ها یکی دو کلکین که به طرف حولی باز می‌شوند، دارند؛ ولی برخی از خانه‌های دیگر غیر از سوراخ فوقانی برای خروج دود، دیگر کلکین ندارند. تمام خانه‌ها دودکش دارند. ما تنور را در خارج خانه ندیدیم، بنابر آن، تصور می‌کنم که نان در داخل خانه پخته می‌شود[2]. اکثر خانه‌های دهقانان در دایکندی با طرز خانهٔ تشریح شده در فوق، یکی‌اند. ما هیچ بامی مشاهده نکردیم که قسمت فوقانی آن مثلث شکل باشد. بعضاً خانه تنها از قسمت تابه‌خانه و دیوال تشکیل شده و طویله‌های وابسته به آن را ندارد. اکثر خانه‌ها با هم چسبیده و مجتمعی را تشکیل می‌دهند که در آن صورت دیوار حولی موجود نیست. دیوار احاطهٔ بیش‌تر به خاطر جلوگیری حیوانات از رفتن به مزرعه آباد می‌شود تا برای ایجاد مصئونیت. بعضی از خانه‌ها را مشاهده کردیم که دارای دو طبقه بوده، قسمت فوقانی برای زندگی انسان‌ها و تحتانی برای جا دادن حیوانات. دالان در قسمت بالا قرار داشته و برندهٔ بازی را تشکیل می‌داد. در چاهوش در قسمت پایین درهٔ اشترلی (کفترخانه {کبوترخانه} ای) را دیدیم که برای جمع‌آوری فضلهٔ کبوتر آباد شده بود. عین ساختمان در هرات هم وجود دارد؛ به استثنای بعضی کلبه‌های شاخچه‌پوش که در قسمت پایین درهٔ اشترلی مشاهده نمودیم، آمار دیگری از نوع چپری یا کلبهٔ نوع کپه در بین هزاره‌های دایکندی ندیدیم. مانه که از شاخچه پوشیده شده و در قسمت جلوی دالان قرار دارد، جای عمدهٔ زندگی تابستانی دهقان را تشکیل می‌دهد. در آبادی‌های پراکنده نوع خدیر و اشترلی، اکثر خانه‌ها به طور انفرادی و یا مجتمع‌های کوچک وجود دارند؛ ولی در نوع آبادی‌های متمرکز مانند چهارقول که بر سر دو راهی دایکندی و راه کابل- هرات قرار دارد، مجتمع‌های بسیار متراکم و به هم چسبیده موجودند. اکثر خانه‌ها از گل بدون کاه ساخته شده‌اند. گل را با ریگ و آب مخلوط نموده و با دست

۱. یک نوع بیل طویل چوبی هم به نام پارو یاد می‌شود.

۲. لغات ساختمانی (مهندسی- م) هزاره‌گی، اختلافات جانبی با لهجهٔ فارسی افغانستان دارد.

روی هم می‌اندازند تا این‌که دیوار شود. بام‌ها از چوب‌هایی ساخته می‌شوند که با قرار دادن آن به صورت عمودی بر روی دیوار طویل به وجود می‌آید و سپس شاخچه‌ها و گل روی آن انداخته شده با فشار محکم می‌شود.

در حالی که خانه‌های دهقانان به طرز ساده‌ای که در بالا ذکر شد، ساخته شده‌اند، قلعه‌ها دارای ساختمان مغلق مهندسی بوده و از بزرگی قابل توجهی برخوردارند. دیوار قلعه بسیار بلند بوده و غالباً بین ده تا پانزده متر ارتفاع دارد. هیچ روزنه‌ای در دیوار به جز از در ورودی وجود ندارد. قلعه‌ها اکثر اقامت‌گاه فامیل‌های وسیع متشکل از برادران متعدد می‌باشند؛ ولی قلعه‌هایی نیز وجود دارند که در آن‌ها یک فامیل با زوجات متعدد، نوکران و ملازمان با چند دهقان زندگی می‌کنند. اکثر قلعه‌ها حداقل یک برج دارند که در آن سوراخ‌های طویلی برای فیر کردن تعبیه شده‌اند. این سوراخ‌ها را به نام تیرکش و یا (سوراخ‌های) فرار تیر نیز یاد می‌کنند. راهنمایان می‌گفتند که این سوراخ‌ها در گذشته برای دفاع به کار می‌رفتند؛ اگرچه بعد از مطیع شدن منطقه، وظیفهٔ این قلعه‌ها تغییر کرده است؛ اما چون نشان‌دهندهٔ قدرت و ثروت هستند، قلعه‌های جدید نیز به همان شکل آباد می‌گردند.

داخل قلعه اکثر مانند خانه‌های دهقانان به طور دو طبقه ساخته شده که طبقهٔ تحتانی برای حیوانات و طبقهٔ فوقانی برای انسان‌ها تخصیص داده می‌شود. در جلوی خانه‌های نشیمن، برنده‌ها یا دالان وجود دارند که در دوران تابستان به حیث جای خواب به کار می‌روند. در تمام حولی طویله‌ها و آخورها وجود دارند و زینه‌هایی از حولی به خانه‌های نشیمن ساخته شده‌اند[1].

تکنولوژی زراعت و آبیاری عموماً مانند تاجیک‌های مسکان است که قبلاً تشریح شد. هر دو نوع گندم بهاری و خزانی کشت می‌شوند. گندم در میزان کشت شده و در سرطان درو می‌شود. کشت نوبتی گندم- جواری نیز به عمل می‌آیند؛ ولی این که تا چه حد این سیستم نوبتی رواج دارد، ما نتوانستیم دریابیم. قلبه از نوع کنده است؛ ولی دستهٔ آن بسیار کوتاه بوده و تنها پیوستگی کوچکی با تیر کنده می‌سازد. کشت کننده از دستهٔ کوچکی که در اختیار دارد بالا می‌کشد (به دستهٔ کوچکی که در اختیار دارد، فشار وارد می‌کند) تا قلبه بر زمین فرو رود[2]. تختهٔ مسطح کننده یا ماله از ماله مورد استعمال در غورات کوچک‌تر بوده، متشکل از تختهٔ نسبتاً خردی است که با دستهٔ دراز به یوغ نرگاوها

۱. قلعه، سوژهٔ مطالعه جالبی را تشکیل می‌دهد که توسط روزی فلد (A. Z. Rozeafeld) صورت گرفته است. وی آبادی‌های قلعه و مزرعه‌های قلعه را از هم متمایز می‌سازد. در اکثر نقاط ایران می‌توان آبادی‌های قلعه را یافت که در واقع قریه‌ای است که با دیوار قلعه مانند احاطه شده است. این نوع آبادی‌های قلعه گاهی در ازبکستان و تاجیکستان مشاهده می‌شوند. آبادی‌های قلعه در جنوب افغانستان نیز به مشاهده می‌رسند. قلعهٔ تیوره هم از این نوعی است. آبادی قلعه در هزاره‌جات موجود نیست. اکثر قلعه‌های هزاره‌جات تنها برای یک فامیل و یا حداکثر برای فامیل‌های وسیع برادران و یا بستگان است که با هم زندگی دارند.

۲. قلبه را بعضی اوقات سخت‌کننده نیز می‌گویند. نوک چودنی آن را به نام سغمه، تیر آن را به نام تیرکوب و یوغ را به نام یوغ یاد می‌کنند.

وصل شده، روی زمین قلبه‌شده کشانده می‌شود. داس‌ها (قادور، مقایسه شود با مغولی قادوغور) خرد و کوتاه است. بیل‌های چوبی (پارو) اکثر برای پاک کردن جوی‌های آبیاری به کار برده می‌شوند. آسیاب‌ها تماماً از نوع آبی بوده، سنگ‌های چرخندهٔ عمودی دارد. کوبیدن بعضی از مواد با آونگ چوبی (اوغور در هزارگی، مقایسه شود با اوغور مغولی، آونگ (هاون) کابلی). درو با داس صورت می‌گیرد. بعد از درو، غله را به روی زمین سختی برای کوبیدن (جغل) پهن می‌کنند. کوبیدن با لگد کردن صورت می‌گیرد. بعضاً حتی تا بیست نرگاو روی غله جغل می‌کنند. آبیاری با سیستم جوی صورت گرفته و زمین را سیراب می‌کنند. زراعت للمی به تعداد قابل توجهی در دامنهٔ تپه‌ها صورت می‌گیرد.

چون هزاره‌ها مانند اکثر مردم افغانستان از لبنیات و نان تغذیه می‌کنند، بنابرآن، مال‌داری تا اندازه‌ای بین‌شان رواج دارد. به طور متوسط گله‌ها بسیار کوچک بوده و رفتن به چراگاه‌های تابستانی صورت نمی‌گیرد. حیوانات در طول روز به تپه‌ها برده شده و در شب به قریه بازگردانده می‌شوند. نباتات وحشی زیادی در تپه‌ها می‌رویند که برای خوراک حیوانات استفاده می‌شوند. این نباتات جمع‌آوری و برای خوراک حیوانات در زمستان ذخیره می‌گردند.

واضحاً ارقام قابل دسترسی برای نفوس و مساحت زمین زراعتی موجود نیست. بیکن تعداد افراد در دایکندی را پنجاه‌ودو هزار نفر می‌گوید. راهنمای ما انور خان (منشی حکومت) رقم بیست هزار تا چهل‌وپنج هزار خانواده را ارائه نمود. معلومات ذیل توسط راهنمای دیگر که به دفاتر خدیر دسترسی داشت، داده شده است. وی می‌گفت که رقم خانهٔ دفتر (واحد منطقه‌ای برای زمین) صحیح (یقین) است؛ ولی رقم خانهٔ دود (خانوادهٔ کوچک) تخمینی است. باید به خاطر داشت که قراء (راهنما اصطلاح قریه را به کار برد) شاید از نوع هستهٔ مرکزی قریه (آبادی متمرکز) باشد و یا آبادی‌های پراکنده که به طور رسمی به حیث هستهٔ مرکزی قریه به کار می‌رود.

منطقه	خانهٔ دفتر	خانهٔ دود
بندر- سنگ‌تخت	۲۰۰	۲۰۰۰
اشترلی	۲۲۲	۳۰۰۰
سیاه‌دره- شیخ‌میران- قوشنجی- نوجوک	۶۰	۳۰۰
خوشک	۶۰	۴۰۰
کورگه	۷۵	۵۰۰

دشت نیلی	۹۰	۴۵۰
سنگ موم	۵۰	۱۵۰
تمزان	۸۵	۳۰۰
خدیر- خودی- کمان- پشت روق	۱۷۰	۸۰۰
شیخ‌علی میرانی	۵۰	۲۰۰
شش‌قول- قادر	۸۰	۳۰۰
لازیر- هجدی	۲۰	۱۰۰
مجموع	۱۳۶۲	۸۵۰۰

با در نظر داشت اشتباهات، حداقل نفوس دایکندی ۸۵۰۰ خانواده یا حدود ۴۲۵۰۰ نفر خواهد بود (با کمی محافظه‌کارانه ۵:۱ تعداد افراد خانواده). خانۀ دفتر اگرچه واحد نامفهوم زمین است؛ ولی به نظر بعضی راهنمایان معادل چهل جریب زمین زراعتی (آبی) می‌باشد. نظر به جریب کابل که یک تا دو اکر[1] است، مقدار زمین به ۲۶۵۰۰ اکر زمین زراعتی و یا حدود سه اکر برای هر خانواده است. این ارقام قسماً توسط معلوماتی که از دهقانان زمین‌دار به دست آمده، تصدیق گردید. بعضی دهقانان حد وسط زمین را شش جریب ذکر کردند. یکی از راهنمایان از منطقۀ سرچشمه (ناحیۀ کوتل اونی) که می‌توان او را تا اندازه‌ای متوسط‌الحال دانست، ادعا می‌کرد که وی چهل جریب زمین دارد که با سه برادرش شریک است. بنابرآن، برای هر فرد ذکور بالغ فامیل (که رئیس فامیل بودند) ده جریب زمین می‌رسد. جدول فوق بلندترین نسبت خانواده و زمین را در مناطق اشترلی و بندر نشان می‌دهد که شاید منعکس کنندۀ تعداد زیاد دهقانات بی‌زمین باشد.

اگرچه برادران متأهل اکثراً به طور جداگانه زندگی می‌کنند و فامیل‌های مستقل کوچک (با تعدد زوجات و یا یک زن) تشکیل می‌دهند؛ اما زن غالباً به طور مشترک حفظ شده و تا مدت زیاد بعد از فوت پدر بدین منوال باقی می‌ماند. اگرچه قانون اسلامی بعد از مرگ پدر، حکم بر تقسیم دارایی می‌کند؛ ولی عموماً این حکم اجرا نمی‌شود و زمین به اسم پدر ثبت می‌ماند. موقف زن نسبتاً با دیگر مناطق افغانستان فرق دارد؛ خوش‌گذرانی زنان هزاره که توسط جهان‌گردان قرن نوزدهم به دفعات گزارش داده شده، امروز وجود ندارد. زنان در خانه به سر برده و در آن‌جا کار می‌کنند. مدارک کمی مبنی بر کار کردن زنان در مزرعه وجود دارد. طلاق اگرچه در تئوری مجاز است؛ ولی

1. Acre

به مشکل وجود دارد.

هزاره‌ها شیعیان آتشینی هستند. تقیه که عموماً توسط شیعیان در مجمع سنی‌ها صورت می‌گیرد، واضحاً در منطقهٔ هزاره‌جات که مطلقاً شیعه هستند، دیده نمی‌شود. تقریباً هیچ مسجد وجود ندارد؛ ولی هر آبادی تکیه‌خانه دارد. اگرچه در تکیه‌خانه عبادت صورت نمی‌گیرد؛ اما افراد قریه در آن‌جا جمع شده و با احساسات مذهبی اشک می‌ریزند. در مجلس آخوند و یا افراد عادی مذهبی سخنرانی می‌کنند. اعتقاد عمومی به امام نامرئی (امام غایب) یا حضرت امام مهدی، صاحب‌الزمان وجود دارد. امام غایب (آخرین و دوازدهم) وقت به وقت به مزار حضرت علی در عربستان ظاهر می‌شود تا وکلا و یا نمایندگانش را در افغانستان تعیین کند. در آن دوران گفته می‌شد که دو وکیل یا نایب امام در افغانستان وجود داشت، یک نماینده، آقای سید حسن رئیس در یکه‌ولنگ و دیگری آقای میر علی‌احمد (حجت) در کابل بود. مقدار قابل توجه پرستش زیارت وجود داشته و به طور عموم، مذهب آمیخته با احساسات است. ایوانورا[1] برگزاری آیینی را مشاهده نمود که به نام خیرات امام‌ها یاد شده و در سرطان ۱۹۵۴ بود که در جریان آن سوگواری و شیون زیاد به چشم می‌خورد. محرم ماه عزای عمومی بوده و ده روز اول آن مقدس‌ترین روزهای سال شیعه‌اند.

۳. هزاره‌های کوه‌بابا

بهتر خواهد بود اگر تا به دست آمدن مدارک نژادشناسی بیش‌تر، هزاره‌های کوه‌بابا را به حیث گروه جداگانه هزاره‌ها بدانیم. هزاره‌های کوه‌بابا شاید نزدیکی با هزاره‌های منطقهٔ فولادی بامیان، هزاره‌های سرجنگل و لعل و حتی شاید هزاره‌های دای‌زنگی که در جنوب کوه‌بابا زندگی دارند، داشته باشند. هزاره‌های کوه‌بابا مانند هزاره‌های هزاره‌جات شیعیان با ارادتی هستند. قیافهٔ مغولی در بین آنان برجسته‌تر از هزاره‌های هزاره‌جات می‌باشد که شاید نشان‌دهندهٔ اختلاط کمی با گروه بومی باشد.

وضعیت دامنهٔ شمالی کوه‌بابا به مقدار قابل توجهی از دامنه‌های جنوبی آن فرق دارد. در جنوب زمین پست‌تر، دره‌های باریک‌تر و عمیق‌تر، جویبارهای متعدد کوچک وجود دارند. در حالی که در دامنه‌های شمالی کوه‌بابا چمن‌زارهای بلند کوهی و دره‌های وسیع با جوی‌های بزرگ‌تر که آب‌شان را از برف کوه دریافت می‌کنند، می‌توان یافت. ارتفاع در یکه‌ولنگ به سه هزار متر می‌رسد، به طرف شرقی آن به جانب بامیان ارتفاع کم شده؛ ولی در قسمت غربی هندوکش ارتفاع دوباره زیاد می‌شود. آبادی‌های هزاره‌های شیخ‌علی از شرق بامیان شروع می‌شوند و تا جنوب قطغن ادامه دارند. مهم‌ترین

---

1. Iwanura

آبادی هزاره‌های کوه‌بابا در منطقهٔ یکه‌ولنگ است که در غرب بند امیر موقعیت دارد. اگرچه نیک مرکز اداری است؛ ولی قلعهٔ دورافتادهٔ دولتی است که در ناحیهٔ وسیع خالی وجود دارد. آبادی‌های متمرکز نوع تاجیک موجود نیست. قلعه‌هایی که در دور و اطراف آن خانه‌های دهقانان وجود دارند، به طور پراکنده در تمام درهٔ وسیع نیک موجودند. بعضاً مجتمع خانه‌های دهقانان را که به هم پیوسته‌اند، بدون مجاورت با قلعه می‌توان دید. قلعهٔ اداری دیوارهای مرتفعی‌اند که در مناطق دیگر هزاره‌جات و غوربند وجود دارند؛ ولی این حقیقت که دهقانان در بین قلعه‌ها زندگی می‌کنند، نشان می‌دهد که در دوران گذشته این قلعه‌ها پیش از این که اقامت‌گاه فامیل‌های وسیع (بزرگ) یا حکام قدرت‌مند باشند، آبادی‌های قریه‌های... بودند. مزارع قابل آبیاری در امتداد جوی‌ها قرار دارند که دره را تشکیل می‌دهد. آبیاری توسط جوی عمومیت دارد.

زندگی نیمه‌بدوی که در بین هزاره‌های شیخ‌علی وجود دارد، در هزاره‌های کوه‌بابا دیده نمی‌شود؛ ولی قسمت اعظم ساکنین در دوران تابستان به منطقه‌های مشخص ییلاق می‌روند و تعداد کمی از آنان برای حفاظت در زمین‌های زراعتی و خانه‌های‌شان باقی می‌مانند. راهنمایان در نیک گفتند که سردی دوام‌دار کشت گندم خزانی را ناممکن می‌سازد. بناءً برای این که بتوانند جبران کمبود غله را نمایند، گله‌های نسبتاً بزرگ حیوانات را تربیه می‌کنند. آنان گله‌های‌شان را در دوران تابستان به دلایل متعددی به کوه‌ها می‌برند، اولاً به خاطر این‌که حیوانات مزارع را خراب خواهند کرد، ثانیاً این که علف در دره‌ها برای گوسفندان و بزها مضر است. ثالثاً به خاطر این‌که علف دره‌ها برای حیوانات کافی نیست (مقدار کم علف که در دره وجود دارد، برای خوراک زمستان حیوانات جمع‌آوری و ذخیره می‌گردد) بنابرآن، پیش از زرع گندم بهاری تمام مردم به استثنای تعداد محدودی که برای حفاظت زمین باقی می‌مانند، به ییلاق می‌روند. یکی از ییلاق‌هایی که ما مشاهده نمودیم در حدود بیست کیلومتر به طرف شرق در ناحیه‌هایی به نام یخدان بود. در آن‌جا کلبه‌های عادی از سنگ و بته ساخته بودند. تهداب مدوری از سنگ ساخته شده، روی آن شبکه‌ای از شاخچه‌های بید به وجود می‌آورند و بعداً بته بر روی این شبکه انداخته می‌شود. سوراخ دودکش موجود نیست و دودی که از آتش داخل کلبه حاصل می‌شود، از سوراخ‌های بته‌ها خارج می‌گردد. این کلبه‌ها در آخر فصل ییلاق از بین برده شده، در سال آینده دوباره ساخته می‌شوند. ساختمان این کلبه‌ها با توضیحات کیسلاجکوف دربارهٔ ساختمان مشابه بین تاجیک‌های واخی بالا مشابهت زیاد دارد. ییلاق یخدان در چمن‌زار مرتفعی پایین‌تر از سراشیبی تندی قرار داشت. ییلاق‌ها به عقیدهٔ مردم به یک نفر ارباب تعلق دارد. راهنمایان در یخدان گفتند که آنان برای چندین نسل به عین ییلاق آمده‌اند. نوع زندگی

ییلاق‌نشینی تابستان شباهتی زیاد با عین زندگی تاجیک‌های تاجیکستان شوروی دارد (به طور مثال: یغنوبی‌ها).

بر خلاف قسمت جنوبی در این جا سادات قسمت قابل توجه نفوس را تشکیل می‌دهند. از جملهٔ شانزده هزار نفر نفوس یکه‌ولنگ، نصف آن سادات بودند. اگرچه سادات مانند هزاره‌ها شیعه هستند و از نظر نژادی قیافه‌شان با آنان فرق ندارد (عمدتاً مغول هستند)؛ ولی آنان ادعا می‌کنند که از عربستان به این جا مهاجرت نموده‌اند. یکی از معلومات دهندگان می‌گفت که آنان دوازده نسل پیش از مدینه آمده‌اند. به نظر می‌رسد که سادات گروه حاکم منطقه را تشکیل می‌دهند. اگرچه سادات فقیری هم وجود دارند که مانند هزاره‌ها دهقان هستند. اینان نیز مانند سادات دیگر مناطق، با هزاره‌ها ارتباط عروسی قایم نمی‌کنند. اقلاً در تنوری چنین است؛ اما شباهت نژادی سادات و هزاره‌ها و موجودیت عقد موقت (صیغه) نشان می‌دهد که در عمل چنین نیست.

مشاهدات ما کوتاه‌تر از آن بود تا بتوانیم از تشکیلات اجتماعی نتایجی ارائه نماییم؛ ولی علایمی موجود است که تشکیلات اجتماعی آنان از هزاره‌های هزاره‌جات فرق دارد. راهنمایان می‌گفتند که در یکه‌ولنگ میر وجود ندارد. گروه‌های حاکم اربابان هستند که عمدتاً سادات می‌باشند. آنان در قلعه‌های بزرگ منطقه سکونت دارند. راهنمایان می‌گفتند که در ناحیهٔ یکه‌ولنگ دوازده ارباب مهم وجود دارند. موقف اربابی ارثی بوده است؛ ولی جانشینی پسر ارشد ثابت نیست. ارباب ییلاق یخدان جوان‌ترین پسرش را به حیث ارباب منصوب نموده بود. پسران کلان دیگر او در ییلاق‌های مختلفی زندگی دارند. محمدرضا آسه ارباب یخدان قبلاً اکثر زمین‌هایش را در بین پسرانش تقسیم کرده و تنها سه خانواده را که در نزدیک قلعه‌اش قرار داشت، حفظ نموده بود. معلوم می‌شود شیوهٔ آن‌جا طوری است که فرزندان ارشد بعد از عروسی از قلعهٔ پدری خارج شده و به طور مستقل زندگی جداگانه‌ای را شروع می‌نمایند. «ایوامورا» قبلاً امکان عدم تقسیم میراث و جانشینی فرزندان جوان به جای پدر را در بین هزاره‌های یکه‌ولنگ اظهار داشته است.

هر ارباب تعدادی دهقان دارد که با وی زندگی کرده، برایش کار می‌کنند. ارباب محمد رضا آسه حدود ده خانوار دهقان داشت که با وی در ییلاق بودند. او در کلبهٔ ما که چندین کلبهٔ کوچک و اتاق همراه بود، زندگی می‌کرد. در حالی که دهقانان در کلبه‌های که در فوق تذکر یافت زندگی داشتند. محمد رضا آسه سی خانوار زمین داشت که تمام آن بین پسرانش تقسیم شده بودند، به استثنای سه خانواده که قبلاً ذکرشان رفت. راهنمایان در قلعه گفتند که سه خانواده زمین توسط شش خانوادهٔ دهقان زراعت می‌شود که در قلعه زندگی می‌کنند. اگرچه اکثر زمین‌ها به اربابان تعلق دارند؛

اما زمین‌داران کوچکی نیز وجود دارند. ما با یک نفر ملاقات کردیم که نیم خانوار زمین داشت و سه خانوادهٔ دهقان آن را زراعت می‌کردند. او هم‌چنان سه نرگاو و گاو شیری و یک رأس اسپ داشت. همسایگی یا اجارهٔ شراکت غله موجود نیست، تنها زمین‌دار و دهقان کارگر وجود دارند که از اول‌الذکر، اربابان عمده‌ترین گروه آن را تشکیل می‌دهند.

یکی از راهنمایان می‌گفت که مجموع ۹۲۰ خانوار زمین در منطقهٔ یکه‌ولنگ با نفوس ۱۶۰۰۰[۱] وجود دارد. منطقهٔ یکه‌ولنگ به چهار ناحیه (کوت) جداگانه تقسیم گردیده است:

۱. کوت سادات؛
۲. کوت سرقول،
۳. کوت زاری؛
۴. کوت قام آبه (قوم آبه).

تعدادی از هزاره‌ها از جاغوری به این‌جا مهاجرت کرده‌اند؛ ولی هزاره‌های دیگر به ناحیهٔ ترکستان مخصوصاً بلخ و مزار شریف مهاجرت کرده‌اند. اولین‌بار در یکه‌ولنگ بود که با ازدواج معروف شیعه یعنی عقد موقت یا صیغه (که در دفاتر قانونی عرب به نام متعه یاد می‌شود) آشنا شدیم. یک مرد می‌تواند با صیغه، زنی را برای مدت معین از یک روز به بالا به عقد خود در آورد. بعد از اتمام قرارداد زن را با پول و تحایف به منزلش می‌فرستد. وی می‌تواند دوباره بدون احساس شرم عروسی نماید؛ ولی حتی با صیغه، یک مرد نمی‌تواند در یک وقت بیش از چهار زن داشته باشد و با وجود این گفته می‌شود که ارباب محمد رضا آسه با این سیستم بیش از سیصد زن داشت. پسران واضحاً با پدر می‌مانند؛ ولی ما ندانستیم چگونه این سیستم روی جانشینی وی اثر می‌گذاشت.

از نظر مطالعات نژادی تمام منطقهٔ یکه‌ولنگ فوق‌العاده جالب است. بر علاوهٔ هزاره‌ها تعداد زیاد کوچی‌های افغان برای گذراندن تابستان در کوه‌ها با هوای سرد گوارا، آب فراوان و علف زیاد می‌روند. بین نیک و بند امیر قبرستان معروف کوچی (قبرستان اوغان) قرار دارد. شهر افسانه‌ای چهل برج اقامت‌گاه بربرشاه موهومی در جنوب شرق واقع است. نام‌های ترکی محل، نشان‌دهندهٔ نفوذ ترک‌ها در منطقه است؛ اما هزاره‌های کوه‌بابا گروه قومی جالبی را نظر به تشکیلات اجتماعی مخصوص به خودشان (با ارتباط نصف نصف هزاره‌ها و سادات) و از نظر طرز زندگی (اقتصاد کوهی یا مهاجرت تابستانی) تشکیل می‌دهند؛ اما ارائهٔ معلومات کافی دربارهٔ این مردم بماند به بررسی‌های آیندهٔ نژادی تمام منطقه کوه‌بابا.

---

۱. خانوار مانند خانهٔ دفتر واحد بزرگ اندازه‌گیری زمین است. این عدد مسلماً اشتباه است.

ایماق‌های هزاره[1]

وقتی مسافری راه عمدهٔ میمنه- هرات، کوهستانات ترکستان را (در نزدیک چیچک‌تو) ترک گفته و وارد کوه‌های پاراپامیزوس می‌گردد، منطقهٔ آبادی‌های ترکی ختم می‌شود.

ناحیهٔ اطراف بالامرغاب منطقهٔ افغان‌ها است. ساکنین خود شهرک و اطراف و نواحی آن افغان‌ها هستند. اگرچه غژدی سیاه افغان‌ها در هرجا به چشم می‌خورد و شتران در دامنهٔ کوه‌ها به چرا مشغولند (نشانهٔ زندگی کوچی‌وار)؛ ولی اکثر افغان‌ها مقیم شده‌اند. آنان زمین‌هایی را که از آب مرغاب سیراب می‌شوند، زراعت نموده، در دوران تابستان به کوه‌ها می‌روند. گفته می‌شود که قسمت اعظم این افغانان در دوران حکومت عبدالرحمان به آن‌جا رفته‌اند. مروچاق در سرحد روسیه اقامت‌گاه پناهندگان ترکمن است. پس از ترک بالامرغاب، اراضی بیش‌تر کوهستانی و سنگلاخی می‌شوند. تاجیک‌ها و تایمنی‌ها در بوزبای زندگی دارند. تاجیک‌ها در یورت‌های کهنه و تایمنی‌ها در خیمه‌های سیاه زندگی می‌کنند. هم‌چنان تاجیک‌ها و افغان‌ها در شاخری (شاحری- شاغری‌ها) حیات به سر می‌برند؛ ولی با نزدیک‌شدن به یورت‌های نوک‌دار ایماق‌های هزاره ظاهر می‌شوند. اولین آنان در ناحیهٔ سنجیتک در حدود بیست کیلومتری به چشم می‌خورد. ایماق‌های هزاره در غرب حتی تا لامان و ناحیه‌ای که کوه‌های بلند ترکستان و کوتل سبزک شروع می‌شود، یافت می‌شوند. آبادی‌های ایماق‌های هزاره تا نواحی قسمت بالامرغاب تا سرزمین فیروزکوهی امتداد دارد. بعضاً این ایماق‌ها را هزاری نیز می‌گویند؛ ولی وقتی از آنان سؤال می‌شد، اکثریت آنان خود را هزاره می‌گفتند و اسم هزاری شاید برای آن مورد استعمال است که آنان را از هزاره‌های هزاره‌جات متمایز سازد[2].

---

۱. شرمان، اچ. اف، مغول‌های افغانستان، ترجمهٔ محمد اکرم گیزابی، ص ۱۵۸-۱۰۰.

۲. ایوانوف (Ivanov) در یادداشت‌هایش دربارهٔ نژادشناسی خراسان می‌گوید که هزاره‌های منطقهٔ مشهد از ناحیهٔ قلعهٔنو هستند. این فرضیه غلط است؛ چون اسمای قبیله‌ای که وی برای هزاره‌های مشهد ذکر می‌کند از آنِ هزاره‌های هزاره‌جات است. هیچ مدرکی مبنی بر موجودیت هزاره‌های بادغیس در ایران موجود نیست. هزاره‌های منطقهٔ تخته بازار روسیه (نزدیک کوشک) به طور قطع هزاره‌های بادغیس هستند.

رجوع شود: ایوانوف، «یادداشت‌هایی دربارهٔ نژادشناسی خراسان»، ژورنال جغرافیا ۶۲، ۱۹۲۶، ص ۱۵۵-۱۵۴.

ایماق‌های هزاره در شکل ظاهرشان از باشندگان ترکستان یعنی مخلوط مغولی و نوع اروپایی فرق نمی‌شوند. آنان هم به زبان فارسی تکلم می‌کنند؛ ولی لهجهٔ آنان لغات عجیب مخلوط دارد. آنان همه سنی هستند و ارتباط با هزاره‌های شیعه را به کلی رد می‌کنند. یک راهنمای ازبک به نام حاجی حیدر سرخوی، بزرگ ازبک‌های سرخاوی (سرخابی) که قسمت اعظم زندگی‌اش را در قلعهٔنو سپری کرده بود، معلومات ذیل را راجع به قبایل و آبادی‌های ایماق ارائه نمود. او گفت که چهار ایماق از چهار قبیلهٔ ذیل متشکل است:

۱. هزاری؛
۲. فیروزکوهی؛
۳. جمشیدی؛
۴. تایمنی.

هزاره‌ها در آبادی‌های ذیل زندگی می‌کنند: تگاب، اسماعیل، باغک، چشمه‌ای، دوزدمک، آب کمری، کوک چانیل، کوچه، کرکچ، حمام، لامان، قرغه‌ای تو، پده و چکره. جمشیدی‌ها در ناحیهٔ کوشک زندگی می‌کنند. فیروزکوهی‌ها در قادس و چاوند زندگی دارند. اکثر آنان در قسمت جنوب به طرف غورات مقیم‌اند و تایمنی‌ها هم در غورات هستند.

حاجی گروه‌های قبایلی ذیل را در بین هزاره‌ها نام گرفت؛ واضح نیست که مقصود از این نام‌ها، چه نوع گروه‌بندی قبایلی و یا اجتماعی بوده است:ققه، نجک، کَندَلَن، قبچاق، یولند، قاری، لاغری، ایسان بوقه (احسان بوقه)، بوبک، ممکه، چاکِر، براتی، غلمانی، یایی، زادعلی، زایی یغر.

این لیست شاید مکمل نباشد؛ چون ما با هزاره‌هایی برخوردیم که ادعا می‌کردند که به گروه شعبهٔ یک قبیله تعلق داشتند که به نام قهستان یاد می‌شود. گروه ققه به تعداد زیاد در ناحیهٔ زندگی می‌کنند که سنجیتک گفته می‌شود؛ ساکنین سنجیتک و آبادی‌های اطراف آن همه ققه بودند. ما هم‌چنان با لاغری‌های نیمه‌بدوی در ناحیهٔ سبزک برخوردیم که از یک منطقه به منطقهٔ دیگر کوچ می‌کردند.

در ذیل قریهٔ آوگرمک (آب‌گرمک) معرفی می‌شود که در پنج کیلومتری قلعهٔ نو در کنار دریایی که از قلعهٔ نو می‌گذرد، قرار دارد.

قریهٔ آب‌گرمک محل سکونت ایماق‌های هزاره است که از شعب قبیلهٔ قهستان هستند. قریهٔ مذکور وسیع بوده است و در زمین هموار کنار دریا موقعیت دارد. خانه‌ها به سیستم گنبد که در ترکستان معمول است، آباد شده‌اند. خانه‌ها متمرکز نبوده، از هم فاصله داشتند. مقدار قابل توجه زمین در بین خانه‌ها برای حیوانات در زمستان تخصیص داده شده است. در دوران تابستان قریهٔ

مذکور تقریباً به طور کلی خالی است. تعداد یورت را می‌توان در زمین‌های اطراف قریه دید؛ ولی اکثر افراد قریه با گله‌های‌شان در کوه‌ها می‌روند و تعداد کمی برای حفاظت مزارع باقی می‌مانند. نفوس این آبادی‌ها در حدود دوصد خانواده تخمین زده شده است.

برعکس دیگر آبادی‌ها زراعت آب‌گرمک للمی است. بعضی مزارع آبی در نزدیکی دریا به چشم می‌خورد؛ ولی در دامنهٔ تپه‌ها و کوه‌ها گندم و جو دیده می‌شد. ما هم‌چنان در نواحی دیگر این منطقه زراعت للمی دیدیم؛ به طور مثال در لامان. وقتی سؤال شد راهنمایان از عدم موجودیت آب شکایت کردند؛ ولی نزدیکی دریا این شکایت را بی مورد می‌ساخت. امکان دارد زراعت للمی شکل زراعت اجدادی این مردم باشد. در مناطق دیگر تحت عین شرایط- مثلاً هزاره‌جات و غورات- سیستم عالی آبیاری امکان سیراب نمودن زمین را حتی با مقدار محدود آب ممکن می‌سازد. اگرچه گندم و جو غله‌های عمدهٔ منطقه را تشکیل می‌دهند، آنان مقدار قابل توجه ارزن نیز کشت می‌کنند و در حال عادی ارزن را به حیوانات‌شان می‌دهند؛ اما در صورت عدم حاصل درست گندم، ارزن را آسیاب کرده و از آن آرد درست می‌کنند. جالب توجه است که کشت ارزن در طول زمان با زندگی نیمه‌بدوی مردم آسیای‌میانه ارتباط داده شده است. زمین‌های آبی موجود را برای کشت پنبه به کار می‌برند و پنبهٔ حاصله از آن را برای دریافت کرباس که در اکثر مناطق افغانستان معمول است، استعمال می‌کنند. پالیزکاری نیز رواج دارد که از آن خربوزه و بادرنگ به دست می‌آید. بعضاً جواری در زمین آبی کشت می‌گردد؛ ولی عدم آبیاری مقدار زمین موجود برای کشت جواری را کم ساخته است. تصویر عمومی زراعت، فراوانی نباتات غیر آبی را نشان می‌دهد. آبیاری تنها برای کشت پنبه، جواری و پالیزکاری (خربوزه و بادرنگ) به کار می‌رود. گندم، جو و ارزن در دامنهٔ کوه‌ها به صورت للمی کشت می‌شود. تکنیک‌های نادرست آبیاری بیش‌تر باعث عدم توسعهٔ زمین‌های آبی می‌گردد تا عدم آب کافی[1]. گله‌های ایماق‌های هزاره نسبتاً بزرگ هستند که اکثر از گوسفند و بز و تعداد معدودی گاو تشکیل می‌شوند. گلهٔ هر خانواده بین ده تا صد رأس حیوان می‌باشد که حد اوسط آن پنجاه راس است. کشت بهاری اندکی پس از شروع سال نو صورت می‌گیرد. بعد از کشت گندم و دیگر غله‌جات، مردم منطقه به کوه‌ها می‌روند. در ماه ثور دوباره برای کشت پالیز به قریه بر می‌گردند و تا اوایل جوزا در آن‌جا می‌مانند و بعد از آن به نقل مکان طویل‌تری در جنوب به بند (منطقهٔ کوهستانات پاراپامیزوس) می‌روند و در حدود ده اسد دوباره به قریه بر می‌گردند. خیمه‌ها در نزدیکی مزارع

۱. بیت (Yate)، افغانستان شمالی ص ۲۵۲-۱۹۵. مقدار قابل توجه زراعت للمی در بین جمشیدی‌ها را گزارش می‌دهد. گافربرگ می‌نویسد که به هزاره‌ها و جمشیدی‌های روسیه در دوران اصلاحات اراضی در سال ۱۹۲۷ زمین‌های قابل آبیاری توزیع گردیده است. او از کشت پنبه، گندم، خربوزه و یونجه گزارش می‌دهد؛ ولی پیشهٔ عمدهٔ آنان شبانی، مخصوصاً گله‌داری گوسفند باقی ماند.

برافراشته می‌شوند و بعداً جمع‌آوری غله صورت می‌گیرد. بعد از برداشت حاصلات خیمه‌ها را جمع کرده و به خانه‌های گلی خویش برای سپری نمودن زمستان می‌روند[۱]. خیمه‌های یورت ایماق‌های هزاره به صورت درست ساخته می‌شوند[۲]؛ هم یورت واقعی با دیوار شبکه‌ای قنات و هم نوع چپری که پایه‌های آن در زمین فرو برده می‌شوند وجود دارد؛ اما از خارج هر دوی آن فرق نمی‌شوند. یورت‌های هزاره- من هر دو نوع را برای آسانی کار یورت می‌نامم- بسیار محکم بوده و ظاهر خوش آیند دارند. بر خلاف، یورت‌ها و چپری‌های بعضی ترکی‌های نیمه‌بدوی در شرق که اکثراً با بوریا (چیک) پوشیده شده‌اند. یورت‌های ایماق‌های هزاره با نمدهای عالی پوشیده شده و با ریسمان‌های قوی، محکم بسته می‌شوند. خیمه‌ها به طور کامل مدور بوده، قطر آن به سه متر و نیم می‌رسد. شبکهٔ آن‌ها از شاخچه‌های بید تشکیل شده است. چوب‌های سقف و در چپری پایه‌های آن‌ها نیز با دود سیاه می‌گردند تا از نفوذ حشرات (مور) جلوگیری شود. سپس با آلهٔ چوبی که به نام جَلَودُر یاد می‌شود، تحت فشار قرار می‌گیرند. این پایه‌ها به نام اوغ یا اوق یاد می‌شوند. این طریقه به خیمه استقامت و مداومت می‌بخشد. بعضی از راهنمایان ادعا می‌کردند که خیمه‌های خوب حتی بین چهل تا پنجاه سال دوام می‌کند. ما بعضی آثار آن را در خیمه‌های پایین شده دیدیم. چوب‌ها بسیار فرسوده و ساییده شده بودند، معلوم می‌شد برای مدت طولانی مورد استعمال بوده‌اند. سوراخ‌هایی در دو سر پایه و در یکی دو نقطه در طول چوب ایجاد می‌شود تا ریسمان (نوار) از آن‌ها بگذرد. پایه‌ها در قسمت بالایی با تسمه‌های چرمی بسته می‌شوند. در قسمت تحتانی آن‌ها با قنات در یورت ایل و با پایه‌های دیوار در صورت چپری وصل می‌گردند. قنات شبکه‌ای است که از چوب بید بافته شده و دیوار یورت اصیل را تشکیل می‌دهد. بافت قنات قسمی صورت می‌گیرد که تسمه‌های چرمی از سوراخ‌های چوب که قنات را می‌سازند، گذرانده شده و با هم بسته می‌شوند تا شبکه را تشکیل دهد. در قسمت بالایی خیمه شئ عجیبی به نام سرخانه گذاشته می‌شود[۳]. سرخانه شبیه کلاه‌خود

۱. گافربرگ (Gofferberg) متذکر می‌شود که جمشیدی‌ها به جاهای تابستانی‌شان در اواسط یا نیمهٔ دوم ماه فوریه می‌روند. این کار امکان‌پذیر نیست؛ چون فوریه چنان سرد است که در دوران آن هیچ حرکتی امکان ندارد؛ من حدس می‌زنم که مقصود وی مارس بوده است. گافربرگ نقل مکان جمشیدی‌ها را سه بار ذکر می‌کند، مرتبهٔ چهارم برای بازگشت به قریه است. شصت فیصد جمشیدی‌های روسیه اقامتگاه دایمی زمستانی ندارند؛ ولی در افغانستان اکثر هزاره‌ها در اقامتگاه دایمی زمستانی زندگی می‌کنند. اگرچه آنان در آن‌جا هم وقت زیادی در خیمه‌های‌شان به سر می‌برند.

۲. گافر برگ اهمیت موجودیت دو نوع خیمه را در بین جمشیدی‌ها ذکر می‌کند. یورت اصلی که بر دیوار شبکه‌ای قنات استوار است و چپری غیرمنقول که پایه‌هایش به طور محکم به زمین فرو برده شده است. گافربرگ می‌گوید که تعداد معدودی از یورت اصلی در بین جمشیدی‌های روسیه وجود دارد؛ ولی در بین هزاره‌های افغانستان هر دو نوع آن به مشاهده می‌رسد. بر علاوه در بین تایمنی‌های شمال این دو نوع به صورت درست از هم تفریق می‌شوند که خرگاه و دیگری چپری که اولی برای اغنیا و دومی برای فقرا است. رجوع شود به گافربرگ.

۳. گافربرگ از موجودیت سرخانه در بین جمشیدی‌های اولیه گزارش نداده است. جالب توجه است که سرچوبی جمشیدی‌ها فرق زیادی

قدیمی مغول است. اگرچه اکثر خیمه‌های هزاره‌ها سرخانه دارند، بعضی از آن‌ها فاقد آن می‌باشند. خیمه‌هایی که سرخانه ندارند، عموماً چپری مردم فقیر می‌باشد. چوب‌های بید، سقف (اوغ‌ها) تنها با تسمه‌های چرمی بسته می‌شوند.

تمام خیمه‌های هزاره سقف نوک‌تیز مخصوص به خود دارند. چه سرخانه داشته باشند و چه نداشته باشند. این شکل به خیمه‌های هزاره ساختمان مخروطی می‌دهد که آن‌ها را از یورت‌های مردم ترک ترکستانِ افغانستان که شکل در و دروازه دارد، متمایز می‌سازد[1]. این نوع خیمه‌های نوک‌تیز را تنها در بین جمشیدی‌ها مشاهده نمودیم. چون هزاره‌ها از چوب (اوغ)های مستقیم برای سقف خیمه‌های‌شان استفاده می‌کنند، بناءً قسمت فوقانی خیمه‌های‌شان شکل مخروطی به خود می‌گیرد؛ ولی بادیه‌نشینان ترکستان از چوب‌های خمیده کار می‌گیرند و نتیجتاً خیمه‌های‌شان به شکل مدور در می‌آیند.

خیمه‌سازی وظیفهٔ اختصاصی صنعت‌کارانی به نام خانه‌گر است و ساختن خانه‌های گلی وظیفهٔ گل کار. بر خلاف اکثر یورت‌هایی که مشاهده نمودیم، یورت‌های ایماق هزاره دروازهٔ چوبی دارد که روی آن کندن‌کاری‌های عالی به چشم می‌خورد. دروازه‌ها دارای دو پله بوده و از چوب کنده‌کاری شده تشکیل شده‌اند که به داخل باز می‌شود. به آن‌ها لفظ در (مانند ایران، و بر خلاف لغت افغانستان دروازه که عموماً در افغانستان به کار برده می‌شود) یا بعضاً نیز ایرگنه استعمال می‌شود. خود خیمه از چوب بید ساخته شده که از درختان قریه به دست می‌آید. دروازه‌های آن از چوب ارچه ساخته می‌شود که از مناطق دیگر به دست آورده می‌شود.

نمد توسط مردان ساخته می‌شود. نمد با کیفیت بسیار عالی ساخته شده و گفته می‌شود که بیش از پنج سال دوام می‌کند. قنات یا بوریا (چیک) پوشانیده می‌شود. نمد با ریسمان‌های پشمی محکم (طناو یا همان طناب) به خیمه بسته می‌شود. تسمه‌های تزئینی سفید (نوار) که از پشم بز بافته شده به صورت متقاطع، روی نمد به بام یورت محکم می‌گردد[2]. این تسمه‌ها با عین کارگاه بافته می‌شوند که ذریعهٔ آن کرباس می‌بافند.

با چنگرک ندارد. اخیرالذکر حلقه‌ای است که از دو قطعه چوب خمیده ساخته شده و با آهن وصل می‌گردند. چنگرک برای قسمت فوقانی اکثر یورت‌ها به کار می‌رود. در خیمه‌های هزاره سرچوبی با ساختمان مغلق تزیینی سرخانه جاگزین شده است. رجوع شود به گافر برگ.

۱. خروزین دو نوع اساس یورت را متذکر می‌شود: کالموک و قرقیز، که بالترتیب به نام یورت مغولی و ترکی از آن‌ها نام می‌برد. یک نوع آن در بین مردم دیگر نیز وجود دارد. فرق عمده در ساختمان سقف آن است. چوب‌های سقف یورت کالموک مستقیم است و به یورت شکل مخروطی می‌دهد؛ اما چوب سقف قرقیز خمیده بوده و به آن شکل مدور می‌بخشد. اگر فرضیهٔ خروزین راجع به ارتباط یورت مخروطی شکل با مغول‌ها درست باشد، بنا بر آن ایماق‌های هزاره ارتباط تاریخی با مغول‌ها دارند.

۲. گافربرگ هم‌چنان از استعمال ریسمان‌ها و تسمه‌های تزئینی (نوار) در بین ثروت‌مندان گزارش می‌دهد.

اقامت مختصر ما اجازهٔ مطالعهٔ بیش‌تر روی تشکیلات اجتماعی قریه نداد. مردان عموماً یک زن دارند. در صورت تعدد زوجات خیمهٔ اضافی برای هریک از زنان در نظر می‌گیرند. عروسی عمدتاً بین افراد قبیله صورت می‌گیرد؛ مانند دیگر مناطق افغانستان عروسی بستگان رواج دارد. دانش کمی دربارهٔ شجرهٔ شخصی و یا تاریخ قبیله وجود دارد. از نگاه نژادشناسی، هم عناصر مغولی و هم عناصر اروپایی وجود داشت که مغولی آن اکثریت دارد و نوع مخلوط بیش‌تر عمومیت دارد.

قریه‌های دیگر ایماق‌های هزاره مانند سنجیتک و مقور، که از آن‌ها دیدن کردیم از لحاظ اساسات شبیه آب گرمک بودند. مانند آب گرمک تنها چند فامیل معدود برای وارسی زمین در دوران تابستان باقی مانده و دیگران همه به کوه رفته بودند. کسانی که به جا مانده بودند، مردان استوار بودند که برای حفاظت زمین مقدار معین غله دریافت می‌کردند.

با وجود مواد ناقص ما، می‌توان بعضی نتیجه‌گیری‌هایی دربارهٔ ایماق‌های هزاره به دست داد. ایماق‌های هزاره امروز به طور کامل از هزاره‌های هزاره‌جات جدا و متمایزند و از نظر جغرافیایی آنان از هزاره‌های هزاره‌جات، با موجودیت فیروزکوهی‌ها در بین‌شان مجزا می‌گردند. هزاره‌های هزاره‌جات هیچ نزدیکی‌ای با ایماق‌های هزاره نمی‌شناسند و فیروزکوهی‌ها و ایماق‌های هزاره را به نام ایماق‌ها یاد می‌کنند. ایماق‌های هزاره عموماً سنی‌اند در حالی که هزاره‌های هزاره‌جات به مذهب شیعه معتقدند (هزاره‌های سنی در قسمت شرق در ناحیهٔ بامیان و پیش‌تر از آن یافت می‌شوند). اگرچه هر دو گروه هزاره‌ها به فارسی تکلم می‌کنند، ایماق‌های هزاره مانند دیگر ایماق‌ها به لهجهٔ فارسی صحبت می‌کنند که در دسته‌بندی عمومی فارسی خراسان قرار می‌گیرد و در افغانستان به نام لهجهٔ هراتی یاد می‌گردد. هزاره‌های هزاره‌جات به لهجهٔ فارسی خودشان صحبت می‌کنند که به نام هزاره‌گی یاد می‌شود. هزاره‌گی بعضی اصوات مخصوص به خود و تعدادی لغت مغولی و ترکی دارد. هزاره‌های هزاره‌جات عمدتاً مقیم هستند (تعداد معدود هزاره‌های نیمه‌بدوی در جنوب ترکستان وجود دارند) در حالی که تمام ایماق‌های هزاره نیمه‌بدوی بوده و خاصیت ممیزهٔ این نوع زندگی‌شان استعمال یورت و یا خیمه‌های یورت‌مانند است.

بعضی از مشخصات عینی ایماق‌های هزاره را می‌توان نام برد. طرز زندگی نیمه‌بدوی مشخصهٔ آنان است که در آن زراعت للمی نقش مهم دارد. نباتات مهم مانند گندم، جو و ارزن عمدتاً در زمین‌های للمی کشت می‌شوند در حالی که زمین آبی برای کشت پنبه، جواری و پالیزکاری به کار می‌رود. تعداد حیوانات برای هر خانواده مانند اکثر مردم نیمه‌بدوی نسبتاً زیاد است که بین ده تا صد رأس حیوان برای هر خانواده بوده و حد اوسط آن سی رأس است. گوسفند حیوان عمده است.

گافربرگ از تربیهٔ شتر در بین جمشیدی‌ها و هزاره‌های نواحی روسیه یاد می‌کند. حرکت سالانهٔ آنان به مناطق تابستانی‌شان، کوچ کردن ساده از قشلاق به ییلاق نیست؛ بلکه چند مرحله را در بر می‌گیرد: اول بعد از شروع سال و کشت بهاری به تپه‌ها و کوه‌های هم‌جوار می‌روند، بعد از آن برای کشت پالیز به قریه برمی‌گردند. به تعقیب آن به مناطق دورتر، مثلاً به بند، رفته و در تابستان به قشلاق بر می‌گردند، بدون این‌که خیمه‌های‌شان را به کلی باز کنند. بالاخره با شروع زمستان به خانه‌های گلی‌شان پناه می‌برند. گافربرگ از سه کوچ‌کشی تابستانی جمشیدی‌ها نام می‌برد.

خیمهٔ ایماق‌های هزاره از نوع یورت است. هم نوع یورت اصیل (خرگاه) و هم نوع ثابت آن (چپری) مورد استعمال دارد. گافربرگ از رواج داشتن چپری در بین جمشیدی‌ها می‌نویسد؛ ولی ما هر دو نوع آن را در بین هزاره‌های ایماق مشاهده نمودیم. سقف چپری مخروطی بوده، مانند اکثر یورت‌های ترکستان مدور نیست. سقف مخروطی (سقف چوب‌های مستقیم) نزدیکی آن را با گیو مغولی (با خیمهٔ کالموک نوع خروزین) نشان می‌دهد تا با قره اویی ترکی‌ها (خیمه‌های نوع قرغیز خروزین). خیمه‌های آنان خوب ساخته شده‌اند. چوب‌های آن قسمی تهیه می‌گردد که کیفیت دوام‌داری داشته باشد. نمدهای آنان عموماً بسیار خوب مالیده می‌شوند. ریسمان‌ها (طناب) و تسمه‌های تزئینی (نوار) با مهارت خاص بافته می‌شوند. خیمه‌های ثروت‌مندان عموماً دو دروازه دارد. جالب توجه است که خیمه‌ها توسط صنعت‌کارانی به نام خانه‌گر ساخته می‌شوند.

اگرچه مقداری آگاهی قبیله‌ای وجود دارد؛ اما دسته‌بندی قبیله‌ای منظم وجود ندارد. شجره‌های مفصل واضحاً وجود ندارند. گافربرگ از عروسی‌های بستگان فامیلی (عمه‌زاده، خاله‌زاده، مامازاده، کاکازاده- م) در بین جمشیدی‌ها و هزاره‌های روسیه گزارش می‌دهد.[۱]

مالکیت زمین عمومیت دارد و اهمیت کشت للمی که در آن مالکیت زمین زیاد مطرح نیست، مشکل زمین‌داری بزرگ را از بین می‌برد. در قرن گذشته ایماق‌ها نقش عمدهٔ سیاسی را در افغانستان بازی کردند. آنان در تحت ارادهٔ خان‌های‌شان خودمختاری منطقه‌ای داشتند و عموماً در یک جنگ یکی بعد از دیگری شرکت می‌ورزیدند.[۲]

به طور خلاصه ایماق‌های هزاره نوع کلاسیک زندگی نیمه‌بدوی دارند. زندگی آنان ترکیبی

---

۱. گافربرگ ارجحیت‌های عروسی جمشیدی‌ها و هزاره‌ها را به طور ذیل دسته‌بندی می‌کند: «برای انتخاب عروس و یا داماد، کاندیدان دلخواه و مطلوب، فرزندان برادر پدر و بعد خواهر پدر و تنها بعد از آن برادر و خواهر مادر می‌باشند. هم‌چنان عروسی‌های دیگر بین بستگان دیگر نسبت به عروسی با بیگانگان ترجیح داده می‌شود. مثلاً شاید فردی با (عمه زاده، کاکا زاده، خاله زاده و ماما زاده- م) نواسه برادر یا خواهر عروسی کند. در وهلهٔ اول مربوطین پدر ترجیح داده می‌شود و بعد از آن به مربوطین مادر توجه می‌شود.»

۲. الفنستون، مونت استوارت، افغانان، ص ۲۴۶. ایماق‌ها در سیاست قبیله‌ای تا دوران عبدالرحمان دخیل بودند. در دوران عبدالرحمان بالاخره قدرت‌شان از بین رفت. امروز، خان‌ها از میان رفته‌اند و اتحاد سیاسی که در بین چهار ایماق موجود بود، در میان نیست.

است از زراعت للمی و شبانی بادیه‌نشینی. دانستن این‌که این نوع زندگی قدامت دارد و یا محصول پیش‌رفت‌های نسبتاً اخیر است، برای آینده می‌ماند. دربارهٔ نزدیکی فرهنگی آنان با قبایل دیگر می‌توان گفت که آنان تشابهات زیادی با ایماق‌های دیگر نشان می‌دهند: جمشیدی‌ها، فیروزکوهی‌ها و تایمنی‌های شمال. آنان از همسایگان نزدیک ترکی‌شان یعنی ترکمن‌ها و ازبک‌ها هم در زبان و هم در رسم و رواج خویش فرق دارند. آنان در بادغیس تازه وارد نیستند؛ بلکه نشانه‌هایی وجود دارد که آنان برای دوران طولانی در بادغیس بوده‌اند. اگرچه تئوری قدیمی مغول بودن آنان که بر شناخت غلط گروه‌های مغول زبان از جانب واندر گابلنتز[1] اساس گذارده شده و توسط لیچ گزارش داده شده بود، باید رد گردد؛ اما اصلیت مغولی اقلاً قسماً در بین‌شان وجود دارد. مغول‌ها منطقهٔ بادغیس را در تجاوز اول‌شان مورد غارت قرار دادند و تعدادی از آنان شاید مقیم شدند؛ ولی اولین مرجع ما دربارهٔ ایماق‌ها بابرنامه است که در آن ایماق‌ها مردم بادیه‌نشین نشان داده شده است که در ناحیهٔ غربی ترکستان زندگی دارند.[2]

در جلد سوم اثر فیض محمد کاتب (سراج‌التواریخ) بعضی از مسائل مناسبات بخارا و افغانستان در قرن نوزده مخصوصاً سرگذشت امیر دوست‌محمد خان و عبدالرحمان خان که به بخارا فرار نموده بودند، به تفصیل درج‌اند[3]؛ اما مؤلف نام‌برده مناسبات بخارا و افغانستان را در زمان دوست‌محمد خان (۱۸۶۳-۱۸۲۶) چنان دشمنانه و بدخواهانه نوشته است که تا حدی مبالغه و اغراق به نظر می‌رسد.

... مأمورین بخارا در حق فراریان افغان ظلم بی‌حد روا می‌داشتند. بسا که مهاجران تاب ظلم و بیداد این مأمورین را نیاورده، به افغانستان بر می‌گشتند. خبرنگاری در این مورد نوشته بود: «ساکنان افغانستان، هزاره‌ها که در ۱۸۹۸ به کولاب مهاجرت کرده، منزل گزیده بودند، تاب ظلم و بیداد مأمورین را نیاورده، مجبور شدند به افغانستان برگردند. عین این حادثه در مورد اوزبیک‌های قطغنی روی داد که آن‌ها نیز به بخارا آمده بودند. اکنون از این قبیله در بیگی کولاب از دوصد خانوار بیشتر نمانده است.»

قوش بیگی بخارا در شش ذی‌الحجه سال ۱۳۱۵ هجری (برابر ۲۳ اپریل ۱۸۹۸ م.) نوشته بود که چندی پیش شصت‌وهفت خانوار قبیلهٔ هزاره از افغانستان به بخارا آمده بودند که در ۱۸۹۷ به افغانستان برگشتند.

1.Vander Gabelentz،

۲. همان، ص ۶۳-۵۵.

۳. حق نظر نظروف، تاریخ روابط بخارا و افغانستان از آغاز دولت درانی تا سقوط امارت بخارا، ترجمه آصف فکرت، دوشنبه: ۱۹۳۶.

... مهاجرت‌های گروهی هم‌چنان ادامه داشت. آنان از چنگ ظلم و بیداد مأمورین به امید بهروزی از جایی به جایی کوچ می‌کردند. وکیل سیاسی بخارا در مارچ ۱۹۰۴ نوشته بود که در نتیجهٔ زیاد شدن باقی مالیات دو سال دورهٔ پادشاهی امیر عبدالرحمان و سه سال سلطنت حبیب‌الله خان اهالی چهار ولایت در عذاب‌اند و عرض شکایت به جایی نمی‌رسد. رئیس گروه‌های نظامی روسی در پامیر با تأکید به همین مسئله نوشته است: «مهاجرت فراریان تاجیک از افغانستان خاتمه نیافته است و سبب آن تعقیبات بی‌نظیر مأمورین و خیانت و رشوه‌خواری آن‌ها است که زندگی را برای اقوام دیگر ناممکن ساخته است. چنان که از کرکی خبردار شده بود در مارچ ۱۹۰۵ از طرف مزارشریف پنج‌صد عایلهٔ هزاره فرار کردند. احوال آنان نهایت دهشت‌انگیز بود. کودکان‌شان عریان و خودشان گرسنه بودند. فراریان گفته بودند که شمارهٔشان خیلی زیاد بود؛ ولی قسمتی از آنان را عساکر افغانی دستگیر نموده، برگردانیده بودند. قبایل هزاره پیرو آیین شیعه بودند. ایشان‌هزاره رهبر مذهبی‌شان نیز به بخارا گریخته بود. همهٔ هزاره‌های افغانستان مخلص او بودند. هزاره‌ها مردم غیور و جنگاور حساب می‌شدند، از این جهت امیر حبیب‌الله‌خان ایشان‌هزاره و پسرش فریدالدین خان را که پس از وفات پدرش پیر هزاره‌های بخارا و افغانستان اعلان شده بود، به افغانستان دعوت نمود؛ ولی آن‌ها دعوت امیر را رد کردند. فریدالدین در میان قبایل هزاره اعتبار و نفوذ فراوان داشت، چنان‌که هزاره‌های افغانستان هر سال به رضای خود خراج سرانه جمع‌آوری می‌کردند و به فریدالدین خان که در بخارا زندگی می‌کرد، می‌فرستادند.

سروی مختصر اجتماعی و اقتصادی ولایات مرکزی[1]

یادداشت مترجم

نگارش این گزارش هشت سال قبل در نظام شاهی صورت گرفته است؛ ولی در ترجمهٔ آن نظر به اظهار بعضی از حقایق، دولت اقدامی نکرده و در لابه‌لای اسناد و اوراق دیگر در بوتهٔ فراموشی سپرده شده بود.

نویسنده اگرچه واقعیت‌ها و دردهای جامعهٔ ما و به خصوص مردم هزاره را به صورت دقیق درک نکرده است و از طرفی با مقامات و مراجعی در تماس بوده است که نمی‌خواستند معایب و بدبختی جامعه انعکاس یافته و مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد و راه علاج دربارهٔ آن جست‌وجو گردد، با آن هم چون دردها و رنج‌ها و تبعیضات زیاد بوده، نویسنده ناگزیر به ذکر اقلام و ارقامی پرداخته و توضیحاتی در زمینه ارایه نموده که مطالعهٔ آن برای هر خواننده خالی از دلچسبی نیست.

این گزارش برای مردم هزاره از این رهگذر قابل مطالعه دیده می‌شود تا اندکی به علت دربه‌دری مظلومیت‌های خویش پی ببرند و قضاوت بیگانگان را دربارهٔ احوال و اوضاع خویش ملاحظه کنند و برای هم‌وطنان دیگر از این نگاه قابل دلچسبی است تا بر اعمال و افعال هیأت حاکمه متوجه شوند... و به منظور ایجاد وحدت ملی در امحای هرگونه تبعیضات قومی، مذهبی و لسانی پیکار جدی نمایند... فلهذا به آرزوی به سر رسیدن مأمول فوق به ترجمهٔ گزارش متخص کمپنی سینام اقدام شد.

حین ترجمهٔ گزارش فوق به بعضی نکات برخوردم که قابل توضیح دیده می‌شد و ذیلاً به تشریح آن پرداخته می‌شود:

پیکارد در این گزارش همه جا از هزاره‌جات به نام مناطق مرکزی نام برده است و کوشش نموده

---

۱. پیکارد، پیر جی، گزارش مؤسسهٔ سینام دربارهٔ مناطق مرکزی افغانستان، ترتیب شدهٔ وزارت زراعت دولت شاهی افغانستان، ترجمهٔ تاتار، ۱۹۶۸.

است از ذکر کلمهٔ هزاره‌جات خودداری کند؛ گویا از طرف مقامات دولتی به او تفهیم شده که از ذکر کلمهٔ هزاره‌جات خودداری ورزد، چنان‌که همه جا به جای نام‌های تاریخی غور و غرجستان و هزاره‌جات، در تمام دفاتر و اسناد رسمی و جراید سرکاری، افغانستان وسطی و یا مناطق مرکزی می‌نویسند و کوشش می‌نمایند تا از یادآوری نام‌های تاریخی و ملی جلوگیری به عمل آرند. در حالی که بعضی از ولایات دیگر کشور را که در سابق به نام‌های جنوبی و مشرقی مسما بود، اکنون به نام‌های تاریخی پکتیا و ننگرهار رسمیت داده‌اند... به روی این منظور در تشکیلات اداری، هزاره‌جات یا غرجستان تاریخی را تجزیه نموده و به صورت غیرطبیعی به ولایات دیگر مربوط ساخته‌اند...

پیکارد، در مقدمهٔ این گزارش خواسته است تمام مصایب و بدبختی‌های هزاره را به دوش عوامل جغرافیایی- تاریخی و اختلافات مذهبی بیندازد و بر اعمال جابرانهٔ دوصد سالهٔ هیأت‌های حاکم پرده بکشد، غافل از این‌که تاریخ افشاگر تباهی‌ها و بیدادگری‌ها است...

نویسنده در همین مقدمهٔ گزارش خویش جمعیت اصلی باشندگان این سرزمین را در لفافه مهاجر پنداشته است و چون با مراجع رسمی در تماس بوده است، معلومات و ارقامی را که به دست آورده است، غرض‌آلود و نادرست است و او را به راه ناصواب کشانده است که چنان نظر نادرست را ارائه نماید...

نویسندهٔ گزارش در فصل سوم تحت عنوان تولید و تجارت توصیه‌ای دارد که کاملاً خلاف عدالت بشری است. او می‌گوید که برای کم کردن فشار بالای زمین و چراگاه، باید مردم هزاره به دیگر ولایات عزیمت داده شوند و در عوض چراگاه و زمین هزاره‌جات به مردم کوچی اختصاص داده شود... و هزاره که تا کنون در سرزمین غور و غرجستان به شکل یک قدرت متمرکز به موجودیت خویش ادامه می‌دهد، مانند دیگر ملیت‌های تحت ستم در صفحات شمال، تار و مار و پراکنده گردند. آیا عدالت اجتماعی و وجدان پاک بشری چنین حکمی را قبول خواهد کرد؟ چرا وی نظر نمی‌دهد که در نقاطی که خالی از نفوس است و تحت آبیاری گرفته شده باشد به اقوام کوچی زمین داده شود.

در فصل چهارم گزارش تحت عنوان اسکان صنعتی، متخصص کمپنی سینام ادعا کرده است که ولایات مرکزی منطقهٔ ثروت‌مند نیست. گویا در این ادعا او تحت تأثیر گفتار و تبلیغات مقامات دولتی قرار گرفته است که می‌گویند که هزاره‌جات مناطق کوهستانی بوده، عمران و آبادی و احداث پروژه‌ها در آن ساحه اقتصادی نیست؛ لذا در آن ناحیه نباید کاری انجام داد و دست به فعالیتی زد...

سپس اگر هزاره‌جات غنی نیست، میلیون‌ها بز و گوسفند و شتر و دیگر مواشی چگونه در

چراگاه‌های آن به چرا مشغول‌اند؟ اگر منطقهٔ هزاره‌جات برای تربیهٔ مواشی مستعد نیست؛ چرا هزاران خانوادهٔ کوچی ساحهٔ زندگی را برای مردم آن‌جا تلخ و زهرآگین ساخته‌اند؟ آیا سرچشمهٔ دریاهای افغانستان و خراسان، مانند هیرمند، هریرود و ارغنداب و... در همین منطقه موجود نیست؟ آیا اگر بز و گوسفند کوچی مجال دهند، نمی‌توان کوه‌های هزاره‌جات را پر از جنگل و اشجار ساخت؟ مگر کوه‌های هزاره‌جات از مواد زیرزمینی سروی و نتیجه‌گیری نشده، آیا معدن حاجیگک و ریش‌پشته بزرگ‌ترین منابع طبیعی کشور به حساب نمی‌روند؟

از معدن سرب فرینجل و یکه‌ولنگ در زمان امیر عبدالرحمان و پیش‌تر از او استخراج صورت می‌گرفت. معدن بیرایت به طرف شمال جادهٔ عمومی غوربند و بامیان همین حالا علامت‌گذاری شده است.

در این اواخر بین منطقهٔ دوآب و بامیان زون جیولوژیکی کشف گردیده است که از نگاه مواد قیمتی (طلا، زمرد، لاجورد، یاقوت و...) غنی می‌باشد.

مناظر تاریخی بامیان و ساحهٔ توریستی بند امیر گذشته از افغانستان، در شرق بی‌نظیر است که رنگ لاجوردی آن از اعجاز طبیعت به شمار می‌رود.

دره‌های زیبای سیغان و کهمرد و آجر، ده‌ها سال قبل، زمام‌داران عیاش را به خود جلب کرده است. هم‌چنان دره‌های قشنگ و طبیعت مقبول چهارده غوربند، شهرستان و گیزاب، هر بیننده را مبهوت می‌سازد. درهٔ سنگلاخ کم‌تر از پغمان نیست و اگر راه مساعد می‌داشت؛ چون به کابل نزدیک است در تابستان‌ها محل تفرج شهریان کابل شده می‌توانست.

ولی با تمام این زیبایی‌های طبیعی و غنای نهفته در قلب کوهساران باز هم مقامات دولتی از فقر و خرابی این منطقه دم می‌زنند و در صدد بهبود وضع اجتماعی و اقتصادی آن نمی‌باشند و حتی بیگانگان را وادار می‌سازند که نظریات غیرواقع‌بینانه صادر نمایند.[۱]

اعلی‌حضرت ظاهرشاه حین دیدارش از مناطق مرکزی در آگست ۱۹۶۶، علاقه و دلچسبی خویش را برای این ساحه ابراز نموده، خواست تا یک سروی عمومی که بتواند خطوط انکشافی زندگی مردم آن‌جا را روشن کند، صورت گیرد.

پس از این دیدار قدمی چند برداشته شد و بعضی انکشافات هم در جاهای مختلف به وقوع پیوست. حکومت نیز ضرورت تشخیص جامع مشکلات اجتماعی و اقتصادی ساحهٔ کوه‌های

۱. مترجم با درد گزارش که بی‌سرانجامی و ناملایمات زندگی مردم هزاره را احساس کرده است، در چند جا مقامات مسئول را در این باره مورد سرزنش و ملامت قرار داده است که عبارت آن تند و زننده می‌باشد. در این‌جا چند پاراگراف و چند جمله و عباراتی از آن قبیل لزوماً حذف گردید و یا کمی تغییر داده شد، کاتب.

مرتفع را احساس کرد؛ لذا اول‌تر این کار به صرفه دیده شد تا یک سروی عمومی که در آینده راه اصلی انکشاف این منطقه را ترسیم نماید، روی دست گرفته شود.

توافقی در زمینه بین حکومت شاهی افغانستان و کمپنی سینام انجام گرفت تا متخص اقتصاد حوزه‌ای برای این سروی آماده گردد که این کار بین دهم آگست الی دهم اکتبر انجام گردید.

تمنیات خود را به همهٔ اعضای حکومت افغانستان و کسانی که در این راه با ما زحمت کشیده، پرسونل و معلومات خود را به اختیار ما گذاشته‌اند و هم از آنانی که با اشتیاق کامل درهای شعبات خویش را در انجام این مأمول برای ما باز گزارده بودند، تقدیم می‌نماییم. هم‌چنان از استقبال و مهمان‌نوازی حکام و مأمورینی که حین انجام سفر در ولایات مربوطه از ما به عمل آوردند، قدردانی می‌نماییم.

این گزارش از هدف اصلی خود دور خواهد افتاد، اگر روشنگر ذهن و جلب همکاری مردمی نباشد که سهم‌گیرندگان اصلی و بازی‌کنندگان واقعی انکشاف مملکت خود هستند. اگرچه تماس با ایشان میسر نبود، اگر وزارت زراعت (ریاست تحقیق و انکشاف) این تسهیلات را توسط ترجمان لایق و فهمیده برای ما فراهم نمی‌ساخت.

امیدواریم کسانی که در اعمار این تصویر واقعی زندگی آیندهٔ این گوشهٔ ملت خویش سهم گرفته‌اند، در صفحات آینده محاسبهٔ راستین نظرات و کوشش‌های خود را که رکن بزرگ وظیفهٔ ما در آن گنجانیده شده است، مطالعه نمایند.

کمک مالی برای انجام این سروی، توسط مؤسسهٔ اسمک پاریس صورت گرفته است.

پیش‌گفتار

طرز زندگی مردم ایالات مرکزی زادهٔ شرایط جغرافیایی و تاریخی است که قسماً نتیجهٔ تأثیرات ناگوار اختلافات مذهبی با جمعیت اصلی باشندگان آن سرزمین می‌باشد. هم‌چنین پسمانی سویهٔ زندگی، مولود وضع معارف، صحت، ساختمان طبیعی، اقتصاد و کم بودن منابع زراعتی است که آن هم مورد کشمکش دهاقین ساکن و کوچی قرار دارد و منجر به تصادم و نزاع همیشگی می‌گردد. منابع دیگر که طرح آن پیش‌بینی شده، مانند معادن و توریزم تاکنون مورد بهره‌برداریِ کامل قرار نگرفته است. در نقاطی که شش تا هفت ماه زمستان است، شرایط دشوار و طاقت‌فرسا و کار سخت حکم فرما است و زمین هیچ چیز زندگی را تأمین نمی‌کند، تنها به یک حیات ابتدایی یعنی زندگی بدون لباس و غذا و مسکن و صحت ادامه دادن است و بس.

تعداد کثیری از نفوس ذکور در تلاش پیدا کردن کار دایمی و موقتی و تشبث به امور مختلف مانند

ساختمان‌ها و... به سوی شهر کابل و حص دیگر کشور سرازیر می‌شوند و زندگی اختیار می‌کنند؛ اما به علت عدم شرایط لازم نمی‌توانند به زندگی دایمی در روستاها و ساحات زراعتی ادامه دهند که علتش همانا اختلافات مذهبی و روابط تاریخی است که تاکنون آن‌ها را از جمعیت اصلی افغان دور نگه داشته است.

با وجود عوامل فوق، اولاً هیچ نوع کوششی صورت نگرفته است که از فشار نفوس کثیر هزاره بر زمین بسیار قلیل و ناچیز آن ساحه بکاهد و ایشان را در مناطق وسیع و دور از کوه‌ها اسکان نماید و ثانیاً زندگی اقوام کوچی روزبه‌روز به مشکل افزوده می‌رود. ویژگی روابط فوق‌العاده قابل درک می‌باشد که آخرالامر مصایب بزرگی را بار آوردنی است.

در چنین شرایطی، حکومت، مدت سی سال است که به پروژه‌های وسیع آبیاری مصروف می‌باشد و از این‌که نتایج کمی حاصل مملکت گردیده نگران است...

این یک حقیقت قبول شده است که بین تمام مردم ذکی مملکت، مردم هزاره خیلی زحمت کش‌اند. مساعی برای حل مشکلات (مانند کثرت نفوس و قلت زارع ورزیده) باید اول مورد رسیدگی قرار داده شود. وقتی بهترین نیروی بشری در خدمت پروگرام‌های انکشافی قرار داده نشود، واقعاً ضایعهٔ بزرگی برای مملکت است. هر کسی به این امر متوجه خواهد شد که اگر احساس نژادی، مذهبی و اقتصادی مردمی مجزا از مابقی ملت دانسته شود، نتیجهٔ آن چنان چه در تمام دنیا دیده شده است، نارضایتی سیاسی خواهد بود. جبهه‌گیری در مقابل چنین یک موقعیت نیاز به تأسیس یک پروگرام خاص انکشافی دارد.

واقعاً بسیار اندک سیمای اجتماعی و اقتصادی زندگی در ولایات مرکزی درک می‌شود. پیاده‌کردن پروگرام‌های گران‌بها مانند پروژهٔ انکشاف دهات، یا احداث جاده‌های جدید و دیگر فعالیت‌ها بدون یک مطالعهٔ قبلی و محتاطانه که چه‌طور و در کجا چنین سرمایه‌گذاری‌ها ثمر خواهد داد، باعث درد سر بوده و مأیوس کننده است.

نفوس ولایات مرکزی اگرچه نسبت عدم مکاتب از تعلیم و تربیه دور مانده‌اند؛ اما زندگی‌شان شکل جامعهٔ اشتراکی را دارد و قدرت محرکهٔشان به علت سختی‌های طبیعت و عدم تماس با دیگر نقاط پیش‌رفته، مقصور و محدود گردیده است. بنابراین، برای ارتقای سطح حیات در این منطقه لازم به نظر می‌رسد تا یک عده روستاییان برای وظایف خاص تحت آموزش گرفته شوند تا آن‌ها بتوانند خود را سامان دهند و با کمک دانش تکنیکی آن‌ها پروژه‌های خرد آبیاری، جاده، صنایع‌دستی و... به وجود آید. آن چه ضرورت دیده می‌شود، تماس دایمی گروه‌های تکنسین ماهر با مردم دهات است.

با در نظر داشت خصوصیات شرایط زندگی مردم ولایات مرکزی تهیهٔ چنین پروگرام به داخل دو مرحله می‌تواند عملی شود:

۱. در موسم زمستان، بعضی از روستاییان در رشتهٔ تکنیک‌های مختلف تحت تعلیم گرفته شوند که مرتبط با پروگرامی باشد که در زمستان‌های آینده، در دهکده‌های مربوط آنان در ساحهٔ تطبیق گذاشته می‌شود.

۲. در تابستان، کارهای عملی توسط روستاییان به کمک تکنسین‌ها، در کوه‌ها باید انجام پذیرد. آزمایش زمستانی باید در خارج ساحهٔ کوهی اجرا شود تا متخصین و روستاییان تحت شرایط عادی بتوانند فعالیت کنند. مطالعه و تحقیق این فعالیت‌ها، هدف پروگرام انکشافی (برنامهٔ انکشافی مناطق کوهستانی) خواهد بود.

اگر کسی آرزو داشته باشد که استعداد کامل ملت با تمام جنبه‌های فردی و اجتماعی آن به کار افتد، پلان عمل برای ولایات مرکزی تحت عناوین زیر خلاصه می‌شود:

۱. سهم‌گیری نفوس ولایات مرکزی در حیات ملی؛
۲. ارتقای سطح زندگی در ولایات مرکزی؛
۳. پروژه‌های مطلوب اسکان در فعالیت‌های زراعتی و صنعتی.

موقعیت گذشته و حال

حکومت شاهی افغانستان یک نفر متخصص را از مؤسسهٔ سینام[1] موظف ساخت تا یک سروی مختصر از ولایات مرکزی که امکانات انکشاف این ساحهٔ وسیع در آن نهفته باشد، ترتیب بدهد. این سروی از دهم آگست الی دهم اکتبر سال ۱۹۶۸ تدوین و تنظیم شد.

ولایاتی که تحت مطالعه گرفته شده‌اند: (جدول ۱)

ولایت	تعداد نفوس	کیلومتر مربع
بامیان	۳۲۸۹۰۱	۲۰۲۴۲
غزنی	۹۱۸۲۱۶	۳۱۱۰۶
غور	۲۹۷۰۳۱	۳۵۲۶۴
ارزگان	۴۵۸۰۴۱	۳۲۵۳۷
جمع کل	۲۰۰۲۱۸۹	۱۱۹۱۴۹

1.CINAM

اُلسؤالی بهسود مربوط ولایت میدان وردک نیز در سروی گرفته شده است. این ساحهٔ مرکزی توسط ولایات دیگر احاطه شده است که طبیعتاً یا راه عبور مردم ساحهٔ مرکزی از آن ولایات است و یا امکانات کار برای‌شان در آن جاها فراهم می‌شود؛ لهذا در این مطالعه یک تماس عاجل با ولایات هرات- قندهار و هیرمند و پروان و وردک ضروری دانسته می‌شود.

چون زمان سروی بسیار کوتاه بوده؛ لذا کار خود را به سه حصه تقسیم کردیم:

۱. تماس با دفاتر رسمی و اسناد حکومتی؛
۲. سفر به داخل ولایات مرکزی؛
۳. مقابلهٔ نتیجهٔ سروی با شخصیت‌ها و اسناد حکومتی.

اوقاتی که در هر ولایت مصرف می‌شد، طوری تنظیم شده بود که ملاقات با والیان، جمع‌آوری معلومات از دفاتر ولایات، تماس با اهالی، شناسایی اشخاص، سروی دهات، معرفت با نمایندگان مذهبی و روحانیون و... در روزها صورت می‌گرفت و شب‌ها را با استفاده از مهمان‌نوازی‌های پُرمصرف و عنعنه‌ای دهات می‌گذراندیم.

اعتماد بر اطلاعات، در حالت موجودهٔ احصائیه‌ها در افغانستان نادر و کمیاب است، علی‌الخصوص در مناطق مرکزی. لذا نهایت مشکل است تا یک گزارش را بتوان بر روی ارقام علمی ترتیب کرد. بنابراین، مجبور بودیم هرگونه معلومات و اطلاعات را با ارقام و اعدادی که میسر می‌شد، گرد آورده و هر داستانی را با منابع مختلف تا حد امکان تطبیق و مقایسه کنیم...

کمبود ارقام قابل اعتبار ما را بر آن داشت که تصاویر واقعی را از اثر تماس و بازجویی‌های مستقیم ترسیم نماییم و ما خطرات و بی‌نتیجگی این طریقه را می‌دانیم.

سروی دهکده ضمیمهٔ این گزارش نمونهٔ کار این سروی‌ها می‌باشد.

۱. دسترسی طبیعی به ولایات مرکزی

آن‌چه در اولین دیدار جلب توجه می‌کند، خصوصیت ارتفاعات ولایت مرکزی است. شخصی که داخل این منطقه می‌گردد باید راه‌های بلندتر از دوهزار متر را عبور نماید؛ حتی هرگز پایین‌تر از دوهزار دوصد متر به چشم نمی‌خورد. اکثر ارتفاعات در حدود دوهزار و پنج‌صد تا دوهزاروهشت‌صد متر بلندتر از سطح بحر است.

نکتهٔ دوم، شدت و درازی زمستان‌های آن است که مردم منطقه تحمل می‌کنند. استیشن‌های هواشناسی در لعل و سرجنگل و پنجاب در پنج ماه سال نشان می‌دهند که اوسط درجهٔ حرارت هوا پایین‌تر از صفر درجه سانتیگراد است.

اوسط درجهٔ حرارت هوا در دو استیشن (جدول ۲)

منطقه	اکتبر	نوامبر	دسامبر	جنوری	فبروری	مارچ	اپریل
لعل	+۴/۲	-۳/۴	-۷/۸	-۴/۱۹	-۷/۶	-۳/۹	-۲/۴
پنجاب	-۴/۲	-۲/۳	-۹/۲	-۴/۱۹	-۹/۵	-۳/۴	-۲/۸

لهذا راه‌ها عموماً برای پنج الی هفت ماه پوشیده از برف و مسدود می‌مانند و زندگی کاملاً نسبت عدم ارتباطات به حالت سکون در می‌آید. بر علاوه، این دو خصوصیت اصلی که ذکر شدند، زندگی در ولایات مرکزی از ترکیب این چهار پدیدهٔ محلی متأثر است:

۱. ارتفاع و سکون؛
۲. درجهٔ حرارت؛
۳. باد اصلی؛
۴. آب.

موجودیت و اختلاط چهار پدیدهٔ فوق سبب می‌شود که در این ولایات فصول و اقالیم متنوعی به وجود بیاید. چنان که ممکن است بتوان آن را به چهار ساحه و منطقهٔ بزرگ تقسیم کرد:

۱. وادی تنگهٔ شمالی بامیان که نسبتاً غنی و به ارتفاع پایین‌تر است؛
۲. وادی مرتفع منطقهٔ مرکزی؛
۳. جلگه‌های وسیع و فراخ غزنی و شمال وردک؛
۴. دشت وسیع و خشک غرب.

۱. وادی تنگهٔ بامیان در شمال کوه‌بابا نسبتاً غنی‌تر است. ارتفاع اوسط یکه‌ولنگ، بامیان و سیغان به دوهزار تا دوهزاروچهارصد متر می‌رسد. بعضی اوقات کوه‌های این منطقه به حدی خشک‌اند که امکان کشت دیمه در حص پایانی آن‌ها میسر است.

۲. وادی‌های بلند و مرتفع از شرق به غرب امتداد دارد و از کوتل اونی چند کیلومتر دورتر از بهسود تا کوتل اغارت[1] (شاید کوتل آقرباط باشد- کاتب) سرحد ولایت بامیان و غور ادامه می‌یابد...

۳. ساحهٔ سوم در جنوب شرق ناحیهٔ قبلی واقع بوده و به تدریج به سوی وادی وسیع‌تر کشیده و در موازات راه کابل- قندهار ادامه می‌یابد. ساختمان این منطقه شامل وادی وسیعی است که ایجاب مصارف آبیاری بزرگی را می‌نماید و غالباً در دامنه کوه‌ها زراعت دیمه ممکن می‌باشد.

۴. ساحهٔ خشک غرب از لعل به سوی قندهار امتداد یافته و ارتفاع آن از شرق به غرب بالای

1. Agharat

عرض‌البلد لعل و هرات به تدریج کاهش می‌یابد و اگر از لعل به سوی جنوب غرب حرکت شود، این نشیب با بسیار تندی احساس شدنی است. ساختمان خصوصی این ساحه شامل وادی‌های وسیع و فراخ است؛ لیکن دارای طبیعت خشک و بی‌آب است و امکان زراعت صرف در نقاطی میسر می‌گردد که آبیاری در آن ممکن باشد.

۲. نفوس ولایات مرکزی

معلومات بسیار محدود دربارۀ ولایات مرکزی به دست داریم. ارقام به دست آمده از منابع مختلف دارای تفاوت زیاداند.

احصائیۀ نفوس در چهار ولایت (جدول ۳)

ولایت	سالنامۀ کابل تایمز ۶۶-۶۷	احصائیۀ وزارت پلان ۶۶-۶۷
بامیان	۳۲۸۹۰۱	۳۲۹۹۸۹
غزنی	۹۱۸۲۱۶	۱۱۴۹۶۴۹
غور	۲۹۷۰۳۱.	۳۰۸۴۸۰
ارزگان	۴۵۸۰۴۱	۵۰۳۳۷۱
جمع کل	۲۰۰۲۱۸۹	۲۲۹۱۴۸۹

اختلاف بین دو رقم فوق، نشان دهندۀ یک تفاوت ده فیصدی است که نمی‌توان آن را به حساب تزاید نفوس معامله کرد. ارقام و سرشماری‌هایی که از احصائیه‌های ولایات به دست ما رسیده‌اند، به مشکل می‌توان از آن استفاده کرد، چه آن لیست‌های سرشماری به منظور محبوبین عسکری تنظیم گردیده است. احصائیۀ نوزادان در صورت اطلاع، اگر به دست آید، آن هم مربوط به جنس مذکور خواهد بود و اطلاع وفیات که همیشه مقدور نمی‌باشد.

به هر صورت ما می‌توانیم نفوس این ولایات را بیش‌تر از دو میلیون تخمین کنیم، مشروط بر این‌که اُلسؤالی بهسود در آن شامل باشد که این رقم نمایندگی از چهارده فیصد نفوس عمومی کشور را می‌نماید. تراکم نفوس در هم‌چو ساحۀ کوهی هیچ معنی را نمی‌تواند افاده کند. زندگی برای کسانی که چشم به راه زمستان دارند تا تسهیلات کشت و کار فراهم شود، در ارتباط مستقیم با اراضی هموار قابل کشت می‌باشد.

انکشاف زراعت دیمه در مقابل چراگاه‌ها، علی‌الخصوص که از هیچ نوع وسایل و افزار جدید در این ساحات استفاده نمی‌شود، دلیل واضح بر ازدیاد نیروی انسانی است.

نفوس این چهار ولایت حداقل، هشت فیصد هزاره است که واقعاً ترکیب نفوس دیگر در آن دیده نمی‌شود. هزاره در وادی‌های بلند و مرتفع زندگی دارند و پشتون در وادی‌های هموار و پایین به زندگی خویش ادامه می‌دهند. صرف استثناتاتی که دیده می‌شود در خریداری و مالکیت‌های جدید است که توسط کوچی‌ها صورت می‌گیرد.

آن‌ها همیشه تلاش می‌ورزند تا حقوق و مالکیت خویش را با خریداری زمین‌های جدید تثبیت نمایند. موجودیت شرایط متذکره، زادهٔ انکشافات تاریخی است که به این سروی ارتباط گرفته است و باید مورد رسیدگی و بحث قرار داده شود.

۳. جوانب تاریخی قرن اخیر در هزاره‌جات

ما موفق نشدیم تا معلومات کتبی راجع به انکشافات قرن اخیر دربارهٔ هزاره‌جات به دست آوریم. صرف دهاقین عادی از زبان کارمندان عالی رتبهٔ دولتی قصه می‌کردند که چندان تغییری در آن رونما نشده است. ما می‌دانیم که بعضی از این نظرها نمایانگر یک طرف قضیه است؛ اما هزاره نقاط تاریخی به خود دارد که باالنتیجه به عقب بر می‌گردد تا به زمان امیر عبدالرحمان تقریباً هشتاد سال قبل می‌رسد؛ خاصتاً در موقعی که امیر تلاش می‌ورزید تا مملکت را تحت زعامت خویش متحد سازد (۱۹۰۱-۱۸۸۰).

هزاره‌ها مقاومت شدید نشان دادند و جنگ به شدت در گرفت و به ضرر ایشان تمام شد. پسران و دختران هزاره به بهای نازل به فروش رسیدند. جوانان، مردان و زنان به شمول عساکر به پیمانهٔ وسیع کشته شدند و هزاران فامیل و خانوادهٔ هزاره از قسمت جنوب شرقی افغانستان رانده شدند و بهترین وادی‌ها و زمین‌های حاصل‌خیز را از دست دادند و عدهٔ کمی باقی ماندند و در عوض خانواده‌های پشتون در آن وادی‌ها اسکان گردیدند. حکومت به اقوام کوچی حق چراندن مواشی را به تمام چراگاه هزاره‌جات داد. این وضعیت برای سال‌های طولانی به همان حالت باقی ماند و طوری که می‌بینیم مردم هزاره تا همین اکنون به حالت نامساعد که توسط اداره‌چیان پشتون و کوچی‌های خانه‌به‌دوش برای‌شان تحمیل شده است، روز می‌گذرانند.

انکشافات جدید ذیلاً توضیح می‌شود:

۱. از نظر احصائیهٔ بشری، هزاره در حال تزاید و تکثر است. ایشان تقاضای زمین بیش‌تر را برای کشت و زراعت دارند؛ لذا کوشش و تلاش‌شان برای دستیابی به زمین‌های بی‌آب در کوه‌ها جاری است.

۲. از طرف کوچی‌ها که تعداد واقعی‌شان نمی‌تواند معلوم شود، روزبه‌روز بر فشار خویش بر

چراگاه‌ها می‌افزایند و مخالف‌اند که زمین‌های زراعتی انکشاف کرده، آباد گردد.

۳. اداره همه به دست پشتون است. از وقتی که قانون اساسی نافذ شده است، بعضی تغییرات می‌تواند محسوس باشند و هم نشانه‌هایی از ضعف اداره و ناتوانی حکومت در این ولایات مشهود است؛ ولی جدایی مکمل این منطقه از دیگر حص مملکت برای شش تا هفت ماه سال می‌تواند به انواع عملیات ستمگرانه منجر شود.

مسأله‌ی دیگری که مناسبات هزاره و پشتون را تیره‌تر می‌سازد، اختلافات مذهبی‌اند. جمعیت اصلی افغان از قوانین اسلامی سنت پیروی می‌نماید، در حالی که هزاره و دیگران که در اقلیت‌اند پیرو مذهب شیعه می‌باشند؛ لذا مشکلات اقلیتی را خلق می‌کنند.

اوضاع اقتصادی و اجتماعی هزاره‌جات

تلاش برای به دست آوردن هرگونه احصائیهٔ قابل اعتماد که بر اساس آن بتوان وضع اقتصادی و اجتماعی مردم هزاره‌جات را تثبیت کرد و آنان را با دیگر حص ملت مقایسه نمود، آخرالامر به یأس منجر شد.

سیمای حیات اجتماعی در هزاره‌جات

با ارتباط کلمهٔ انکشاف کسانی این چانس نصیب‌شان است که احتیاجات اولیهٔ زندگی‌شان از نظر صحت، مکاتب، شغل و داد و ستد تأمین شده باشد و بتوانند سهم فعال در حیات ملی خویش بگیرند.

صحت

تعداد مجموعی داکتران طب، در این چهار ولایت کاملاً واضح نیست؛ زیرا در بعضی از مناطق از موجودیت پروژهٔ انکشاف دهات برای ما گفته شد؛ ولی آن هم روشن نگردید که آیا واقعاً داکتر در آن ساحه‌ها به صورت دایمی موظف گردیده‌اند یا خیر. به استثنای شهر غزنی که آن هم نمی‌تواند بر نفوس خطهٔ مرکزی تأثیر بیندازد، در حدود چهار تا شش داکتر برای دو میلیون ساکنین آن منطقه موجود شده می‌تواند. یک مرکز صحی در بامیان، یکی در پنجاب و آن هم بدون لوازم و ادویه‌جات و یکی هم در غزنی است. واضحاً می‌توان ادعا کرد که هیچ نوع ممیزات طبی برای اکثریت رنجور این ولایت میسر شده نمی‌تواند، علی‌الخصوص برای شش ماه در سال.

تعداد کل داکتران مطابق پلان پنج سالهٔ سوم در حدود ۴۰۵ نفر برای پانزده میلیون و نه‌صد هزار ساکنین این مملکت است که تناسب آن ذیلاً توضیح می‌گردد:

۱. تناسب ملی = یک داکتر برای ۳۸ هزار نفر
۲. هزاره‌جات = یک داکتر برای ۳۳۰ هزار نفر

هم‌چنان مطالعهٔ منازل رهایشی ارتباط مستقیم با اوضاع صحی آنان دارد، علی‌الخصوص در نقاط بلند کوه‌ها وضع وخیم‌تر است. خاصتاً در قریه‌جات، مردم برای دفاع از سرمای شدید همه خود را فدا می‌کنند. اتاق‌ها اکثراً در کوه‌ها حفر شده و دارای سقف‌های بسیار پایین می‌باشد و یک روشندان کوچک دارد که دروازهٔ آن با دیوار و سنگ‌های سمنت ناشده در طول زمستان مسدود است و یک سوراخ کوچک در سقف اتاق تعبیه شده است که دود از آن خارج می‌گردد. حیوانات به داخل همین اتاق‌ها نگه‌داری می‌شوند تا از گرمی تنفس جانبین استفاده نمایند که البته موجودیت این حالت، شرایط بد بهداشت حیاتی را در کمین دارد. قلت چوب و مشکلات جمع‌آوری مواد سوخت برای زمستان‌های سرد و دراز توضیح کافی بر اصل مطلب است.

مکاتب

در انکشاف اخیر بر تعداد مکاتب در ولایات مرکزی افزوده شده است؛ ولی تناسب شاگردان به طور قطعی اندک است و جدول ذیل گویای این تناسب می‌باشد. تعداد مکاتب دهاتی در حال تزاید است؛ اما سطح فهم و دانش بسیار پایین است. مکاتب ابتدایی خیلی کم است و از دهات فاصله زیاد دارد.

فیصدی شاگردان به مقایسهٔ نفوس در بعضی از ولایات (جدول ۴)

ولایت	نفوس	شاگرد	فیصدی
بامیان	۳۳۰۰۰۰	۵۸۰۰	۱٫۷۵
بدخشان	۳۱۶۰۰۰	۱۴۰۰۰	۴٫۴۵
فراه	۲۹۴۰۰۰	۱۰۳۰۰	۳٫۵
بلخ	۳۲۵۰۰۰	۲۶۵۹۱	۸٫۱۶
غزنی	۹۱۸۰۰۰	۱۵۸۰۰	۱٫۷۲
کابل	۹۵۴۰۰۰	۱۰۲۰۰۰	۱۱٫۰
غور	۳۰۰۰۰۰.	۷۰۰۰	۲٫۳۳
قندهار	۶۸۱۰۰۰	۱۸۷۰۰	۲٫۷۵

کنر	۳۰۳۰۰۰	۱۱۳۰۰	۳٫۶۴
پکتیا	۷۲۵۰۰۰	۳۰۲۸۰	۴٫۱۸
ارزگان	۴۵۸۰۰۰	۷۷۰۰	۱٫۶۳
وردک	۲۲۹۰۰۰	۱۰۳۰۰	۴٫۴۲

این جدول نشان دهندهٔ تناسب واقعی شاگردان با مقایسهٔ دیگر ولایات است. در ولایات مرکزی بلندترین فیصدی فقط ۲،۳۳ در غور دیده می‌شود که بر دیگر ولایات مرکزی برتری دارد و آن هم به علتی است که از دیگر ولایات شاگرد جمع‌آوری و شامل مکاتب این ولایت می‌شوند. در سه ولایت دیگر تناسب در حدود ۱،۷ فیصد است. در ولایت بامیان ۵۸۰۰ شاگرد شامل مکتب است. این ارقام می‌رساند که اگر اطفال بی‌سنین هفت تا چهارده ساله تمام نفوس شامل مکتب گردند در آن صورت در حدود ۳۶۰۰۰ شاگرد باید در مکتب باشند و اگر این معیار به حد وسطی ملی می‌رسد، در آن حالت اقلاً رقم مذکور باید دو چند گردد.

داد و ستد

داد و ستد ضعیف‌ترین موضوع این ساحه است. همان طور که جدول آب و هوا نشان می‌دهد، گذرگاه‌های مرتفع و جاده‌هایی که به هزاره‌جات منتهی می‌شوند، برای شش تا هفت ماه در طول سال مسدودند. بدون شک تنها جادهٔ مرکزی و راه‌های کوچک‌تر آن، سهم بزرگی در این معاملات دارند که به مردم اجازه می‌دهند با دنیای خارج از خود تماس بگیرند و داد و ستد انجام دهند؛ ولی تجزیه و تحلیل مشرح و مفصل بیانگر این واقعیت است که یک عدهٔ قلیل ساکنین این منطقه قادرند از این راه‌ها استفاده نمایند.

به کثرت دیده شده که یک نفر با یک پارسل (بسته) مال کوچک به لاری سوار شده و آن را به شهر برای فروش می‌برد؛ ولی برای این اندازه مال ناچیز و کوچک مبلغ زیادی کرایه می‌پردازد تا آن را به فروش برساند. یک عده اشخاص دیگر در تابستان به صورت انفرادی، به سواری اسپ یا مرکب و یا به شکل گروهی گشت‌وگذار دارند که یقیناً نشان دادن یک نوع عکس‌العمل مقابل زمستان سرد و شدید آن منطقه است. بدین طریق قسمتی از معاملات خویش را انجام می‌دهند؛ اما بدون شک قسمت عمدهٔ خرید و فروش توسط کوچی‌ها صورت می‌پذیرد. این خانه‌به‌دوشان مصروف سه نوع فعالیت‌اند:

۱. رمه‌های بز و گوسفندان خویش را به چراگاه‌های تابستانی می‌چرانند.
۲. تمام تولیدات و پیداوار مردم هزاره مانند گوسفند، بز، پشم، قالین، روغن و... را می‌خرند.
۳. اشیای ضروری اولی را به هزاره‌ها می‌فروشند.

در برابر مادهٔ دوم و سوم، کوچی‌ها فعالیت خویش را به شکل بانک‌دارهای بسیار منفعت‌کننده و سودگیرنده انجام می‌دهند. حتی در زوایای تاریک و مناطق تجرید شده، در حدود شصت تا هشتادوپنج فیصد مردم در تحت اداره و تسلط (معاملاتی) ایشان می‌باشند.

در مناطقی که تسهیلات تجارتی برای دهقانان فراهم می‌گردد، این فیصدی به چهل فیصد تنزل می‌کند. مقابله با آب و هوای زمستان و سختی‌های آن، عدم موجودیت و خرابی راه‌ها و عدم وسایل ترانسپورتی، باشندگان کوه‌های بلند را با مشکلات پریشان کننده‌ای مواجه ساخته‌اند و هنوز هم واقعیت دارد که اداره با اسکان هزاره در دیگر ولایات مخالف است.

کمبود زمین و بیکاری باعث شده تا هزاران نفر برای حصول کار تابستانی به کابل و دیگر شهرهای مرکزی سرازیر گردند. تلاش آنان برای به دست‌آوردن کار در نقاطی که خدمات اجتماعی و امور ساختمانی روی دست باشد و حتی در دهاتی که به قوای بشری نیاز نشان داده شود، جریان دارد و از سی تا پنجاه فیصد قوای ذکور، در دهاتی که در ساحه‌های غریب‌تر موقعیت دارند، از ایشان تشکیل می‌گردد.

ظاهراً کدام قید و شرط بر مهاجرت این اشخاص به چشم نمی‌خورد؛ زیرا این کارگران آرزوی انتقال فامیل‌های خویش را نکرده‌اند و تصمیم نگرفته‌اند بیرون از ولایات مرکزی مسکن گزینند. مقررات و قیود کتبی در مورد مهاجرت واضحاً موجود نیست؛ لیکن مثال‌هایی در این مورد وجود دارند، از قبیل ضبط تذکره و تهدید به حبس و... که گواه بر این مدعا (ممنوعیت مهاجرت) شده می‌تواند.

مشاهدات علنی در قریه‌جات و تقاضای اخیر وزارت پلان از همین مردم که در کابل زندگی دارند، مسأله‌های بارز این عملیات‌اند. تجویزی دربارهٔ استخدام کارگران زحمت‌کش هزاره در اکثر کارهای مملکت در نظر گرفته نشده است. با آن هم در پروژه‌های آبیاری، راه‌ها و دیگر پروژه‌های ساختمانی یک تعداد کثیر این مردم به صفت کارگر غیرفنی به مزد بسیار پایین مصروف دیده می‌شوند؛ اما در مورد اسکان ایشان کوچک‌ترین اقدامی به عمل نیامده است چه رسد به این که کمکی برای انتقال آنان به پروژه‌های زراعتی میسر گردد.

در نظام وظیفه عدهٔ کمی از جوانان هزاره جلب و استخدام می‌شوند که تماس با زندگی پیش‌رفته،

راه را برای آیندهٔ هزاره باز کرده کمک‌شان می‌نماید تا طریق دیگر زندگی را بیاموزند.

حمل و نقل

راه‌هایی که به ولایات مرکزی منتهی می‌شوند، از ارتفاعات بلندتر از سه هزار متر عبور می‌کنند که این خود بیانگر محدودیت رفت‌وآمدها در این ساحه است. بعضی از این جاده‌ها در تابستان برای جیپ و لاری است. نقشه‌ای که به مقیاس از طرف مؤسسهٔ کارتوگرافی تهیه شده است، ظاهراً وضع جاده‌ها را مناسب و خوب نشان می‌دهد؛ ولی تا عملاً با پل‌های ویران شده، با توده سنگ پاره‌ها و سنگلاخ‌ها بالای جاده‌ها مواجه شدیم... و جای هیچ‌گونه اعتراض و تردید نیست که خدمات ولایتی قادر به انجام این ماموال نمی‌باشد. سرعت موترها نسبت جوی‌های متعدد که جاده را در همه جا و بعضاً در فواصل پنجاه تا صد متر قطع کرده بود، پیوسته رو به کاهش می‌رفت. نقشه‌ای که حین سفرها تهیه شده به خوبی کثرت کوتل‌ها را نشان می‌دهد که باید از آن‌ها عبور کرد و این خود نمایانگر توضیحات غیرضروری خواهد بود. جادهٔ مرکزی از میدان الی هرات که تماماً از این ساحه عبور کرده، برای لاری‌های هفت تن تهیه شده و لاری‌های بزرگ‌تر در انحناهای جاده به مشکلات فوق‌العاده مواجه می‌گردند. خط هوایی جدید بین کابل- بامیان و چغچران توسط باختر افغان الوتنه تأسیس شده که تسهیلات لازمه برای توریزم و ادارهٔ این ولایات مهیا ساخته است.

کرایه‌های ترانسپورتی بعضی از ساحه‌ها (جدول ۵)[1]

مسیر	کرایهٔ نفر	فی سیر مال	اسپ	مرکب
۳۴۴ کیلومتر، کابل- لعل	۳۵۰	۱۵	۲۰۰۰	۱۰۰۰
۳۹۲ کیلومتر، کابل شهرستان.		۱۲ تابستان		
		۳۰ زمستان		
۳۴ کیلومتر، سیغان- دوآب میخ‌زرین	۲۰	۲		
کابل- پنجاب		۱۰۰۰ (فی تن)		
کابل- غزنی	۵۰ تکسی	۱۵		
	۲۰ بس	۲۱۵ (فی تن)		

۱. قیمت‌ها به واحد پول افغانی است.

			۳۰ جیپ	
			۴۰ بس دولتی	

سهم هزاره در حیات ملی

جدا از بعضی استثنائات، این یک حقیقت قبول شده است که مردم هزاره به تناسب نفوس در کدر رهبری مملکت کدام سهم و اشتراکی ندارند. صرف در ساحه‌های اجتماعی و اقتصادی هزاره را می‌توان در پایین‌ترین موقعیت‌ها سراغ داد. ما موفق نشدیم که در اُلسؤالی‌ها و علاقه‌داری‌ها، گذشته از مرکز ولایات، هزاره را بالاتر از میرزایی ساده (کاتب) و پیش‌خدمت بیابیم.

جوانب اقتصادی حیات در هزاره‌جات

اقتصاد در ولایات مرکزی بر شرایط جغرافیایی بنیان‌گذاری شده است. اگر به فصل اول همین گزارش برگردیم، می‌توانیم انواع مختلف اقتصاد را در حواشی ولایات دریابیم. در نقاطی که مردم زمین‌های هموار به دست‌رس دارند، یقیناً به یک استقلال اقتصادی بر می‌خوریم که سیستم تجارت چادرنشینی شدیدترین تأثیرات خود را بر آن افزوده است. برای فهم اقتصاد ولایات مرکزی به مطالعهٔ عناوین ذیل می‌پردازیم:

۱. تولیدات اساسی و طرز استفاده از آن؛
۲. دام‌پروری و روابط آن با دو گروه اصلی؛
۳. سیستم تجارت؛
۴. نقش مهاجرت و تأثیر آن بر اقتصاد محلی.

تولیدات اساسی و طرز استفاده از آن

ما در این‌جا نمی‌توانیم تمام تولیدات را یکایک مورد تحلیل قرار دهیم. اگرچه این کار می‌توانست روشنی خوبی در موضوع بیندازد؛ اما کوتاهی مدت و نبودن احصائیه‌ها این فرصت را به ما نداد تا به این کار دست بزنیم؛ لذا حاصلات پر اهمیت نظر به سودمندی آن تا جایی که جلب توجه نمود، تحت غور گرفته شد و به دو گروه مشخص گردید.

۱. تولیداتی که برای احتیاجات محلی به مصرف می‌رسند؛
۲. تولیداتی که به بازار عرضه می‌شوند.

تولیدات برای مصارف محلی

این تولیدات شامل چیزهایی‌اند که برای استفادهٔ انسانی و یا تغذیهٔ حیوانات از آن کار گرفته می‌شود. واقعیت قابل برخورد این است که اگرچه زراعت و دام‌پروری به بعضی انکشافات تخنیکی رسیده است؛ ولی هیچ‌گاه برای مارکت بیرونی جمع‌آوری نشده است. این موضوع در حص مرتفع و منزوی بیش‌تر صدق می‌کند. حد اکثر تلاش‌ها برای به دست‌آوردن حداقل مواد غذایی و لباس ضروری به مصرف می‌رسد. محصول عمده عبارت از گندم است که حتی در ارتفاع بیش‌تر از سه هزار متر کشت می‌شود. جواری و جو نظر به مساعدت آب و هوا زرع می‌گردند. یونجه و شبدر (که به هزاره‌گی شبتل می‌گوید) برای استفادهٔ حیوانات مورد بهره‌برداری می‌باشند و هم‌چنان انواع لوبیا و نخود را می‌توان برای مصارف انسانی به دست آورد.

تولیدات گندم سالانه، ضرورت خود ساحه را تکافو نمی‌تواند، مگر در بهترین سال‌ها مانند امسال (۱۹۶۸) که باید از باران و برف‌های سنگین شکرگزار بود. گندمی که در بازار برای فروش عرضه می‌گردد، سهم مالکین است که دهقانان می‌رسانند. شیر و دیگر تولیدات حیوانی مانند پشم و... اصلاً برای مصارف محلی نگه‌داری می‌شوند، خصوصاً که راه‌ها نسبت باریدن برف مسدود می‌گردد. ما در طول مسافرت خویش به هیچ دهقان و زن دهقانی برنخوردیم که گفته باشد محصولاتش را برای فروش به یکی از بازارها تولید می‌نماید.

تولیدات برای فروش

استنتاج ما چنین است که تمام پیداواری که از ولایات مرکزی به بازار عرضه می‌گردند، نتیجهٔ همین دو و یا سه مورد است:

۱. فروش غلهٔ اضافی که از طرف مالکین جمع‌آوری شده است؛
۲. نتیجهٔ معاوضه و تبادلهٔ اختیاری و اجباری (جنس به جنس)؛
۳. فروش پیداوار اضافی حیوانی مانند بره، پشم، پوست، روغن و...

حاصلات مالکین زمین

سیستم اجارهٔ زمین قدری مغلق و پیچیده است، بنابرآن، ما موفق نشدیم که موضوع را به صورت دقیق‌تر ارزیابی کنیم؛ لیکن در این نکته شک و تردید وجود ندارد که در غنی‌ترین مناطق هزاره‌جات، جایی که سیستم بزرگ و وسیع و اوسط مالکیت حکم‌فرما است، زمین به صورت اجاره به دهاقین داده می‌شود. مالکین بیش‌تر از سی جریب زمین (شش هکتار) آبی و للمی در اختیار دارند که به نرخ‌های مختلف به اجاره داده می‌شوند. از زمین‌های آبی و از زمین‌های دیمه محصول غله

سهم مالک است. در صورتی که تخم و گاو قلبه را به دسترس دهقان گذاشته باشد. در ارزگان محصولات به مالکین تکیه می‌کند و علاوتاً به دهاقین اجازه داده می‌شود که که دارای مواشی شخصی مانند گوسفند و بز باشند...

تبادلهٔ جنس به جنس

این نوع معامله وسیع‌ترین طریقهٔ تبادلهٔ محصولات در ولایات مرکزی است، علی‌الخصوص برای مردمی که در مناطق دوردست و منزوی این ساحه افتاده‌اند. تبادله از خصوصیات کوچی‌ها است که با کاروان اشتران به هر قلعه، قریه و وادی می‌روند و برای زارعین چای، شکر، نمک و دیگر اموال ابتدایی تجارتی را به فروش می‌رسانند. ایشان این معامله را به صورت انحصاری درآورده‌اند و دهاقین را به خرید تقریباً اجباری مال خویش وادار می‌سازند. نتیجهٔ این سیستم تجارت است که بدهکاری دهقان به شکل قانونی جلوه‌گری کرده و چنان که قبلاً بدان اشاره نمودیم، دهقان در گرو کوچی نگه داشته می‌شود. اگر بدهی افزوده شده رفت و برای چندی حاصل خوب نصیب دهقان نشد، در آن صورت زمینی را که در بدل پول کوچی به گرو گذاشته است، مجبور می‌گردد تا به قیمت ارزان به کوچی به فروش برساند که با این طریق کوچی‌هایی که تاکنون در هزاره‌جات مالک زمین شده‌اند، در بعضی جاها به بیست فیصد می‌رسند. محصولات اصلی که کوچی‌ها در مقابل جنس به دست می‌آوردند، عبارت از تولیدات حیوانی مانند گوسفند، بره، پوست، پشم، روغن و گلیم است که تعداد آن را نمی‌توان تخمین کرد.

دام‌پروری

دام‌پروری از مشاغل خیلی مهم در ولایات مرکزی است که به دو گروه از مردم ارتباط می‌گیرد که از نظر تیوری مکمِل یک‌دیگرند؛ ولی این دو گروه برای احقاق ملکیت خویش در این منطقه در حال رقابت دیده می‌شوند. گروه اولی، ساکنین این منطقه‌اند که به صورت دایمی و در زمستان در این ولایات زندگی می‌کنند. گروه دوم، متشکل از چادرنشینانی است که از هر طرف به سوی آن مرکز تابستانی برای چرانیدن رمه‌ها و گله‌های بی‌شمار خویش می‌آیند. مطابق اظهار متخصصین وزارت زراعت و آبیاری، این رویه تقریباً به نقطهٔ اوج بحران رسیده است. بعضی از چراگاه‌ها به کلی ویران و مبدل به بیابان شده‌اند و در بسیاری جاها به اثر چریدن زیاد مواشی گیاهان طبیعی و قابل استفاده به گیاهان هرزه و غیرقابل استفاده تبدیل گردیده‌اند. تکثر طبیعی نفوس ساکن در منطقه فشار وارد می‌سازد تا زمین‌های بیش‌تر تحت کشت و زرع بیاید. در نتیجه دامنهٔ زراعت و کشت بالای نشیب‌های خشک و بی‌آب کوه‌ها توسعه یافته، حتی در بسیاری نقاط در صورتی که

آب و هوا اجازه می‌دهد، کشت گندم و جو را می‌توان در ارتفاع بیش‌تر از سه هزار متر ملاحظه کرد. بدین اساس یک‌اندازه زمین از چراگاه‌ها کاسته شده، تحت زرع و کشت دیمه قرار می‌گیرد که اسباب ناراحتی چادرنشینان را فراهم ساخته، باعث ایجاد مشکلات بزرگی گردیده است. تا آن‌جا که مواشی کوچی‌ها در کشت حبوبات و غلات چرانیده شده، منجر به تهدیدات و آسیب‌ها می‌گردد؛ ولی به دستگاه حکومت گزارش آن نمی‌رسد. اگر کوشش به عمل آوریم تا این مسأله را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، می‌توان چنین اظهار نظر کرد:

برای زارعین مسکون مشکل و حتی ناممکن خواهد بود که مواشی کافی در زمستان نگه‌داری نمایند و همه را به چراگاه‌های تابستانی بچرانند.

... شاید این امر مناسب باشد که هر دو گروه (ساکنین و چادرنشینان) با رمه‌های‌شان از چراگاه‌ها استفاده مشترک نمایند؛ ولی متأسفانه از این مرحله وقت بسیار گذشته است، چه در رأس این همه ملاحظات تکنیکی، منازعات سیاسی نهفته است و از وقتی که فشار بر هزاره‌جات تحمیل گردیده است؛ حق استفاده از چراگاه‌ها به کوچی سپرده شده است و طبق یک عادت قدیمی بین پشتون‌های خانه‌بدوش و ادارهٔ‌کنندگان تبانی صورت گرفت و به هزاره کمی موقع داد تا اختلافات جانبین را حل و فصل نمایند.

با وجود آن، نتیجهٔ چرا بسیار پر اهمیت است. اگرچه احصائیهٔ مطمئن در دست نیست، باز هم جای شک نخواهد بود که بعضی از شهرها مانند کابل، غزنی، قندهار و هرات و چغچران و... بازارهای پر ارزشی برای گوسفندان و دیگر تولیدات حیوانی‌اند؛ خاصتاً از چغچران مرکز غور باید یادآوری گردد که این محل بازار بسیار مهم در ماه‌های جولای و آگست هر سال می‌باشد. چغچران سهم بارز و ارزنده‌ای در حیات کوچی‌ها دارد، چه محل ملاقات در حدود هزارودوصد خانوار مردم چادرنشین است که در مواقع معین سال در همین نقطه با هم تماس برقرار می‌سازند. چادرنشینان طوری که پیش‌تر به آن اشاره رفت، نقش عمده‌ای را در تجارت پیداوار حیوانی ساکنین و دهاقین این منطقه دارند. مگر بهای یک رأس گوسفند از سیصدوپنجاه تا شش‌صدوپنجاه افغانی پرداخته می‌شود که تقریباً مناصفهٔ قیمت شهر می‌باشد.

کم بودن معاملات بین خود ساکنین و دهاقین منطقه چانس بهتر زندگی را از ایشان سلب نموده و مانع ارتقا و پیش‌رفت‌شان گردیده است و رواج گرو و قرض امکان تغییر زندگی به شرایط خوب‌تر را برای‌شان ناممکن ساخته است.

مسائل چرانیدن (چراگاه‌ها) را می‌توان به داخل دو دسته مطالعه کرد:

جوانب تکنیکی: الف. چرانیدن اضافی توسط رمه‌های بسیار زیاد کوچی‌ها. ب. کمبود خوراکهٔ زمستانی که سبب می‌شود تا دهاقین مواشی بیش‌تر نگه‌داری نتوانند.
عوامل تجارتی: تسلط تجارتی کوچی‌ها و تطبیق سیستم گرو و قرض و عدم موجودیت سازمان باشندگان منطقه، دهاقین را از هرگونه تلاش و کوشش در راه بهتر زیستن محروم گردانیده است.

روش تجارتی

برای تجزیه و تحلیل فعالیت‌های اصیل مردمی که در ولایات مرکزی زندگی دارند، ما وقت آن را داریم که دو مرتبه روی موضوع معاملات تجارتی به بحث بپردازیم.

برای این‌که از موضوع دور نیفتاده باشیم، باید این را علاوه کرد که در شرایطی که راه‌ها باز باشند، بعضی از مقررات بازار تطبیق شده می‌تواند؛ بازارهای کوچک از طرف اشخاصی که با سیستم چادرنشینی ارتباط دارند تأسیس می‌شوند. در وادی‌های غنی‌تر و در نقاطی که با مراکز بزرگ‌تر تماس دارند، دهاقین مسکون شخصاً پیداوار خویش را به وسیلهٔ لاری حمل کرده، مستقیماً برای فروش به بازار علی‌الخصوص به کابل عرضه می‌دارند. تجار بزرگ از شهرها خاصتاً غزنی نمایندگان خویش را برای خرید به کوه پایه‌ها می‌فرستند که حاصلات را خریداری کرده و به مرکز شهر بیاورند و بدین ترتیب حبوبات، پوست و دیگر اموال تجارتی را جمع‌آوری نموده، به شهر می‌رسانند. مقدار کمی از این محصولات را که خود دهقانان به شهر می‌آورند، مصارف راه و کرایهٔ شخصی او را به خوبی تکافو نمی‌کند و مفاد ناچیزی برای‌شان باقی می‌ماند.

ما بارها مشاهده کرده‌ایم که یک هزاره در حدود صد سیر (هفت‌صد کیلوگرام) روغن را باربندی نموده و انتظار موتر را می‌کشیده تا او را با محموله‌اش به شهر برساند؛ ولی هیچ‌گاه نشنیده و ندیده‌ایم که حتی از یک قریه یک لاری محصولات مستقیماً به شهر غرض فروش آمده باشد. تعداد دکان‌های کوچک در مراکز کوچک ولایات مرکزی به دهقان احساس آزادی معاملات و تجارت را می‌دهد. ازدحام سنگین ترافیک مرکب‌ها، با بارهای خرد و اندک آن را می‌توان به خوبی ملاحظه کرد که به این مراکز هجوم می‌آورند. اکثر این دکان‌ها (دکان‌ها در مراکز کوچک) از طرف چند تاجر مهم اجاره شده‌اند؛ تبانی بین تاجران جزء قانون است. حجم معاملات و اندازهٔ فعالیت در این بازارهای ولایات مرکزی (به استثنای مرکز ولایت) به مراتب از دیگر بازارهای نقاط کشور کم‌تر و ناچیزتر است. در این نکته جای تردید و اعتراض نیست که سیستم واقعی تجاری در ولایات مرکزی اگرچه نقش عمده در زندگی‌شان بازی می‌کند؛ ولی عاملی نیست که سهمی در ارتقا و انکشاف این منطقه داشته باشد.

نقش مهاجرت در اقتصاد محلی

ما دیده‌ایم که یک عدهٔ مهم جوانان ذکور از ولایات مرکزی غرض دستیابی کاری در هر تابستان بیرون برآمده، به شهرها و جاهایی که کارهای انکشافی روی دست گرفته شده، مراجعه کرده‌اند تا از دست‌رنج خویش یک مشت پول ذخیره نمایند. ما بارها تذکر داده‌ایم که این مهاجرت‌ها (بدون مهاجرت جلب عسکری برای دو سال) صرف در مواقع تابستان به پیمانهٔ خیلی وسیعی صورت می‌گیرد. در موسم زمستان ایشان مجدداً با پولی که ذخیره کرده‌اند به قریه‌جات خویش بر می‌گردند. این کارگران در طول این مسافرت به کار دایمی و منظمی دست نمی‌یابند و هرگز متیقن نیستند که در مراجعت آینده، باز همان کار برای‌شان میسر می‌گردد. تنها در مورد بعضی از کارگران مانند نوکران در شرایط بسیار محدود با عیال‌های‌شان، خواه در خانه‌های شخصی و خواه در چای‌خانه‌ها و هوتل‌های شهر، این استثناء موجود است. طوری که هرکس خصوصیات مردم هزاره را در شهر می‌داند، وظیفهٔ‌شان حمالی انواع اموال بر پشت خود و یا بالای کراچی‌ها است.

در کارهای عمرانی و ساختمانی و یا در پروژه‌های آبیاری، یک عدهٔ کثیر این مردم نه به شکل مزدور دایمی بلکه به قسم کارگر غیرماهر و موقتی استخدام می‌شوند. سیل وجوه نقد که از این منابع مجدداً به ولایات مرکزی سرازیر می‌گردد، به مشکل تخمین شده می‌تواند. بر تعداد مزدوران خاصتاً از مجردان سال به سال افزوده شده می‌رود. ایشان دسته دسته از کوه‌ها پایین شده، غرض حصول درآمد جدید به سوی شهرها رو می‌آورند...

جای تعجب است که صنایع‌دستی و روستایی در این ولایات اهمیت کمی دارد و با اشخاصی که به بافندگی گلیم سرگرم بودند، برخوردیم. معلوم شد که آن را غرض احتیاج خود تولید می‌نمایند. اگرچه عده‌ای از خریداران می‌توانند بعضی از تولیدات ایشان را به شکل بارتر (تبادلهٔ جنس به جنس) و یا به قرض خریداری کنند؛ ولی به ندرت نشانهٔ یک مارکت تولید حقیقی را می‌توان در این ساحه مشاهده کرد. در وادی‌های هموار و وسیع که کشت برنج در آن‌ها رواج دارد، استثناناتی دیده می‌شود. برنج عموماً در بازارهای بیرونی به فروش می‌رسد (ترین‌کوت)؛ ولی این وادی‌ها اکثر متعلق به مردم پشتون است. ایشان اخلاف مردمی هستند که هشتاد سال قبل توسط امیر عبدالرحمان در این مناطق جای‌گزین شده‌اند.

نظر به عدم مساعدت آب و هوا و کم بودن زمین، باشندگان حص کوهی مناطق مرکزی متمایل‌اند از آن‌جا بیرون روند. آنان در تلاش‌اند تا کارهای نوی به غیر از پیشهٔ زراعت در نقاط دیگر به دست آورند و متعاقباً با یک مقدار وجه نقد بار دیگر به دهات و قریه‌جات خویش مراجعه نمایند.

این بازگشت‌ها کوچک‌ترین اثری بر طرح زندگی عمومی یا بر وسیلهٔ معیشت خانوادگی مربوط

به خصوصیات حیات در این مناطق نمی‌تواند وارد سازد. احدی تلاش ندارد تا فعالیت‌های جدیدی خلق نماید، خاصتاً کسی نیست که راهی انتخاب کند تا ساعات طولانی زمستان را مثمر ثمر گرداند. علل این زمستان‌های غیرفعال و نقطهٔ بحران اقتصادی مردم این ساحه را می‌توان ذیلاً تشریح کرد:

در موسم زمستان حد اوسط حرارت برای چند ماه ده درجه سانتیگراد تحت صفر است. برای حفاظت از این سرما در اکثر خانه‌ها کوشش به عمل می‌آید تا از حداقل روزنه‌ها و شکاف‌ها جلوگیری شود. پترول و دیگر مواد تنویر بسیار گرانند، بر علاوه، این مواد وقتی می‌تواند مصرف شود که در بدل قبول زحمت و انجام کاری پول به دست آمده باشد. سردی دست‌های مردم را کرخ و بی‌حس می‌سازد که هر نوع کار دستی را مشکل می‌گرداند. ممکن است تصور برود که مردم بعضی از کارهای تراشیدن، حکاکی و... را بتوانند انجام دهند؛ اما قلت چوب مردم را از ایفای این کارهای کوچک باز می‌دارد، حتی برای مشاغل عمدهٔ پشم نیز چنین موانع موجودند که در همه شرایط پشم در موسم تابستان مصرف می‌شود و مازادی برای زمستان باقی نمی‌ماند؛ ولی کارگاه‌های بافندگی را می‌توان در درون خانه‌ها نصب کرد. لازم می‌افتد برای رفع این سیستم عقب‌مانده اقداماتی به عمل آید و مساعی به خرج داده شود.

ولایات مرکزی در پلان پنج سالهٔ سوم

اگرچه موفق نگردیدیم تا در مورد سرمایه‌گذاری‌های اخیر در ولایات مرکزی مطالعهٔ عمیق به عمل آوریم؛ ولی این را می‌توانیم بگوییم که اولاً این سرمایه‌گذاری‌ها بسیار محدود بوده و ثانیاً تحت تأثیر اداره و زندگی اجتماعی است و چندان به فعالیت‌های اقتصادی ارتباط نمی‌گیرد.

سیستم جدید ولایتی تا اندازه‌ای توانسته است اداره را با اهالی نزدیک‌تر سازد. اُلسؤالی‌ها و علاقه‌داری‌ها تازه به وجود آمده‌اند (برای مثال ورس). تلفن بین مراکز اداری به کار افتاده و دستگاه هواشناسی فعال شده است (لعل، پنجاب، چغچران، شهرک و...). پروژه‌های انکشاف دهات در نقاط مختلف عن‌قریب به فعالیت آغاز می‌نماید؛ ولی شبکهٔ راه‌ها به صورت محسوس در حالت توقف و تعطیل است. تعدادی از پل‌های کوچک و جاده‌ها در همین زمستان اخیر منهدم شده‌اند؛ راه‌ها مسدود گردیده‌اند و هیچ پلان و پروگرامی برای باز شدن راه‌ها در نظر نیست (کوتل آقاباد (آق‌رباط) به سیغان، دوآب میخ‌زرین به دوشی، شهرک به اوبه و...).

وضع جاده‌ها خود بیانگر این است که حفظ و مراقبت وجود ندارد. ترافیک بطی شده می‌رود؛ ولی امکان معطلی آن نمی‌رود. پلان پنج سالهٔ سوم، برای این مناطق روی منظور فوق هیچ پروژه و پروگرامی که بزرگ باشد در نظر نگرفته و پیش‌بینی ندارد. پلان سوم روی انکشاف زراعتی تکیه کرده،

طرح و هدفش تعقیب عملیه‌های تخم گندم و سبزیجات برای رفع کمبود و نشو و نموی نباتات است.

جادهٔ مرکزی تحت امتحان و تجربه گرفته شده و راه بین اوبه و هرات تحت پروژهٔ آبیاری هریرود و جادهٔ بین میدان و بامیان با ارتباط به پروژهٔ معدن حاجیگک ملحوظ نظر خواهد بود. وزارت معادن در ولایات مرکزی، بعضی سروی‌ها را روی دست گرفته است که امکان استخراج معدن حاجیگک، خوب متصور است.

خطوط اصلی انکشاف آینده

ضررها و خطرها

در فصل گذشته سعی به خرج داده شد تا بر خصوصیات زندگی مردم ولایات مرکزی روشنی انداخته شود و بعضی از مشکلات آن خودبه‌خود آشکار گردید و بسی از نکات دیگر آن به تشریح نیازمندند که در فصل موجوده کوشش به عمل می‌آید تا واضح گردند و هم می‌بینیم که چه طریقه‌ای باید در پیش گرفته شود تا بتوان براساس آن یک زندگی مترقی و پیش‌رفته در این گوشهٔ مملکت بنیان‌گذاری کرد. مختصراً تذکر داده می‌شود که وضع زندگی مردم ولایات مرکزی عمیقاً تحت تأثیر مشکلات زیر قرار گرفته است:

۱. انزوای کامل بیش از نیم سال به علت زمستان‌های سرد و عدم راه‌های دایمی.
۲. تکثر نفوس و رقابت با مردم کوچی بر سرزمین.

پسمانی در تمام رشته‌های حیات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که ریشهٔ آن را در تاریخ و سیاست هشتاد سالهٔ ملی می‌توان جست‌وجو کرد و عدم سهم داشتن مردم هزاره در مظاهر پیش‌رفتهٔ زندگی مانند: اداره، مدیریت، امور علمی، صنایع و تجارت. نتیجهٔ این عمل ضرر برای مملکت و خطر برای آینده است.

ضرر برای مملکت

همهٔ این حقایق نشان می‌دهند که مردم کوهستان انسان‌های لایق و زحمت‌کش و بردبارند و در عین حال می‌توان با یک نظر مشاهده کرد که مؤسسات بزرگ سرمایه‌گذاری از وجود چنین اشخاص خالی است و نتایج مناسبی از نظر استخدام ندارند. در این‌جا سؤالی به خاطر می‌رسد که «آیا ملت به خودی خود از این منابع نیرومند و پرقدرت خویش را محروم نموده است؟» وقتی پروژه‌های آبیاری و سدهای بزرگ اعمار گردند، هیچ چیز آن را مثمر ثمر گردانیده نمی‌تواند به جز

بازوان توانای مردم زحمت‌کش.

بی‌اعتنایی با مسألۀ تکثر نفوس ولایات مرکزی برای هر دو گروه (هزاره و کوچی) فقر و ناتوانی بار می‌آورد و ضایعۀ بزرگی در تولیدات مملکت است، در حالی که مصارف آن برای امور اداری و ساحات دیگر اجتماعی رو به فزونی بوده و این برای دولت گران تمام می‌شود.

خطر برای آینده

مثال‌های متعددی از تمام دنیا در دست است که نشان می‌دهد؛ ملتی که یک حصۀ از مردم خویش را تحت فشار مضمحل‌کنندۀ تکثر نفوس، کمبود وسایل زندگی و تجرید از حیات ملی (انزوای ملی) قرار داده است، چگونه به سوی اضمحلال گراییده است. اگر تحلیل فوق درست باشد، خطوط حرکت باید به داخل سه مرحله تنظیم گردد:

۱. یک پارچگی نفوس در حیات ملی؛
۲. اصلاح شرایط زندگی در داخل ولایات مرکزی؛
۳. طرح‌های مفید اسکان در دیگر ساحات زراعتی در حال انکشاف و فعالیت‌های صنعتی.

۱. یک‌پارچگی نفوس در حیات ملی

طوری که در قسمت اول این گزارش واضح گردید، نفوس ولایات مرکزی خاصتاً هزاره‌ها، همبستگی با حیات ملی نمی‌نمایند که این واقعیت منجر به دو مشکل می‌شود: یکی چانس پیش‌رفت و ارتقای مملکت را ضعیف می‌سازد و دیگر این که مسائلی را خلق می‌کند که اسباب ناراحتی شده و خطر سیاسی به وجود می‌آورد. ما در طول مطالعات خود با اشخاص عالی‌رتبۀ دولتی برخوردیم که معلوم می‌شد دولت از این رهگذر عمیقاً با این جنبۀ حیات مردم ولایات مرکزی علاقه می‌گیرد. این کاملاً واضح و آشکار گردیده است که یک‌پارچگی واقعی از آرزوهای مردم هزاره می‌باشد. دولت چه قدم‌های عملی را برای تطبیق آرمان اتحاد باید بردارد؟

این درست است که در قانون اساسی جدید دیگر تهدید قانونی بالای مردم هزاره‌جات نیست؛ سناتورها و وکلا در شورای ملی و سنا از این ولایات نمایندگی می‌کنند؛ ولی باز هم این سهم‌گیری در ساحات ذیل چندان تأثیر نبخشیده است.

۱. ادارۀ پولیس؛
۲. حیات فرهنگی و عرفانی؛
۳. وسایل و تجهیزات اساسی این خطه.

ادارهٔ پولیس

تمام مشاغل رسمی ادارهٔ پولیس در مناطق مرکزی برای پشتون‌ها اختصاص داده شده است. ما فهمیده نمی‌توانیم که آیا هزاره هم در دیگر ولایات افغانستان به حیث والی، اُلسؤال، علاقه‌دار و یا افسر پولیس پیدا شده می‌تواند یا نه؟ اما واقعیت امر طوری است که در مناطق مرکزی احدی از این‌ها در دوایر به چشم نمی‌خورد و این خود تبعیض و امتیاز محلی را بار می‌آورد. اگر علت این امر را به دوش آموزش و پرورش درست مردم بیندازیم، این هم جواب کافی و معقول نخواهد بود؛ چه واضحاً بیان گردیده که تلاش‌های موفقانه به عمل آمده تا هرچه زودتر و در آیندهٔ بسیار نزدیک، یک وضعیت عادلانه در کارها برقرار خواهد شد. ما در فصول قبل به انزوای مناطق مرکزی در زمستان اشاره کردیم که چگونه دروازه‌های انواع قانون شکنی‌ها بر روی کارمندان اداری باز می‌شود. تقویت کنترل و تفتیش‌های غیرمترقبه، کفایت و لیاقت را به اثبات رسانیده، متدرجاً از اعمال نامطلوب جلوگیری نموده و نتیجهٔ آن اعتماد و اطمینان مردم را در کمین خواهد داشت.

حیات فرهنگی

ملتی که برای ارتقا و انکشاف خویش تلاش دارد، بدون شک به دانشمندان و تعلیم‌یافتگان در ساحات مختلف ضرورت دارد. طبابت، بیطاری[1] و تربیهٔ حیوانات، زراعت، انجینیری، حقوق و...

معادن و صنایع و طرح‌های مختلف زراعتی که روی دست گرفته شده، به یک تعداد کافی تکنسین‌های دارای درجهٔ عالی و متوسطهٔ تحصیلی نیاز دارد. از جانبی به اثبات رسیده که مردم مناطق کوهستانی، ذهن‌های خیلی عملی دارند و بسیار به آسانی می‌توانند خود را برای امور تخنیکی آماده و عیار سازند؛ لذا این پالیسی بسیار غلط و بی‌جا خواهد بود اگر از جوانان این مناطق برای اجرای این وظایف کار گرفته نشده و به زودی برای اشغال چنین امور تحت آموزش قرار نگیرند.

زمستان باز هم تعلیم و تربیه را مشکل می‌سازد. پس به صورت عاجل باید از بهترین جوانان خود منطقه یک تعداد انتخاب و به جاهای دیگر که بتوانند تحصیلات‌شان را از صنف شش به بالا در تمام سال به عوض پنج و یا شش ماهی که در منطقهٔ خویش مصروف تعلیم می‌باشند، ادامه دهند.

شاید این تجویز منطقی باشد که امتیازی برای بهترین شاگردان در مراکز شبانه‌روزی شهرهای اطراف کوه‌ها خاصتاً کابل قایل شده، روش تحصیلی طوری عمل گردد که شاگردان هم در پوهنتون و هم پولی‌تکنیک به تحصیلات ادامه داده بتوانند. مساعی به خرج داده شود تا شرایط تعلیمی طوری فراهم گردد که به یک عده شاگردان ولایات مرکزی اجازهٔ ورود به لیسه‌ها، پوهنتون‌ها و مکاتب

---

۱. دام‌پزشکی.

تکنیکی میسر شود. این حرکت جریان یک‌پارچگی را سرعت بخشیده، باعث تحرک جوانان مناطق مرکزی می‌گردیده، و وحدت را تشدید و حیات ملی را ثمر بخش می‌سازد.

نظر به شرایط سخت زمستان، ما توصیه نمی‌کنیم تا مکاتب تکنیکی و یا پوهنتون‌ها در ولایات مرکزی تأسیس گردد؛ بلکه می‌گوییم در جاهایی که زمستان آن کوتاه است و شرایط تعلیمی به صورت عادی جریان می‌یابد و تسهیلات بهتری در آن جاها موجود می‌باشد. چانس مساویانه به مردم داده شود و سهمیه‌های وسیعی برای مردم ولایات مرکزی اختصاص یابد، مشروط بر این‌که مراکز شبانه‌روزی و لیلیه‌ها برای‌شان مد نظر گرفته شود. یکی از نتایج آموزش بیرون از ولایات مرکزی این خواهد بود که بین گروه‌های مختلف افغان معرفی و شناسایی و تفهیم و تفاهم بهتر صورت می‌گیرد. تعلیم و تربیه برای مردمی که در مناطقی زندگانی دارند که به منابع طبیعی به مشکل دست‌رسی پیدا کرده می‌توانند، متاع و سرمایه به شمار می‌رود.

وسایل و تجهیزات اساسی این خطه

در این نکته شک و تردید وجود ندارد که درجهٔ اشتراک و امتزاج در حیات ملی مرتبط به تعداد مکاتب ابتدایی و متوسطه، اعمار و نگهداشت جاده‌ها و راه‌ها، تسهیلات صحی و تجارت در یک ساحه می‌باشد که برای هر فرد حین مواجه شدن به آن‌ها احساس دست دهد. ما در فصل آینده بعضی عملیات کانکریتی خطوط فوق‌الذکر را ترسیم می‌نماییم تا به اساس آن خصوصیات این ولایات روشن‌تر گردیده و توجه به نکات بزرگی که دارای اهمیت‌اند، معطوف گردد:

۱. توسعهٔ خدمات هوایی؛
۲. پروگرام مخصوص برای بازار چغچران بین ماه جولای و آگست؛
۳. اصلاح وضع کوچی‌ها؛
۴. دیگر وسایل تسهیلات.

توسعهٔ خدمات هوایی

از ماه مارچ ۱۹۶۸ سرویس منظم هوایی جز در روزهای دوشنبه، همه روزه برای بامیان تأسیس گردیده و هفته‌ای دو مرتبه این سرویس به چغچران پرواز دارد. پیش از آن‌که پروازها از بامیان به کابل برگردند، توصیهٔ ما این است که چنین تسهیلات به دیگر مراکز مانند لعل و پنجاب نیز توسعه یابد و هم‌چنین سرویس بین چغچران و کندهار از طریق دایکندی و ترین‌کوت امتداد داده شود و پرواز دیگری از کندهار به غزنین و کابل از طریق مالستان صورت گیرد، مشروط بر این‌که احتیاط لازم در نظر گرفته شود.

موجودیت این‌گونه خدمات منظم تمام مراکز خرد و کوچک را آمادگی می‌بخشد تا در طول سال فعال باشند. اگر این سرویس مفید و مناسب تشخیص گردد، لازم است تا ترتیباتی روی دست گرفته شود که یک طیارهٔ بزرگ‌تر (D.C.3) بین ولایات مرکزی به کار افتد. اکثراً و علی‌الخصوص در زمستان‌های سرد و سخت مواد غذایی و دیگر مال‌التجاره در این مناطق به کلی ناپیدا است، اکمال این احتیاجات ذریعهٔ خط هوایی میسر شده می‌تواند. اگر هم کسی بخواهد در این نواحی به تأسیس مؤسسات کوچک تولیدی دست بزند، در آن صورت برای حمل‌ونقل اموال و سایر ضروریات به یک سرویس منظم هوایی احتیاج احساس می‌شود، علی‌العجاله به جز اتکاء به خدمات هوایی از دیگر طریق امکان ندارد. طیارات موجوده که بین بامیان و چغچران پرواز دارند، نمی‌توانند از عهدهٔ حمل‌ونقل اموال برآیند. باند فرودگاه‌ها باید مطابق به همین خصوصیات، یعنی برای طیارات ثقیل‌تر اعمار گردد.

پروگرام مخصوص برای بازار چغچران

توجه جدی ما را بازار مهم چغچران که در ماه‌های جولای و آگست برگزار می‌گردد، به خود معطوف داشت. در حدود هزارودوصد خانوادهٔ کوچی حین بازگشت از کوه‌ها و قبل از پایین شدن به وادی‌های پست‌تر، در این‌جا دور هم جمع می‌گردند و هزاران گوسفند را به فروش می‌رسانند. بسیار به‌جا خواهد بود اگر در چنین مواقع یک گروه صحی آماده ساخته شود تا از صحت این مردم خواه به شکل وقایوی و خواه به صورت معالجوی وارسی نمایند و هم از صحت و تغذیهٔ مواشی آن‌ها مراقبت به عمل آورند... برای انجام این مأمول یک پروگرام مخصوص به اشتراک و همکاری وزارت صحت و وزارت زراعت ترتیب و به کار انداخته شود. این پروگرام در سال اول شکل راهنمایی را برای پروگرام‌های آینده داشته باشد. متخصصین وزارت تجارت و وزارت معادن و صنایع مساعی به خرج داده، مطالعه نمایند که چگونه این مرکز طبیعی تبادلهٔ اجناس، بهتر و موثرتر خواهد شد. شنیده می‌شود که به کمک متخصصین آلمانی پروژهٔ احداث یک مسلخ تحت مطالعه می‌باشد.

توریزم

زیبایی‌های طبیعی و ساخت دست بشر، (مصنوعی) در ساحهٔ بامیان خوب مشهودند؛ اما هیچ پروگرام جالب و دیدنی در آن ساحه پیش‌بینی نشده است؛ مثلاً برای توریست‌ها امکان خرید هیچ چیز در بامیان و بند امیر موجود نیست... در این نکته جای شک نیست که اگر آرزو باشد که توریزم سهم واقعی در اقتصاد ملی و محلی داشته باشد، باید به توریست به حد کافی موقع داده شود تا

یادگارها و صنایع‌دستی را خریداری نماید و به هرجا و محلی که می‌خواهد با خود ببرد. هوتل‌ها هنوز به سویهٔ توریستی آماده نشده؛ آن‌ها قادر نیستند که تمام تسهیلات را برای توریست‌ها فراهم نمایند و آن‌ها را خوش نگه دارند و وادار سازند که یک مشت پول به جای خود بگذارند. این آرزو واقعاً به راه غلط سوق داده شده، چنان‌که از خدمات خیلی کوچک، پول گزاف تقاضا می‌دارند... صنایع‌دستی در هوتل و بازار به فروش نمی‌رسند؛ خدمات منظم و تقدیم اشیای لازم به قیمت‌های مناسب درآمد خوبی برای مردم بوده می‌تواند. سرویس هوایی انکشاف کرده است؛ ولی ضرورت به انکشاف موترهای تیزرفتار نیز دیده می‌شود تا موترهای خوب برای وادی‌ها و بند امیر به کار افتد. در آینده حینی که راه‌های حاجیگک در طول سال باز و فعال می‌شود، افتتاح معدن آهن باعث دلچسبی بزرگ خواهد بود، اگر امکانات ورزش‌های زمستانی و ایجاد راحت‌گاه‌ها و وسایل استراحت به دو طرف شمال و جنوب راه‌ها مورد مطالعه قرار گیرند.

اصلاح وضع کوچی‌ها

مسائلی که کوچی‌ها در ولایات مرکزی به آن مواجه‌اند، به دو نکته خلاصه می‌شوند:

۱. رقابت بر سر چراگاه‌ها؛

۲. فشار زندگی عصری بر طرز زندگی اجدادی‌شان.

مشکل اولی برای چادرنشینان واقعیت دارد؛ ولی دربارهٔ حل مسألهٔ دومی تا جایی که با بزرگان اقوام کوچی ملاقات کرده‌ایم، ایشان احساس کرده‌اند که شیوهٔ زندگی اصلی‌شان کمابیش در طول مسافرت‌ها تحت تأثیر حیات مترقی قرار گرفته است؛ ولی برای حل مسألهٔ اول لازم است تا به ساکنین اصلی، زمین‌های جدید جهت کشت و زراعت آماده گردد که از کشت و زراعت چراگاه‌ها جلوگیری به عمل آید. این موضوع در فصل سوم و چهارم گزارش در جایی که دربارهٔ اسکان و آبیاری پروژه‌های کوچک بحث به عمل می‌آید، مورد گفت‌وگو قرار می‌گیرد... قرار اظهار بزرگان کوچی، ایشان دارای سه شغل مختلف‌اند: پرورش مواشی، مالکیت بر زمین، دهقانی. شغل اخیر مهم و پرارزش است. مالکیت بر زمین بیانگر واقعیتی است که به وسیلهٔ آن حق خویش را بر زمین چراگاه محفوظ می‌دارند. برای متحول‌ترین کوچی‌ها، تجارت وسایل یک وضع عصری را فراهم خواهد ساخت، خاصتاً هنگامی که جاده‌ها باز باشند و ایشان برای دستیابی به یک ترانسپورت تجارت عصری فعالیت نمایند. از آن‌جا که راه‌ها و جاده‌ها به اکثریت دهاقین و ساکنین نمی‌رسند (به اکثر نقاط و مراکز امتداد ندارد)؛ لذا شتر بهترین وسیلهٔ تجارت شمرده می‌شود.

دانستن تعداد مجموعی گوسفندان با سرشماری رمه‌ها که در تابستان در کوه‌ها مشغول چرا

می‌باشند و تکثر و تزاید آن‌ها به نفع رمه‌های محلی، یک امر پر اهمیت شمرده می‌شود که البته در صورت انکشاف رمه‌های محلی، کوچی‌ها خریدار اصلی مواشی مازادشان خواهند بود.

دیگر وسایل و تسهیلات

معادن

ما روی امکانات معدن و تأثیر آن بر موقف کارگران در ولایات مرکزی سخن نمی‌زنیم. معدن آهن حاجیگک و امور فولاد میدان و امور معادن زغال تأثیر مستقیم بر اقتصاد ولایات مرکزی دارند...

برق

در مراکز وقتی که صنایع کوچک پیش‌بینی می‌گردند، قابل توصیه است تا دستگاه‌های کوچک یا متوسطهٔ آبی به کار انداخته شوند. خاصتاً اگر سد جدید یا سیستم آبیاری احداث می‌شود.

جنگل‌سازی

مشکل تهیهٔ چوب در این نواحی یکی از تکالیف دیگر مردم است. درخت‌های تبریزی در بلندی‌های دوهزاروهفت‌صد متر به مشاهده می‌رسند، علی‌الخصوص که وضع وادی (از نظر شرایط طبیعی) خوب باشد و آب کافی برسد. مع‌الوصف چوب بسیار کم‌تر از ضرورت است، مثلاً برای سوخت و دیگر احتیاجات. لذا مفید خواهد بود اگر عوض درخت تبریزی به غرس انواع دیگر درخت که در ارتفاعات مختلف قابلیت نمو داشته باشد، توجه مبذول گردد. پروگرام موجوده جنگل‌داری در بستر دریاها دلچسب و قابل توسعه است.

۲. انکشاف شرایط زندگی به داخل ولایات مرکزی

طبق تحلیل قبلی، عملیات انکشاف را به ترتیب قدامت ذیلاً تقدیم می‌داریم:

۱. راه‌ها و خطوط هوایی؛
۲. ایجاد راه‌های جدید، مراقبت از جاده‌های موجوده، توسعهٔ منظم شبکهٔ هوایی به نقاط اصلی ولایات مرکزی؛
۳. تولید و تجارت؛
۴. با توجه به زراعت و تولیدات حیوانی، صنایع کوچک، انکشاف صنایع‌دستی و روستایی خاصتاً برای کار زمستانی، تشکیلات دهاقین و توسعهٔ سیستم تجارت؛
۵. صحت، معارف و مسکن.

هدف ارتقای سطح زندگی اجتماعی در کوه‌ها به معیار اوسط زندگی ملی است. برای برآورده شدن

این هدف ما دو وسیلهٔ زیر را توصیه می‌نماییم:
۱. پروگرام جامع مطالعات مقدماتی؛
۲. ایجاد پروگرام توسعهٔ کوه‌های بلند.

پروگرام جامع مطالعات مقدماتی

پیشنهاد درست برای انکشاف ولایات مرکزی نسبت کمبود معلومات ابتدایی کاری بس مشکل است؛ مانند: نفوس در کدام منطقه متمرکز است، مناطق بحرانی کدام‌هایند و چرا، ساحات مستعد بهره‌برداری و نقاطی که عملیات انکشاف ثمر می‌دهد، کجایند؟ و...

در عمل مشاهده شده است که فعالیت گروه‌های مؤسسهٔ انکشاف دهات، کوشش‌های زراعتی و دیگر خدمات تأثیر خیلی کوچک به جا می‌گذارد. بر علاوه، به اثبات رسیده است که هر نوع سرمایه‌گذاری با خسارت کلی روبه‌رو خواهد شد تا زمانی که فاکت‌های درست از این مناطق به دست نیامده و تنظیم نشده باشد. در عین حال هیچ کس نمی‌تواند پروگرام مکمل مطالعات ابتدایی را پیاده کند که شامل تمام ساحات حیاتی باشد...

در این صورت چیزی که معقول به نظر می‌رسد، انجام مطالعهٔ اقتصاد اجتماعی ناحیوی و حوزوی است که هدف از آن ترتیب یک پروگرام انکشاف محدود است. وظیفهٔ اولی اقتصاد اجتماعی آغاز پروگرام انکشاف کوه بلند (H.M.D.P) خواهد بود، چنان‌که قبلاً بیان گردیده و شامل مواد زیر باشد:

۱. احصائیهٔ بشری: تمرکز نفوس، تناسب مسکونین و زمین تحت کشت، توسعهٔ دموگرافیک.

۲. تقسیم‌بندی ولایات مرکزی به ترتیب ساحه: ساحات تحت خطر از نظر تکثر نفوس، تبدیل چراگاه‌ها به دشت و بیابان و...، ساحات مستعد برای بهره‌برداری، مرکز اصلی که تجهیز و آماده می‌شود و مناطقی که قابلیت جذب و امکان درخشیدن را دارد.

۳. پروگرام تقدم بخشیدن به سرمایه‌گذاری تولیدی: ما درک کردیم که انواع فعالیت‌های پیش‌رفته در ولایات مرکزی مشابه به همان انواعی‌اند که در دیگر ولایات مختلف افغانستان تحت تطبیق گرفته شده‌اند. از این رهگذر از مسائل بزرگ صرف نظر گردیده، تنها به برخی از نتایج کوچک آن توجه به عمل آمده است. در این‌جا دوباره به مسائلی که برخورد کرده‌ایم، اشاره می‌نماییم. زمستان طولانی و غیرفعال برای تمام ساکنین حتی دفاتر و امور رسمی؛ مشکلات بزرگ عدم حمل و نقل اهالی که دورتر از جاده‌ها واقع‌اند.

مردم محل (هزاره‌ها) حاضرند به بعضی از پروگرام‌ها سهم بگیرند؛ ولی به طرح‌های اداری

بی‌علاقه‌اند. بی‌اعتنایی بین مردم و اداره نظر به عوامل گذشته و بعضاً در اثر پیش‌آمدهای موجود [به نظر می‌رسد]. خدمات عامه نهایت در سطح پایین با کمبود تسهیلات، مدیریت زراعت بدون گروه متخصصین و وسایل، مدیریت فوایدعامه در عین موقف، داکترها بدون دارو و شرایط درمان و...

شاید با ارزش باشد که کوشش به عمل آید تا اثر و موقعیت مؤسسهٔ انکشاف دهات را که در این ولایات نمایندگی دارد، تحلیل نماییم. این نظر صرف بر حقایق محدودی بنیان‌گذاری شده است که در طول سفر خویش و هم حین ملاقات مستقیم با رئیس انکشاف دهات موفق به تنظیم آن شده‌ایم. ما آرزو نداریم برای این نکته اصرار ورزیم که در مورد سیستم انکشاف دهات قضاوت کلی به عمل آید، در حالی که دربارهٔ این سیستم در دیگر نقاط مملکت مطالعه نکرده‌ایم. طوری که قبلاً بیان گردید، نظر به خصوصیات ولایات کوهستانی احساس می‌نماییم که مؤسسهٔ انکشاف دهات با احتیاجات مردم در این مناطق تماس نگرفته، لذا کدام وسیلهٔ موثر انکشاف نخواهد بود.

... بیش‌تر از شش ماه سال کارمندان انکشاف دهات بدون کوچک‌ترین تماس با کارگران پیشاهنگ دهاقین و ادارهٔ مرکزی خویش در کابل، در مراکز خود آرام به سر می‌برند.

مشکلاتی که مردم با آن مواجه‌اند، به هیچ صورت توسط تیم انکشاف دهات ارزیابی و مطالعه نمی‌شود و حل اکثریت این مشکلات از ساحهٔ قدرت ایشان به دور است. این مؤسسه دارای یک بودجهٔ عادی است که برای مصارف ضروری خودشان منظور شده و بسیار جزئی و کوچک‌تر از آن است که به واقعیتی کمک بتواند. کارمندان این مؤسسه تماماً از ساحات و مناطق کم ارتفاع انتخاب گردیده‌اند که به مشکل در مناطق کوهی و بلند زندگی می‌توانند و هیچ تشابهی ایشان را آماده نساخته تا با مردم آمیزش نمایند. در این صورت به نظر ساکنین محل کاملاً اجنبی و بیگانه‌اند.

برای اصلاح امور فوق این طرزالعمل می‌تواند انجام پذیرد:

وظایف مختلف انکشاف دهات باید به صورت جداگانه فعال گردد، خاصتاً در ولایات مرکزی.

در هر محل که داکتر موجود بوده بتواند امر خوبی است؛ اما در عمل کار آسانی نیست که در هر منطقه برای فعالیت یک داکتر وسایل لازم طبی آماده گردد؛ لذا مشوره می‌دهیم که داکتر طب در محلی تمرکز داده شود که به صورت مداوم، خط هوایی در آن‌جا جریان داشته باشد و داکتر را قادر گرداند که با کابل و دیگر مراکز اساسی تماس همیشگی برقرار سازد. در عین حال ایجاد خدمات صحی سیار از ضروریات شمرده می‌شود تا به پیمانهٔ وسیع در ساحهٔ بهداشت و آموزش صحی و طب وقایوی در تابستان مثمر ثمری واقع گردد.

ما کاملاً موفق نگردیدیم تا خصوصیات عرفانی انکشاف دهات را درک کنیم. مکاتب دهاتی این

مؤسسه برای شش ماه سال فعال است. با این حال کدام ضرورت موجود نیست تا متخصصین را در طول سال در اختیار داشته باشند و علاوتاً در بعضی نقاط مدیریت‌های معارف و در هر اُلسؤالی اشخاص مسئول برای انجام این امر موجودند. پروگرام‌های فرهنگی غیر از تدویر مکاتب ابتدایی با اشکال دیگر نیز می‌تواند فعالیت نماید که بعداً به شرح آن می‌پردازیم.

خدمات کشاورزی و مال‌داری به پیمانهٔ وسیعی ضرورت است که ما موفق به دریافت این نوع خدمات نشدیم و حتی مؤسسهٔ انکشاف دهات پروگرام و وسایل کافی برای انجام این ضرورت ندارد. هم‌چنان در بخش راه‌سازی، آبیاری و تجارت هیچ فعالیتی دیده نمی‌شود. در نتیجه پیشنهاد می‌کنیم تا مؤسسهٔ انکشاف دهات در ولایات مرکزی مسدود و منحل گردد و فعالیت‌های ذیل در عمل پیاده شود:

الف. تشکیل جدید صحی با داکتر مقیم در محلی که دارای مرکزیت باشد و سرویس هوایی ارتباط آن محل را با تسهیلات عادی شتر، جای‌گزین کند و عادات جدید بین مردم خلق نماید (عادات وارسی به صحت و دوا و درمان).

ب. وارسی از مکاتب دهاتی به دوش مدیریت‌های معارف ولایات گذاشته شود.

ج. پروگرام‌های کشاورزی و مال‌داری بر اساس نتایج و مطالعاتی که قبلاً بیان شده است، تأسیس و توسعه داده شوند.

د. پروگرام انکشاف کوه بلند طوری بنیادگذاری گردد که وظایفی را انجام دهد که تا کنون به آن توجه کافی مبذول نگردیده است؛ به طور مثال: توجه به آرزوی دهقانان برای انکشاف، ساختمان و مراقبت راه‌ها و سیستم‌های آبیاری با پشتیبانی مالی و تخنیکی کافی، ایجاد فرصت‌های مناسب برای تجهیز قوای بشری در زمستان، استفادهٔ مالی از منابع شخصی برای تولیدات صنعتی و صنایع دستی مؤثر، کمک به دهقانان برای آماده ساختن آن‌ها به وسایل و تسهیلات جدید مانند تخم اصلاح شده، کود، سیلوها و...، ایجاد یک سیستم تجارت بهتر، کم ساختن فشار بالای زمین در مناطقی که نفوس تکثر نموده، از طریق کمک درست به اسکان ایشان در پروژه‌هایی که سرمایه‌گذاری‌های بزرگ در آن صورت گرفته است که در این حالت کوچی‌ها و ساکنین می‌توانند از چراگاه‌ها به شکل متوازن استفاده نمایند.

تشکیلات اساسی پروگرام انکشافی کوه بلند

این پروگرام توسط یک گروه متخصصین انجام می‌شود که به چهار طرح (سیل)[1] تقسیم گردیده است:

---

1. Cell

ـ طرح اقتصادی ـ اجتماعی: این امر متضمن مطالعاتی است که هدف از آن تمرکز عملیات باشد. این عملیات در بین سه کانون (سیل)[1] دیگر تحت انتظام خودش توزیع می‌گردد.

ـ طرح جاده و آبیاری: این طرح متشکل از تکنیک‌دانان و انجینیران لایق است که بتوانند روی راه‌کارهای کوچک آبیاری مطالعات انجام دهند و هم‌چنین مسئول امور مالی و تلاش‌های مردمی که در این ساحه مصروفند خواهند بود....

ـ طرح صنایع‌دستی و کوچک شامل پروژه‌های مراکز صنعتی حوزه‌ای که در غزنی و دیگر جاها تحت پروگرام گرفته شد.

ـ طرح مربوط به انکشاف سازمان‌های دهاقین: اسکان و تجارت این طرح با ارتباط به سه طرح دیگر، اجرای وظیفه خواهد کرد که البته تأثیر آن بسیار زیاد وابسته به موجودیت تشکیلات خوب دهاقین می‌باشد.

هدف از کمک مالی برای تشکیلات، به وجود آوردن یک زندگی واقعی و سهم‌گیری دهاقین در پروگرام‌های انکشافی خواهد بود. چنان‌که قبلاً در مورد استعدادهای بزرگ و فعالیت موجودهٔ باشندگان کوهستان از هر زبانی که شنیده شده و یا آن را مشاهده کرده‌ایم، بیان داشته‌ایم.

اگرچه بعضی سازمان‌های عنعنه‌ای دهاتی در آن‌جا موجودند که بیش‌تر زادهٔ تأثیرات اجتماعی می‌باشند و انعکاسات آن باعث پیوستگی مردم در حل بعضی از قضایا می‌شود؛ ولی در ساحهٔ اقتصادی هرکس برای منافع خود می‌جنگد که اکثر به ضررشان تمام می‌شود، خواه در مقابله با اداره باشد و خواه با مواجهه با فشار کوچی‌ها.

در یک محل قبلاً چند سؤالی به مجمع رجال اُلسؤالی راجع شد، شانزده نفرشان جمع شدند... اگر منظور از گردهمایی ایشان برای هم‌چو سازمانی کمک و همکاری به یک‌دیگر می‌بود، جوابش قاطعانه منفی بود. اجتماع افراد ثروت‌مند با دیگر افراد عادی در یک سازمان سبب آن می‌گردد تا دهاقین قدرت خود را از دست بدهند... طوری که شهرت‌یافتهٔ متنفذین با اداره‌چیان و کوچی‌ها زد و بند دارند تا سودهای بیش‌تری به دست آورند که این وضع جامعه را به سوی قهقرا و انحطاط می‌راند.

اگر کسی آرزو داشته باشد تا شرایط بهتر حیات برای مردم ولایات مرکزی آماده گردد، البته از ضروریات است تا حقایق مربوط به تشکیلات عنعنه‌ای را درک کرده، قسمی از آن بهره‌برداری نماید که آن را به شکل بسیار مترقی و پیش‌رفته در آورد.

یکی از طرق مثمر گردانیدن پروگرام این است که پروگرام مورد قبول اکثریت باشد و حقیقتاً برای

---

1. Cell

منافع اکثریت مردم به کارانداخته شود تا باعث ایجاد سازمان جدید و یا کمک به سازمان عنعنه‌ای گردد که هدفش خدمات واقعاً مفید و پرثمر برای همه باشد.

سازمانی که بنایش بر تحقق پروژه‌های جدید گذاشته شده باشد، از طریق سهم‌گیری در مواردی مانند تجارت بعضی محصولات با استفاده از سیستم می‌تواند به زندگی خویش دوام بدهد. بدین صورت هرکس به ارزش حیاتی تشکیلات دهاقین و هم‌چنان به اهمیت آموزش زمستانی مردمی که واقعاً ستون فقرات این ارگانیسم را می‌سازند، پی می‌برد. پس به جرئت می‌توان گفت که هم‌چو سیستمی می‌تواند پروگرام مؤثر و با ثمری هم‌چنان که در پاکب (H.M.D.P) بیان گردید، طرح نماید.

خصوصیات کارکنان و وسایل پاکب

این پروگرام بر تحلیلی استوار گردیده است که نمایانگر واقعیتی از مردم کوهی است که در مقابل قدرت‌های مضر و بی‌پروا زانو زده‌اند و برعکس آنان با مشکلات سخت و سنگینی مواجه‌اند و تا وقتی که وسایل تکنیکی و امداد کامل به ایشان نرسد، بر این مشکلات غالب نخواهند شد. این مردم برای کار کردن نیاز به محرک جدید ندارند؛ ولی آرزومند کمک راستین و تهیهٔ بعضی وسایل بیرونی می‌باشند تا به انکشاف جدید تحقق بخشند. با ذکر دو نمونه بر این موضوع کاملاً روشنی انداخته می‌شود.

در قریهٔ نیتاق یکه‌ولنگ، بند آبگردانی نشان داده شده، در صورتی که اعمار گردد، ظرفیت آبیاری هزاران جریب زمین را دارد و مردم آمادگی کامل خویش را ابراز داشتند تا در مورد تهیهٔ سنگ، ریگ و کارگر سهم بگیرند؛ به شرطی که حداقل کمک تکنیکی که بتواند پروژه را به ثمر برساند، انجام گیرد. در ارزگان برای کشیدن نهر سرپوشیده (کاریز) به طول ده تا پانزده کیلومتر کار توسط اهالی جریان دارد که در بعضی جاها به ارتفاع پنجاه متر بین کوه امتداد پیدا کرده است؛ ولی اکنون نظر به مشکلات کار و موجودیت سنگ‌های بزرگ حفر آن معطل گردیده و اهالی کمک وزارت زراعت را تقاضا کرده‌اند. هم‌چنان در نقاط مختلف دیگر از سهم‌گیری‌های مردم شواهد زیاد موجوداند.

اگرچه در قانون اساسی جدید، بیگار (کار بدون مزد) ملغی قرار داده شده است و اداره بعضی اوقات برای احداث جاده‌ها، نگهداشت آن‌ها یا آبیاری از بیگار خودداری می‌ورزد؛ ولی تحت پروگرام خوب و منظم که آزادانه طرف علاقهٔ مردم باشد و نمایندگان‌شان در همان ساحه تحت آموزش گرفته شده باشند، یقیناً سهم‌گیری و همکاری دو طرفه (مردم و دولت) می‌تواند حاصل آید و دارای ارزش فوق‌العاده‌ای برای انکشاف حقیقی این ولایات باشد.

عمل نمودن به حیث همکار تکنیکی مردم

کارمندان پاکب باید لیاقت عالی تکنیکی را دارا بوده و شایستگی آن را داشته باشند تا پروگرام‌های امدادی را به سر برسانند. این پروگرام همیشه به همکاری دوجانبهٔ (مردم و دولت) مشمر ثمر خواهد بود. تهیهٔ قوای بشری، اکمال بعضی موادی که در خود محل به دست می‌آیند، آماده کردن اشخاص برای آموزش و مساعدت تکنیکی از وظایف پاکب شمرده می‌شوند.

مؤثریت پروگرام انکشافی کوه بلند

به ملاحظه پیوست که نگهداری یک تیم تکنیک‌دان و لایق در منطقهٔ کوه‌های بلند هم بسیار گران تمام می‌شود و هم در طول زمستان کمک مؤثری انجام داده نمی‌تواند؛ چه در طول مدت زمستان (سرما) موجودیت و نگهداشت‌شان ثمری ندارد و هیچ کاری از ایشان ساخته نیست.

حمایت از یک سیستم نوبتی کار برای یک گروه کوچک کارمندان دایمی معقول به نظر می‌آید. سیستم تناوب ایام کار در زمستان و تأسیس مراکز آموزش پیش‌روان قریه در ساحاتی که پروگرام جریان دارد و یا در سال بعد، پروگرام در آن تطبیق می‌شود، به‌جا خواهد بود و این گروه در موقع تابستان با مؤثریت به کار اقدام نموده، کمک و پشتیبانی اهالی قریه را که در زمستان تحت آموزش گرفته شده بودند، جلب خواهد کرد. این معقول خواهد بود که کار تکنیکی عادی در ایام تابستان به مقاطعه اجرا شود و از توسعهٔ کارمندان پاکب جلوگیری به عمل آید. در این باره نظریات خویش را به دو دسته خلاصه می‌کنیم:

۱. ایجاد مطالعه و حمایت از موجودیت جاده‌ها، آبیاری و دیگر پروژه‌ها در تابستان؛
۲. آموزش پرسونل و افراد در زمستان.

تعیین مرکز زمستانی پاکب

ابتدا محلی مانند غزنی برای تأسیس ادارهٔ مرکزی زمستانی پاکب مناسب خواهد بود. این شهر با فعالیت زیاد و ارتباطی که با دو ولایت مرکزی دارد، عمل مؤثری را انجام می‌دهد و انتخابی که برای تأسیس مرکز صنعت حوزه صورت گرفته، دلیل کافی بر این شده می‌تواند که ادارهٔ مرکزی پاکب نیز در این‌جا بنیاد شود. بعداً مرکز دوم اگر بامیان تعیین شود، بسیار درست خواهد بود، مشروط بر این‌که پلان دایمی جاده تجویز گردیده باشد. این مرکز می‌تواند مبدأ سوم[1] صنایع‌دستی وابسته به توریزم باشد. اگر جاده‌ها و پل‌ها موجود باشند، ارتباط مستقیم دایکندی و شهرستان را با ترین‌کوت تأمین نماید، در آن صورت مرکز اخیر اساسات بسیار خوبی را برای تمام ولایات (مناطق) ارزگان

1. Third Cell

مهیا خواهد ساخت. مجدداً می‌خواهیم بر این حقیقت تأیید نماییم که صرف تأسیس یک مرکز قوی زمستانی که در تابستان بتواند به تمام ولایات مرکزی پراکنده و نشر گردد، نتایج بهتری را بار خواهد آورد، نسبت به این‌که در هر ولایت یک مرکز حوزه‌ای پاکب به وجود آید.

تمرکز نیروهای تکنیکی و گردهم‌آیی دهاقین ولایات مختلف در یک مرکز تأثیر بهتری می‌بخشد. چه می‌توان چنین مرکزی را با وسایل مدرن درسی مجهز گردانید، در حالی که این کار برای چندین مرکز مختلف امکان‌پذیر نیست، خصوصاً در سال‌های اول.

در ایام تابستان موقعی که تکنیک‌دانان در ساحاتی که پروگرام سرمایه‌گذاری تحت تطبیق قرار داده شده، داخل می‌گردند، قانوناً باید با اهالی و مردمی که به پروگرام علاقه نشان می‌دهند، ارتباط حسنه و همکاری لازمه برقرار سازند و کوشش نمایند تا علایق دوستی محکم به وجود آیند و در قدم دوم متوجه وظایف ابتدایی‌شان که تعلیم و تربیه است، گردند.

صلاحیت، دارایی و کارگزاران

اگر چنین پروگرامی مؤثر واقع شود و تلاش‌های دهقانان و امداد دولتی برای حصول پروژه‌های سودمند مثمر افتد، در آن صورت صلاحیت باید از بلندترین مراجع دولتی مستقیماً صادر گردد؛ به طور مثال از دفتر صدر اعظم. در این حال کارگزارانی که در این پروگرام سهیم‌اند، خویشتن را به صفت تنظیم‌کننده در مقابل هر دو گروه تکنیکی و مردم علاقه‌مند، اشخاص منحصر به طرف معامله معرفی می‌دارند. مصارف جاری کارگزاران و پولی که برای این پروگرام تخصیص داده می‌شود، باید تحت تدقیق قرار گیرد و شامل این سروی اول نمی‌باشد؛ لیکن ما می‌توانیم متیقن باشیم که این مبلغ در حدود همان مقداری است که از طرف مؤسسهٔ انکشاف دهات در ولایات مرکزی مصرف می‌گردد؛ ولی مؤثریت بهتری را تدارک می‌بیند. سرمایه‌گذاری‌ها از همان منابع معمولی تهیه می‌شوند که دولت برای پروژه‌های کوچک آبیاری، حفظ و مراقبت جاده‌ها و دیگر معاملات مختلف در ولایات مرکزی مصرف می‌نماید. طرح پروگرام مالی طبعاً پیش از اولین تیم موظف که برای کار منصوب شده‌اند تا این پروگرام را پیاده کنند، پی‌ریزی خواهد شد. این گونه پروگرام جامع می‌تواند توسط تکنسین‌ها و متخصصین از منابع ملی و از طریق پروگرام‌های امدادی بین‌المللی جامهٔ عمل بپوشد. امدادهای بین‌المللی غالباً برای شروع مرحله و در ساحهٔ اقتصاد اجتماعی و کمک برای ایجاد پروگرام مخصوص آموزش اعضای پاکب و هم‌چنان پیش‌روان و راهنمایان دهات ضرورت خواهد بود.

۳. پروژه‌های مطلوب اسکان در فعالیت‌های صنعتی و روستایی

اگرچه به این نکته اشاره کرده‌ایم که برای مردمی که در مناطق کوه‌های مرتفع زندگی دارند، تسهیلات جدید بیرون از ولایات‌شان مهیا می‌شود، اکنون مجدداً به جنبه‌های دیگر این عملیات اشاره می‌نماییم. در فصل گذشته شرح داده شد که توجه به مسئلهٔ رهایش و تسهیلات در سرمایه‌گذاری و کار در ساحهٔ صنعتی، یکی از وظایف کارگزاران پاکب خواهد بود.

پروژه‌های بزرگ آبیاری

ما می‌خواهیم انعکاس مجدد مسألهٔ موفقیت سرمایه‌گذاری‌های بزرگ را در حص مختلف مشاهده کنیم. البته دولت عمیقاً متمایل به استحصال مفاد سریع و آنی است؛ ولی این هم واضح و آشکار است که در بسی از شرایط، سرمایه‌گذاری‌های بزرگ مفاد عاجل به دست نمی‌دهد؛ بلکه به صفت یک پروسهٔ بطی، درآمد را سنگین و آهسته می‌سازد. در عین حال موضوع بی‌کاری و تزاید نفوس در ولایات مرکزی کاملاً هویدا است...

پالیسی اسکان واقعی مردم هزاره هنوز هم به طور غیرمستقیم و لاشعوری محدود گذاشته شده است. به علت پس‌منظر تاریخی و مذهبی در مورد هزاره، شاید بی‌میلی و اکراه دربارهٔ اسکان معین و محدودشان در جاهایی که آرزو نداشته و پسند نمی‌کنند، موجود بوده باشد. توجه کافی دربارهٔ اسکان موفقیت‌آمیز در ساحات بیان شده مبذول نگردیده است؛ به طور مثال موازنهٔ زمین به کسانی که ضرورت به اسکان دارند، مانند کوچی‌ها و مردمی که وسایل و آلات را به صورت درست استعمال کرده می‌توانند و از زمین محصول مناسب و سریع به دست می‌آورند؛ مانند هزاره‌ها در بین دیگر دهاقین، به شکل اساسی صورت نگرفته است...

پس شاید مورد دلچسپی قرار گیرد اگر کسی بخواهد دربارهٔ اسکان مؤثر هزاره و برای به وجود آمدن تسهیلات وسیع، زمین در یک و یا چند منطقه و ایجاد روابط حسنه بین مردمی که از ساحات کوهی عظیمت کرده با مردمی که در ساحهٔ جدید اسکان شده‌اند، اقدام شود تا حلقه‌های دوستی بستگی پیدا کرده، مسائلی که زادهٔ شرایط اجتماعی، مذهبی و... می‌باشند، مرفوع گردند؛ لذا قبل از شروع هر پروژهٔ جدید بهترین شرایط اقتصادی و اجتماعی برای اسکان باید مطابق به خصوصیات هر گروه (قوم) و نتایج حاصله از آن تحت تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

تبدیل پرورش‌دهندگان مواشی به باغبانان خوب، آزمایش درست و مناسب نیست. شاید ممکن و مناسب باشد اگر یک نوع اختلاط بین مزارع و ساحاتی که پرورش‌دهندگان مواشی از پیداوار آن می‌توانند استفاده نمایند، به وجود بیاوریم. مثلاً زمینی که جدیداً تحت آبیاری گرفته شده است، از

پیداوار زراعتی آن استفاده گردد و زمینی که دارای خاصیت کم‌تر زراعتی است به چراگاه تبدیل شود. اگر این اختلاط با احتیاط انجام شود، از هر دو گروه مسکون، هم پرورش‌دهندگان مواشی و هم زارعین پر قدرت به وجود می‌آیند...

اسکان صنعتی

انکشاف مملکت وابسته به فعالیت‌های صنعتی و هم زراعتی است. دولت که پلان پنج سالهٔ سوم را روی دست گرفته است، فشار بیش‌تر روی انکشاف صنعتی است. نه تنها انکشاف متکی به امداد مالی خارجیان می‌باشد؛ بلکه پروژه‌های کوچکی در نظر گرفته شده تا بتواند پول، مهارت و قدرت‌های بشری ملی را نیز به کار اندازد.

اگرچه ولایات مرکزی دورتر از ثروت‌مندترین نقاط افغانستان است با آن هم امکانات سرمایه‌گذاری در آن‌جا موجود است. طوری که عملاً مشاهده کردیم، صاحبان سرمایه طرق محفوظ به کارانداختن پول‌های خود را جست‌وجو می‌نمایند. ایشان متوجه‌اند که بدون دانش و کمک تکنیکی و اداری به کامیابی نخواهند رسید؛ لذا از ساحهٔ صنعتی به دور خواهند ماند.

در عین حال مردم عادی ولایات مرکزی که پول برای سرمایه‌گذاری ندارند، حاضرند تا کار دایمی که در طول سال آن‌ها را مصروف نگهدارد و هم به امور زندگی خویش رسیده بتوانند، به دست آورند. چه در غیر آن مجبورند برای پیدا کردن شغل در دیگر نقاط کشور نقل مکان نمایند؛ چنان‌که روزانه جریان آن دیده می‌شود. با توضیح مطلب فوق، تأسیس مرکز صنعتی ناحیه‌ای در غزنی جواب‌گوی نیازمندی این منظور خواهد بود. مرکزیت غزنی امکانات وسیعی را برای استفاده از کلیهٔ موادی که از گوسفند به وجود می‌آید، می‌تواند تهیه نماید که خود به خود فعالیت‌های دیگری ضمیمهٔ این پروگرام می‌شود... اگرچه غزنی در حاشیهٔ ولایات مرکزی است؛ ولی به دو مرحله موفقیت خوبی را دارا است.

انکشاف خدمات هوایی در ولایات مرکزی در طول سال طوری که ما همیشه اصرار ورزیده‌ایم، ما را قادر به تأسیس مرکز دوم می‌گرداند؛ خصوصاً در چغچران که در تابستان مارکت بزرگی است.

بامیان با در نظرداشت پیشهٔ جهان‌گردی ممکن است در صنایع‌دستی مهارت تخصصی به دست آورد و پنجاب نظر به نیازمندی شدید وادی‌های بلند خویش مرکز بعدی خواهد بود.

مطابق به نتایج مطالعات قبلی، مراکز فرعی (نیمه) ممکن است در لعل، یکه‌ولنگ، بهسود، ارزگان و... تأسیس و افتتاح گردد.[۱]

۱. باید یادآوری شود که بعضی از پاراگراف‌ها و سطرهای ترجمه که دارای ابهام بودند و یا به موضوعات غیرضروری می‌پرداختند، در این‌جا از نقل آن خودداری به عمل آمد و به جای آن‌ها چند نقطه گذاشته شده تا خواننده متوجه این مطلب گردد. در بعضی از موارد که

هزاره‌ها[1]

هزاره‌ها مردم مغولی الاصل‌اند که به یکی از لهجه‌های تاجیکی صحبت می‌کنند و کتلهٔ عمدهٔ آن‌ها (که بیش‌تر از یک میلیون نفر هستند) در سرزمین وسیع کوهستانی، در قسمت مرکزی افغانستان بین هرات و کابل زندگی می‌کنند. این منطقه را به نام هزاره‌جات یاد می‌نمایند. علاوه بر این، هزاره‌های شرقی که آن‌ها را بربر (بربری) می‌گویند، حدود پنجاه هزار نفر از هزاره‌ها در قسمت شمال غرب افغانستان زندگی دارند.

مردم اطراف هزاره‌جات برای هزاره‌های قسمت غربی اصطلاح ایماق را به کار می‌برند و عین اسم را برای قبایل غیر پشتون و نیمه‌کوچی قسمت شمالی افغانستان نیز استعمال می‌نمایند (در ادبیات اصطلاح چهار ایماق هم به کار می‌رود). این کلمهٔ مغولی توسط مغول‌ها در وقت غلبه یافتن‌شان بر افغانستان به آن‌جا آورده شده بود و معنی آن قبیله و یا فامیل بزرگ است.

عده‌ای از هزاره‌ها که تعدادشان به ده هزار نفر می‌رسد، به آبادی‌های جداگانه در مناطق دیگر شمال افغانستان زیست دارند. هزاره‌ها هم‌چنان در امتداد سرحد ایران و افغانستان، در نزدیکی مشهد و در آسیای مرکزی شوروی سکونت دارند.

در حالی که هزاره‌های شرقی و هزاره‌های غربی اصلیت مشترک دارند و بعضی از اشکال فرهنگی و حیات روزمرهٔشان مشترک‌اند. آن‌ها از نظر مذهب و منطقه از هم جدا هستند. هزاره‌های شرقی شیعه هستند و در حالی که هزاره‌های غربی به مذهب سنی عقیده دارند. هم‌چنان هزاره‌ها خودشان را یک گروه یا یک قبیله فکر نمی‌کنند، حتی وقتی آبادی‌های شرقی و غربی با هم نزدیک می‌شوند، مانند خراسان باز هم هریک از گروه‌ها به طور جداگانه زندگی می‌کنند.

جملات و عبارات مترجم قدری نامفهوم بوده‌اند و صراحت لفظی نداشته‌اند، پاره‌ای از الفاظ آن به وسیلهٔ نویسنده تغییر داده شده‌اند که به محتوا و مفهوم کم‌ترین صدمه وارد نگردیده است. در این باره از مترجم محترم معذرت خواسته می‌شود. (نویسنده)

۱. نویسندگان: اسلانوف، گافربرگ، کیسلیاکوف، ژادی خیتا و واسیلی یوا؛ «مجموعه مقالات دربارهٔ افغانستان»، «Afghanistan Some New Approaches»، میشیگان: ترجمهٔ محمد اکرم گیزابی، ۱۹۶۹، ص ۴۹-۳۴.

هزاره‌های غربی مانند هزاره‌های شرقی به صورت مداوم تغییر مکان داده، بعضاً به جانب شمال و قسماً به طرف غرب می‌روند. حرکت هزاره‌ها به جانب ایران در قرن نوزدهم شروع شد. این هزاره‌ها در قسمت‌های شمال‌شرق و جنوب‌شرق به دو شعبه تقسیم شده‌اند؛ بعضی از آن‌ها در قسمت کان گوشه و کان بسته در امتداد سرحد افغانستان در محسن‌آباد و فیض‌آباد و در قسمت شرقی سرجام و در اطراف قریهٔ کارات جاگزین شده‌اند. حرکت هزاره‌های بربری به طرف ایران هم مدت‌ها پیش شروع شد، در اواخر قرن نوزدهم وقتی که حکومت افغان‌ها شورش هزاره‌ها را سرکوب کرد، تعداد معتنابهی از هزاره‌های شرقی در بلوچستان در قسمت کویته و در ایران در اطراف مشهد مسکن‌گزین شدند. بعدها بعضی از پناهندگان دوباره به وطن عودت نموده، در ناحیهٔ ترکستان افغانستان جاگزین شدند. در مجموع مهاجرت هزاره‌های شرقی به طرف ایران دوام دارد.

هزاره‌ها ممیزات قومی و قبیله‌ای خود را حفظ کرده و حتی مسکن‌گزینی‌شان به اساس این ممیزات صورت گرفت...؛ ولی در طول قرن گذشته جنگ‌های داخلی و پیروزی حکام فیودال افغان چنان بعضی از قبایل هزاره را از بین برد که بقایای آن‌ها در قبایل دیگر جذب شده و به گروه‌بندی قبایل دیگر در آمدند. در برخی حالات گروه‌های خردی از قبایل خود بریده، موقف مستقل دریافت کرده‌اند.

امروز بزرگ‌ترین قبایل هزاره‌جات، قبایل دای‌زنگی، دایکندی و بهسودند که مناطق جنوب هندوکش را احتوا می‌کنند. در دامنهٔ جنوبی هندوکش مردم یکه‌ولنگ زندگی دارند. در قسمت شرق هزاره‌جات مردم تیموری زندگی به سر می‌برند که هزاره‌های اصیل نیستند. آن‌ها قسمت کمی از مردم شمال غرب افغانستان را تشکیل می‌دهند و در جمع ایماق‌ها به شمار می‌آیند. تیموری‌ها در قسمت جنوب هرات زندگی داشته و قسمتی از آن‌ها در شمال‌شرقی خراسان زندگی دارند. در یک وقت قسمتی از تیموری‌ها فعالیت کوچی‌وار خود را به هزاره‌جات کشاندند و در بین هزاره‌ها جذب شدند.

در قسمت جنوب قبایل مرکزی از غرب به شرق، پولاد و ارزگانی‌ها که اخیرالذکر قبایل مستقل دای‌کوتای و دای‌چوپان را تشکیل می‌دادند، قرار دارد. هم‌چنان جاغوری، دای‌میرداد و هزاره‌های غزنی که اخیرالذکر آن به قبایل چهاردسته، محمدخواجه و جغتو تقسیم می‌شوند، قرار دارند.

وقتی حملهٔ قوای مغول در ۱۲۲۳-۱۲۲۱ به سرزمین فعلی افغانستان شروع شد، با مقاومت شدیدی از جانب مردم بومی روبه‌رو گردید. بعد از فتح افغانستان، مغول‌ها عده‌ای از عساکر خود را در آن‌جا مستقر ساختند. بعدتر چهار فرزند چنگیزخان و بعد از آن نوادهٔ آن منگوخان که با هزاران سپاه همراهی می‌شدند، به افغانستان حمله کردند و قشله‌های دایمی در سرزمین مفتوح ایجاد نمودند. این مردم به تدریج با مردم محلی آمیزش نمودند و زبان آن‌ها را فرا گرفتند. هم‌چنان امکان

دارد که قطعات دیگر مغولی در افغانستان آمده و در آن‌جا جاگزین شده باشند. بعضاً نام رهبران خویش را انتخاب کردند؛ به طور مثال این مسأله در قسمت تاریخ نیکودری اغلب ذکر شده است. این مردم در قرن سیزدهم در افغانستان آمدند که در آن وقت قسمتی از عساکر چغتای شهزاده نیکودر را تشکیل می‌دادند که در خدمت هلاکوخان فاتح ایران بود. در سال ۱۹۲۸ هیأت اعزامی نژادشناسی آسیای مرکزی قبیلهٔ نیکودری را یکی از قبایل هزاره‌ها به شمار آوردند که در سرزمین ترکمن جمهوری سوسیالیستی روسیه بین سال‌های ۳۱-۱۹۲۷ رفته‌اند.

در طول قرون هزاره‌ها استقلال‌شان را حفظ کردند، حتی موقعی که تیمورلنگ و تیموری‌ها بر ضد آن‌ها رفتار کردند. سرزمین‌ها و آبادی‌های فعلی هزاره‌ها با سرزمین‌هایی که قطعات قوای مغول در اختیار داشتند، مطابقت ندارد. عساکر مغول سرزمین‌های حاصل‌خیزتر و دره‌های خوب‌تر را در دامنه‌های شرقی و شمالی افغانستان اشغال کرده بودند؛ ولی این گروه‌های مغول که در سرزمین‌های بیگانه مسکن‌گزین شده بودند، قدرت‌شان را با ضعیف‌شدن و از هم پاشیدن امپراتوری مغول از دست دادند. آهسته‌آهسته دیگران آن‌ها را مجبور به ترک سرزمین‌شان نموده، به دره‌ها و دامنه‌های مرتفع‌تر فرستادند. پتان‌ها(شاید پشتون‌ها) از شرق و جنوب و قبایل ازبک از شمال آمدند. در این جریان قسمتی از قبایل مغول با مردم دیگر که باعث ترک مناطق‌شان شدند، آمیزش نمودند. عده‌ای دیگر که از جانب شمال، شرق و جنوب رانده شده بودند به تدریج سرزمین کوهستانی را اشغال کردند که بعدها به نام‌شان یعنی هزاره‌جات معروف گردید. این مردم از قرن شانزدهم به این طرف خود را هزاره و نیکودری می‌نامیدند. از آن تاریخ به بعد آن‌ها قسماً زبان مغولی را حفظ کرده‌اند.

ضعیف ساختن قدرت هزاره و بیرون راندن تدریجی آن‌ها از سرزمین‌شان استقلال آن‌ها را از بین نبرد. نه منابع تاریخی و نه داستان‌ها و افسانه‌های هزاره‌گی، هیچ کدام فرمان‌برداری دامنه‌دار هزاره‌ها را از یک قدرت خارجی در طول شش قرن نشان نمی‌دهد. امرای کابل، قندهار و هرات اکثراً کوشیدند تا بر هزاره‌ها غلبه کنند و بعضاً افرادی از رهبران افغان موفق شدند تا از قبایل هم‌جوار هزاره برای مدت کوتاهی باج بگیرند؛ ولی وقتی ج. پ. فریر[1] در اواسط قرن نوزدهم به هزاره‌جات سفر کرد، آن‌ها کاملاً مستقل بودند و تنها از رهبران خود اطاعت می‌کردند.

بعد از نیمهٔ قرن نوزدهم، یار محمد خان هراتی و امپراتوری کابل کوشش‌هایی به خرج دادند تا آن‌ها را به خود ملحق سازند و تنها در اواخر قرن نوزدهم بعد از جنگ‌های طولانی و شدید، امیر عبدالرحمان هزاره‌ها را شکست داد. در سال ۱۸۹۱ هزاره‌ها شورش کردند که دو سال بعد از آن فرو

1.J. P. Ferrier

نشانده شد. فئودال‌های بزرگ افغان و مأمورین رسمی دولت قسمت قابل ملاحظه‌ای از سرزمین هزاره‌جات را غصب کردند. دهاقین هزاره قسماً بدون زمین بوده و قسماً با استثمار شدید مواجه بودند. اکثر هزاره‌ها به صورت برده و غلام درآمدند و در آن حال باقی ماندند تا این که امان‌الله خان برده‌داری را از بین برد.

شغل‌ها و پیشه‌های اساسی

هزاره‌جات منطقهٔ بلند کوهستانی است که دارای اقلیم سرد یا معتدل می‌باشد. ساحهٔ بارندگی تقریباً در ارتفاعات دوهزار متر قرار دارد. بالاتر و پایین‌تر از این ارتفاعات، بارندگی کم‌تر بوده و خارج از محدودهٔ ابرها، فضا خشک می‌شود. در دوران زمستان و سرمای شدید آن، برف زیاد حمل و نقل را مشکل می‌سازد. برای چندین ماه قریه‌جات از هم‌دیگر و جهان خارج جدا می‌مانند. دره‌های پرپیچ که در بین برجستگی‌های عمیق کوه‌های عمده قرار دارند، زمین‌های قابل زرع را تشکیل می‌دهند؛ خاک‌های این دره‌ها عموماً کم عمق هستند.

کمبود شدید زمین خاصیت عمدهٔ زراعت کوهستانی هزاره‌ها را تشکیل می‌دهد. از هر متر زمین دست‌داشته استفاده به عمل می‌آید. زمین قابل زرع اهمیت داشته و قریه‌جات قسمی بنا شده‌اند که تمام زمین‌های زراعتی زیر کشت قرار گیرند. دامنه‌های خشک و سنگلاخی برای قبرستان به کار می‌روند. راه‌ها در کنار زمین‌های زراعتی امتداد دارند. سدهای کوچک که از سنگ‌های جمع شده از زمین ساخته شده‌اند، در راه جویبارها که از کوه‌ها سرازیر می‌شوند، قرار گرفته تا از خرابی زمین‌های زراعتی جلوگیری شود. بلدرغان و دیگر نباتات و بعضاً درختان میوه‌دار در اطراف زمین زراعتی غرس می‌گردند. هزاره‌جات عمدتاً سرزمین حاصلات بهاری است؛ گندم زمستانی در مناطق بلندتر از دوهزاروچهارصد متر نمی‌روید و اکثر دره‌ها از این سطح مرتفع ترند. زراعت للمی یا غیرآبی (غیرآبیاری شده) تقریباً هیچ وقت در این‌جا وجود ندارد و اکثر نباتات به آبیاری ضرورت دارند و هزاره‌ها مهارت فراوان در آبیاری تحت شرایط سخت را دارند. تکنیک آبیاری توسط جویچه پیشرفت زیاد نموده است. در هر مزرعه جویچه‌های خرد به فاصلهٔ بیست تا بیست‌وپنج سانتی متر دور از هم حفر شده، آب از جوی برده به آن‌ها جاری می‌سازند. آبیاری توسط دو نفر صورت می‌گیرد. یک نفر ناظر است تا آب در تمام جویچه‌ها به یک سویه جریان پیدا کند و دیگری با چوب کجی جویچه‌ها را پاک می‌کند تا آب در آن‌ها جمع نشود. برتری این نوع آبیاری ناشی از زمین‌های کم عمق هزاره‌جات می‌باشد. زراعت عمیق اکثراً ناممکن است؛ چون در آن صورت قسمت سنگی و یا ریگی زیر خاک عریان خواهد شد. آبیاری خلیجی هم بعضاً به کار می‌رود. در این‌جا آب باران و یا

برف آب شده را در جوی‌های آبیاری جمع نموده، بعد از آن تخم گندم را می‌پاشند. آب آن بعداً در یک خلیج کوچک جمع می‌شود.

زراعت هزاره‌جات عموماً زراعت حبوبات کوچک است. گندم، جودر، جو، شاخل و جواری خرد کاشته می‌شوند. جودر بعضاً به عوض گندم برای غذا به کار می‌رود یا برای خوراک عمدهٔ اسپ‌ها به کار می‌رود. نباتات علوفه‌ای در بین دیگر محصولات جای عمده دارند. شبدر برای خوراک گاوها استعمال می‌گردد.

بعد از جمع کردن حاصل، زمین را قلبه سطحی می‌نمایند و آن تا کشت بعدی به همان حال باقی می‌ماند. قبل از پاشیدن بذر، زمین را آبیاری کرده، می‌گذارند تا خشک شود. زمین قابل آبیاری و غیر آن را به صورت درست خیشاوه می‌کنند.

به علت کمبود زمین قابل زرع، هزاره‌ها همیشه از عدم غله رنج می‌برند. این مسأله هجوم دسته‌جمعی هزاره‌ها را به شهرها و یا مناطق حاصل‌خیز در دوران برداشت حاصل توضیح می‌کند. در افغانستان و ایران اکثر هزاره‌های فقیر برای زمین‌داران محلی کار می‌کنند. آن‌ها قسمت عمدهٔ کار را در مراکز عمدهٔ شهری مانند کابل تشکیل می‌دهند که معمولاً به حیث کارگران غیر ماهر (حمالان) و یا نوکر به کار اشتغال دارند. آن‌ها هم‌چنان در هندوستان کار می‌کنند.

عدم موجودیت زمین زراعتی و استفاده از تکنیک‌های کهنهٔ زرع، علت عمدهٔ پرورش مواشی در دامنه‌های کوه‌ها را تشکیل می‌دهد. هزاره‌ها عمدتاً در تربیهٔ گوسفند و بز مشغول‌اند؛ اما حیوانات بزرگ مانند اسپ، مرکب و گاو را نیز پرورش می‌دهند. بعضی قبایل که دارای گله‌های بزرگ حیوانات خود هستند، اکثر فامیل‌شان در دوران بهار به مناطق تابستانی می‌روند. این مناطق عموماً در نزدیکی قریه‌های‌شان قرار دارند. در دوران خزان برای جمع کردن حاصلات بر می‌گردند.

حیوانات، مواد خام لباس‌های محلی را می‌سازند. پارچهٔ بَرَک[1] نسبت به همتای ماشینی‌اش خشن‌تر است؛ ولی نظر به دوام ارزش آن بیش‌تر می‌باشد. این پارچهٔ هزاره‌گی رنگ روشن قهوه‌ای دارد. بَرَک اکثراً برای کرتی‌های قسم اروپایی به کار می‌رود و در بازارها به فروش رسیده و در بین افغان‌ها بسیار رواج دارد. هزاره‌ها پارچهٔ نظیف‌تری نیز می‌بافند که برای شالکی (شال) به کار می‌رود. این پارچه به حیث شال زمستانی استعمال می‌شود. نقش آن عبارت از راه‌های بزرگ سیاه در سطح چهارخانه می‌باشد. شالکی‌ها در مناطق غزنی و قندهار معمول هستند.

هزاره‌های غربی بیش‌تر از هزاره‌های شرقی خواص زندگی نیمه‌بدوی یا کوچی‌وار خویش را

---

۱. بَرَک.

حفظ می‌کنند. بعد از کشت زمین آن‌ها در تابستان برای چرای گوسفندان‌شان به کوه می‌روند. ساحهٔ شبانی‌شان بیش‌تر از هزاره‌های شرقی است؛ ولی عموماً از صد کیلومتر تجاوز نمی‌کند. هزاره‌های غربی، گوسفند و بز و گوسفند قره‌قل پرورش می‌دهند. آن‌ها هم‌چنان شتر، مرکب، اسپ و گاوهای با شاخ بلند پرورش می‌دهند.

زراعت هزاره‌های غربی بیش‌تر شبیه مناطق شمالی افغانستان است تا خود هزاره‌جات. زمین حاصل‌خیز عالی، باران خوب، چراگاه‌های وسیع و مراتع غنی همه شرایط زراعت للمی را مهیا می‌سازد. این نوع زراعت معمولاً با تربیهٔ حیوانات در شرایط نیمه‌بدوی یا کوچی‌وار همراه می‌باشد. تناسب بین تعداد حیوانات و وسعت زمین زراعتی نسبتاً جالب است؛ چون فامیلی که دارای گلهٔ بزرگ حیوانات است، معمولاً زمین زراعتی کم دارد، بر خلاف کسانی که حیوانات کمی دارند، مقدار زمین زراعتی‌شان زیاد است. بنابراین، مسکن‌گزینی برای مردم فقیر آسان‌تر است. غله‌جات عمدهٔ هزاره‌های غربی گندم و جو می‌باشد. کشت و زرع خربوزه هم اهمیت دارد و انواع نخود، مشنگ و ماش هم زرع می‌گردد. پنبه نقش سوم را احتوا می‌کند.

آبادی‌ها و مسکن

در هزاره‌جات آبادی‌ها در دامنهٔ تپه و یا در کنار زمین زراعتی قرار دارد. در قسمت بالایی قریه علف‌چر و در قسمت پایینی آن زمین زراعتی قرار می‌گیرد. طوری که قبلاً ذکر شد برای آبادی قریه حتی یک اینچ زمین زراعتی را ضایع نمی‌کنند. هر قلعه شکل مستطیل داشته و با دیوارهای بزرگ احاطه گردیده و در هر کنج آن یک برج قرار دارد. خانه‌ها در قسمت داخلی دیوار قلعه از گل و کاه ساخته شده و در بین قلعه زمین زیاد به حیث حویلی باقی می‌ماند. در بعضی قلعه‌ها خانه‌ها دیوار به دیوار و تحت حمایهٔ یک برج بلند ساخته شده‌اند. این نوع آبادی و یا قریه در اکثر مناطق افغانستان به چشم می‌خورد. این نوع ساختمان نتیجهٔ جنگ‌های فئودالی و مسکن‌گزینی وقفه‌ای کوچی‌ها می‌باشد که مردم یک محل برای حفاظت و مصئونیت‌شان از حملهٔ کوچی‌های مسلح که بعضاً قریه‌ها را تصاحب کرده و مواشی مردم را به غارت می‌بردند و یا مقابله با دشمنی و خصومت شخصی دست به ساختمان آن می‌زدند. تمام این مسائل تا این اواخر نقش عمده در حیات مردم افغانستان بازی می‌کردند.

هزاره‌ها حتی تا امروز خسارات فراوانی از عبور کوچی‌ها که به چراگاه‌های شمالی می‌روند، متحمل می‌شوند. وقتی که علف‌های قسمت جنوب افغانستان در اثر حرارت زیاد از بین می‌روند، مردم تمام منطقه برای یافتن علوفه برای مواشی‌شان به حرکت افتاده و از جنوب به شمال صدها

کیلومتر را می‌پیمایند. در این میان زمین‌های هزاره‌ها نسبت چریدن خساره‌مند می‌گردند.

هزاره‌های غربی در اجتماعات دوصد تا سیصد فامیلی زندگی می‌کنند. حصار قلعه و بزرگ‌ترین این اجتماعات را تشکیل می‌دهند که از چندین صد خانهٔ گلی که با باغ‌ها احاطه شده‌اند، ساخته شده است.

قسمت زیاد هزاره‌ها در پناه‌گاه‌های بدوی که به نام چپری یاد می‌شود، زندگی می‌کنند. چپری بین خانهٔ چوبی و یورت و یا کلبهٔ موقت قرار دارد. اولاً بین شانزده تا بیست چوب متوسطه به شکل دایروی در زمین فرو برده می‌شوند. بعداً در قسمت فوقانی این چوب‌ها پایه‌های دیگری محکم می‌شوند که یک سر این پایه‌ها با هم یک‌جا می‌شوند تا برای ساختمان یک شکل مخروطی بدهد. روی این ساختمان را با بوریا پوشانده و بعد از آن کوشمه روی آن می‌اندازند. کسانی که نسبتاً فقیرند از کوشمه‌های کهنه و پارچه شده استفاده می‌کنند که برای پوشانیدن ساختمان چپری اجباراً از ریسمان جهت بستن کوشمه کار می‌گیرند. فقیرترین‌شان در کلبه‌های نیمه‌گلی و یا کلبه‌هایی که از مواد مختلف دست داشته‌شان ساخته شده، زندگی می‌کنند. هزاره‌های ثروت‌مند بیش‌تر به یورت‌های مغولی علاقه‌مندند که در قرن سیزدهم رواج داشت و به نام خانه و خرگاه یاد می‌شود که ساختمان نسبتاً مغلق دارد. دیوار این ساختمان از چوب به قسم چهارخانه ساخته شده و در روی آن پایه‌های دیگر چوبی قرار می‌گیرند. قسمت بالایی این پایه‌ها به شکل دایروی به هم بسته می‌شوند. بر خلاف دیگر یورت‌ها، خانه و خرگاه متشکل از دو ساختمان چهارخانه‌مانند است که یکی بالای دیگری بسته می‌شوند و برای محکم نگهداشتن آن ساختمان تحتانی متمایل به بیرون و ساختمان فوقانی متمایل به داخل است. ساختمان سقف آن نیز شکل اختصاصی و منحصر به خود را دارد. پایه‌های سقف در قسمت تحتانی متمایل به بیرون و در قسمت فوقانی متمایل به داخل است. قسمت بالایی پایه‌ها به هم وصل شده و به نام ساری‌خانه یاد می‌شود. بر خلاف سقف ترکمن‌ها و قزاق‌ها، سقف یورت هزاره‌ها شکل کروی نداشته و مطلقاً منحصر به فرد است. قسمت دایروی آن دارای قطر شصت تا هفتاد سانتی متر می‌باشد که نسبت به یورت ترکی کوچک‌تر است. ساختمان مخروطی توسط ریسمان‌های چرمی به آن پیوست می‌شوند؛ این ساختمان از دو قسمت متقاطع شده که قسمی به هم متمایل هستند تا یکی در داخل دیگر با هم وصل گردند. کمی پایین‌تر از قسمت فوقانی توسط ریسمان چرمی با هم بسته می‌شوند که شکل گردن به خود اختیار می‌کند. تمام این اشکال به یورت شکل مخصوص می‌دهد. بالاخره یورت را با کوشمه می‌پوشانند.

روابط اجتماعی

قبل از فتح هزاره‌ها توسط حکومت افغان، آن‌ها با هم ارتباط ضعیف سیاسی و اقتصادی داشتند. خان‌ها بر قبایل حکمروایی داشته و در جنگ‌های قبیلوی رهبری آن‌ها را به عهده داشتند. خاطرهٔ زمانی که خان‌ها، قبایل و عشایر و گروه‌های قومی را رهبری می‌کردند، هنوز از یاد نرفته است.

جنگ‌های قبیله‌ای و رقابت‌های فیودال‌ها تا اواخر قرن نوزده از وقایع عادی افغانستان به شمار می‌رفتند که با تجاوزات، غصب زمین و بردن حیوانات همراه بود. این کشمکش‌ها اختلافات هزاره‌ها را شدیدتر ساخته، به ثروت خان‌ها افزوده و آن‌ها را به مالکین بزرگ یا فئودال‌های واقعی تبدیل نمود. در دوران قبل از فتح هزاره‌جات توسط افغان‌ها، هزاره‌ها توسط خان‌های قبایل نه، بلکه توسط ملک‌هایی رهبری می‌شدند که ادارهٔ مناطق را به عهده داشتند و از پنج قریه الی سیصد و چهارصد قریه تشکیل می‌شدند. امروز هزاره‌ها در داخل مناطق‌شان به عین ترتیب در محدودهٔ خطوط اداری و منطقه‌ای تقسیم می‌شوند. این گروه‌ها نام قبیله‌ای و یا نام عمومی به شکل دیگری ندارند و نه این تقسیمات به اساس تقسیمات قبیله‌ای است، اگرچه بعضاً با تقسیمات قبیله‌ای توام است. در قسمت جاغوری این تقسیمات به اساس ساختمان قبیله‌ای حفظ گردیده است. در شروع قرن بیست، چهار ملک در بین هودک روزها که قسمتی از قبیلهٔ ارزگانی است، وجود داشت که هریک از این ملک‌ها بیش از هشتاد قریه را اداره می‌کردند. گروه تیموری که تقریباً بیست قریه را در بر می‌گرفت، تحت ادارهٔ یک ملک بود.

در دوران جنگ‌ها و تجاوزات، ملک بایست قوماندان با قدرت می‌بود که قوای بزرگ را اداره می‌نمود. شمارهٔ عظیم این نیروها از طبقه‌بندی فئودالی هزاره‌ها تجاوز می‌کرد. هم‌چنان به ملک‌ها فرصت می‌داد تا در روابط‌شان با زیردستان از قدرت کار بگیرند.

وقتی هزاره‌ها زراعت دایمی را اختیار کردند و رهبران جنگجویان‌شان گله‌های عظیم حیوانات را تصاحب نمودند، دسته‌بندی طبقاتی هزاره‌ها شدیدتر شد. ملک‌ها زمین‌های زیاد زراعتی عالی را تصاحب کردند. این پروسه ویژگی‌های خاص بین قبایل مختلف داشت؛ ولی در همه احوال نتیجهٔ آن تمرکز زمین در دست چند زمین‌دار عمده بود. به طور مثال در قبیلهٔ ارزگانی می‌توان سه نوع مردم را نظر به مالکیت زمین تشخیص داد. نوع اول کسانی‌اند که هیچ زمین ندارند و برای هزاره‌های ثروت‌مند کار می‌کنند؛ نوع دوم آن‌هایی می‌باشند که مقدار کمی زمین دارند و همهٔ فامیل‌شان روی آن کار می‌کنند؛ نوع سوم شامل کسانی می‌شود که زمین زیاد دارند و می‌توانند دیگران را استخدام کنند.

استثمار به شکل فئودالی آن جریان دارد. هزاره‌های بی‌زمین با تمام فامیل‌شان برای زمین‌داران

کار می‌کنند و تدریجاً چنان وابسته می‌شوند که بدون اجازهٔ صاحب زمین‌شان نمی‌توانند بالای زمین دیگری به کار مشغول شوند.

ساختمان اداری و اجتماعی هزاره‌ها هم حاکمیت فئودالی و روابط فرمان‌برداری را منعکس می‌سازد. وقتی امیر عبدالرحمان حکومت مرکزی، چند ملیتی، فئودالی و استبدادی تنظیم کرد، ملک‌های هزاره قدرت سیاسی خود را از دست دادند و امرای مستقل قبلی به نمایندگان حکومت امیر تنزل کردند و مهم‌ترین مسئولیت‌شان (وظیفهٔشان) جمع کردن مالیه از مردم بود. این ملک‌ها به اصطلاح انتخابی بودند، در حالی که در واقع همیشه از بین خان‌های با قدرت برگزیده می‌شدند. در قبیلهٔ ارزگانی ارثی بودن ملک را می‌توان مشاهده کرد. معاون ملک به عین ترتیب انتخاب شده و در محدودهٔ قریه شبیه ملک قدرت داشت.

امان‌الله قدرت سیاسی ملک‌ها را حتی بیش‌تر محدود ساخت. نظر به قانون ۱۹۲۱ ملک‌ها یا مسئولین جمع‌آوری مالیه به مأمورینی تنزیل یافتند که مردم در هر سه سال از بین مردم محترم و به صورت آزاد و واقعی انتخاب می‌کردند.

نتیجتاً ملک‌های هزاره همیشه اسلاف رهبران قبیله نیستند؛ ولی همیشه زمین‌داران ثروت‌مند هستند. یک ملک به صورت عادی تنها یک قریه را نمایندگی می‌کند و ندرتاً سه قریه به یک ملک واگذار می‌گردد. به صورت رسمی هر فرد جوان می‌توانست در انتخاب ملک سهم بگیرد؛ ولی در واقع تنها بزرگ‌سالان و ریش‌سفیدان، ملاها و روحانیون در گردهم‌آیی شرکت می‌کنند. بنابرآن، ملک همیشه از منافع گروه استثمارگر و روحانیت نمایندگی می‌کند. بر علاوه، ملک فرد رسمی حکومت افغان است و در جمع‌آوری مالیه و اجرای فرمان‌ها حصه می‌گیرد.

زندگی خانوادگی

اکثر هزاره‌ها یک زن دارند. تنها ثروت‌مندان‌شان چندین زن می‌گیرند. اگر یک هزارهٔ فقیر چندین زن بگیرد، مورد استهزاء قرار می‌گیرد. اکثر اوقات عروسی‌ها در داخل طایفه صورت می‌گیرد. عروسی بین بستگان نزدیک (عموزاده، عمه‌زاده و خاله‌زاده) بسیار رواج دارد که در این صورت قیمت عروسی بسیار کم می‌شود و یا اکثراً هیچ پرداخت نمی‌گردد. یک تعداد رسم و رواج‌ها قبل از عقد عروسی صورت می‌گیرد (رسم و رواج‌های عروسی که در این‌جا تشریح می‌شوند، مربوط هزاره‌های غربی‌اند) انتخاب عروس و داماد با قندشکنی همراه است (شکستن قند). پدر عروس و پدر داماد، دستمال تبادله می‌کنند؛ بعداً پدر پسر مقدار کمی پول در دستمال پدر دختر می‌گذارد، سپس قندی را می‌شکنند و به حاضرین می‌دهند.

تقریباً یک سال قبل از عروسی فاتحه‌خوانی تجلیل می‌شود (از خواندن فاتحه که فصل اول قرآن است، گرفته شده). در دوران این مراسم معامله روی قیمت عروس تکمیل می‌شود. اگر چند فاتحه‌خوانی در قریه صورت بگیرند، آن‌ها در یک‌جا برگزار می‌شوند تا از خرج زیاد جلوگیری شود. بعد از سه روز بستگان داماد از خوردن چای و نان که به ایشان تعارف می‌شود، امتناع می‌ورزند و خواهان پایین آمدن قیمت عروس می‌گردند. بدین صورت قیمت کمی پایین آورده می‌شود و قیمت نهایی تثبیت می‌شود. این رواج را سفره رضا می‌نامند. جالب است که فاتحه‌خوانی و سفره رضا در بین هزاره‌ها و جمشیدی‌ها به حیث مراسم زنانه تلقی می‌گردند. در فاتحه‌خوانی، زنان در شب قبل جمع شده و مردان در روز بعد جمع می‌گردند و در سفره رضا تنها زنان به خانهٔ عروس می‌روند. بنابراین، بر خلاف اکثر خلق‌ها قیمت آخرین عروس توسط زن‌ها تعیین می‌گردد که در آن می‌توان روابط اجتماعی بسیار قدیمی را مشاهده کرد.

عروسی یک سال بعد از فاتحه‌خوانی برگزار می‌گردد. مردان و زنان شب قبل از روز عروسی به قریهٔ عروس می‌روند. زنان که معمولاً از قریه‌های هم‌جوار و پیاده می‌آیند، جایی برای خود در کلبه‌هایی که از مردان دور باشند، پیدا می‌کنند، نوشیدنی‌هایی برای آن‌ها تهیه می‌گردد و آن‌ها با صدای دمبوره می‌خوانند و می‌رقصند. مردان در جای همواری در وسط قریه جمع می‌گردند. بعد از صرف نوشیدنی آن‌ها تقریباً تمام شب را با رقصیدن، پهلوانی و هنرنمایی بعضی از مردم قریهٔ خویش می‌گذرانند. صبح روز بعد مردم به تماشای مسابقهٔ اسپ‌دوانی می‌روند. در بعضی عروسی‌های مجلل برندگان مسابقه جوایزی مانند حیوانات، چپن و امثال آن دریافت می‌کنند. نوشیدنی‌های دیگر صرف می‌شود و اکثر مهمانان عروسی را ترک می‌گویند. در روز عروسی بعضی از زنان خوشبخت که ثروت‌مند هستند و فرزندان زیاد دارند، لباس عروس را می‌پوشانند. بعداً عروس روپوش ابریشمین را از رویش برداشته، اشک‌هایش را با دستمال پاک می‌کند. مادر و خواهرانش نیز وی را همراهی می‌کنند. در این میان ملا، بستگان عروس و داماد و مهمانان عزیز در یک یورت بزرگ یک‌جا می‌شوند. آن‌ها قاصدی نزد عروس می‌فرستند و از وی می‌پرسند که چه کسی را به حیث نماینده و یا وکیل انتخاب می‌کند. بعداً ملا از نماینده و داماد سؤال می‌کند که آیا به ارتباط عروسی رضایت دارند؟ بعد از آن آیتی خوانده و داماد را دعا می‌کنند.

جمعیتی از بستگان داماد، رقص‌کنان دست وی را گرفته و او را جانب خانهٔ عروس می‌برند. داماد عروسش را در خروج از خانه همراهی نموده و در سوار شدن به اسپ یا شتر او را کمک می‌کند. وقتی آن‌ها از خانه بیرون می‌روند، مهمانان سکه‌های نقره‌ای و کلچه‌های شیرین بر سر

عروس و داماد می‌پاشند. یک زن کهنسال از بستگان عروس به عقب آن نشسته و وی را تا خانهٔ شوهرش همراهی می‌کند. اگر خانهٔ داماد در عین قریه باشد، عروس و داماد به دور قریه می‌گردند. مهمانان و بستگان هر دو طرف همراه بوده و زنان پیشاپیش عروس رقصیده و سوارکاران فیرهای هوایی می‌نمایند.

عروس بیوه و یا مطلقه تجلیل نمی‌شود. قرار رسم و رواج عمومی هزاره‌ها، زن بیوه معمولاً با برادر جوان شوهر متوفی‌اش عروسی می‌کند. اگر زن صاحب فرزند باشد، می‌تواند از عروسی کردن ابا ورزیده و با فرزندان خویش یا برادر شوهرش زندگی کند.

اکثر ارتباطات مردسالاری یا پدرسالاری در زندگی فامیلی و خانوادگی هزاره حفظ شده که روی شانه‌های زن سنگینی می‌کند. اگرچه زنان بیش از مردان کار می‌کنند؛ ولی نقش مطیعانه نسبت به مردان را بازی می‌کنند. زنان قسمت بسیار کوچک میراث را صاحب می‌شوند. زنان حق ترک کردن فرزندان‌شان را ندارند. اگر بعد از مرگ شوهرشان آن‌ها از عروسی با برادر شوهرشان ابا ورزیده و مرد دیگری را قبول نماید، از قسمت کوچک میراث که حق‌شان است، محروم گردیده و فرزندان‌شان هم در خانهٔ پدرشان می‌مانند.

زبان و فرهنگ معنوی

در قرن شانزدهم هزاره‌ها هنوز هم با زبان مغولی تکلم می‌کردند. به نظر لیچ[1] تعداد کمی از هزاره‌ها به زبانی تکلم می‌کنند که گابلنتز[2] آن را نزدیک به زبان مغولی تعریف کرده است. به نظر ل. لیجیتی[3] هزاره‌های شرقی به زبان تاجیکی صحبت می‌کنند؛ ولی در قاموس‌شان عناصری که بیش‌تر روی انسان اثر می‌گذارد، مغولی هستند. اکثر این کلمات حتی به قبایل مغول که در افغانستان زندگی دارند، نامفهوم است. لیجیتی هم‌چنان می‌نویسد که «انسان لغاتی در بین‌شان می‌یابد که من در لهجه‌های تاجیکی اطراف نمی‌بینم.» ولی بعداً به لغات متعدد هزاره‌گی اشاره می‌کند که ریشهٔ مغولی دارند. در قسمت زبان هزاره‌های غربی، لیجیتی معتقد است که آن‌ها به لهجه‌های تاجیکی صحبت می‌کنند که فرق فاحش با لهجهٔ هراتی دارد. این لهجه بعضی عناصر ترکی و لغات متعدد مغولی دارد؛ ولی این خاصیت در اکثر لهجه‌های تاجیکی افغانستان و از جمله لهجهٔ هراتی موجود است. هزاره‌ها سیستم نوشتن مخصوص به خود ندارند و در بین آن‌ها سطح سواد بسیار پایین است.

1. Leech
2. Gobelentz
3. L. Ligeti

هنر شفاهی مانند زبان هزاره‌ها مطالعه نگردیده است. ترانه‌های‌شان اکثراً محتوای حماسی و غنایی داشته و اغلباً اشعار یک بیتی دارند که اصلاً راجع به عشق و حادثه سروده‌اند. هزاره‌ها ریشه‌های تناتر فولکلوریک یا مردمی‌دارند...

هزاره‌ها[1]

به طور تخمین رقم عمومی هزاره‌ها بین دو میلیون تا پنج میلیون نفر در نوسان بوده است. اکثر نژادشناسان رقم یک میلیون یا کم‌تر از آن را ترجیح می‌دهند. هزاره‌ها مانند تاجیک‌ها و چهارایماق‌ها به لهجهٔ دری (فارسی) تکلم می‌کنند، در حالی که توارث‌شان طوری که از شکل و قیافهٔشان معلوم می‌شود یا مغولی و یا ترکی- مغولی است. لغات زیاد ترکی و یا مغولی خالص در لهجهٔشان که به نام هزاره‌گی یاد می‌شود، به مشاهده می‌رسد. بر خلاف اکثریت سنی که شامل همه گروه‌های عمدهٔ نژادی می‌گردد، هزاره‌ها به مذهب شیعه معتقد هستند. هزاره‌ها دیرتر توسط فاتحین فارس به اسلام معتقد شدند و چون شیعه مذهب مسلط در ایران بود، بنابرآن، هزاره‌ها به مذهب شیعه گراییدند نه سُنی.

دقیقاً معلوم نیست که چگونه و چه وقت هزاره‌ها به سرزمین فعلی‌شان که معمولاً به نام هزاره‌جات یاد می‌شود و در بلندی‌های فوقانی درهٔ هیرمند به طرف غرب کابل قرار دارد، آمده‌اند. نظر به داستان‌ها، هزاره‌ها بقایای قشون چنگیزخان هستند که از طرف شمال تجاوز نموده و هرات را در قرن سیزدهم تسخیر نمودند و بعداً به جانب دریای سِند پیش رفتند. هزاره‌ها خودشان شجره‌های مفصلی برای تأیید این تیوری ارایه می‌کنند؛ ولی ناظرین خارجی عموماً اعتقاد چندانی به آن‌ها ندارند.

آثار تحریری موجودیت یک جامعهٔ هزاره را به قسمت شرقی کوهستانات مرکزی در اوایل قرن پانزدهم ثابت می‌سازد. در دوران دو قرن دیگر، این هزاره‌ها تدریجاً زبان مغولی و زندگی کوچی‌وارشان را ترک گفته و در آبادی‌های دایمی در قریه‌جات مستحکم مسکن‌گزین شدند و برای تأمین معیشت به زراعت و مال‌داری پرداخته و گله‌های کوچک حیوانات تربیه کردند و دری، زبانِ اختیاری‌شان گردید.

آن‌ها چون در ناحیهٔ کوهستانی‌شان که ساحهٔ هزاروپنج‌صد میل مربع را در بر گرفته و سرزمین

---

۱. نویسندگان: هاروی اچ. سمت، دونالد دبلیو. برنیر، فردریک ام. بنج، فرانسیس چادریک روتز، رن سوپ شن و سوزان تیلکی؛ «Area Hand Book forAfghanistan»، «هزاره‌ها»، واشینگتن دی سی: ترجمهٔ محمد اکرم گیزابی، ۱۹۶۹، ص ۷۴-۷۲.

بی‌حاصل است، قرار داشتند، از کنترل پشتون‌ها تا اواخر قرن نوزدهم مستقل ماندند. دره‌های باریک و پُرپیچ و خم و ارتفاعات زیاد، دست یافتن به منطقهٔشان را مشکل می‌ساخت. کاروان‌های متعدد تجارتی و مسافرینی که می‌خواستند از آن ناحیه عبور کنند، غالباً با حملات و غارت‌های باندها مواجه می‌شدند.

فتح و نفوذ پشتون‌ها در منطقه، در سال ۱۸۹۲ در دوران امیر عبدالرحمان واقع شد. او قدرتش را در محل با تبدیل رهبران محلی توسط مأمورین پشتون تحکیم بخشید. بعد از آن کوچی‌های پشتون که از قدرت رهبران محمدزایی کابل در آن منطقه متیقن بودند، مهاجرت وقفه‌ای خویش را به هزاره‌جات شروع نمودند. بعضی از این پشتون‌ها گله‌دارانی بودند که به دنبال چراگاه تابستانی برای گله‌های خویش به آن‌جا می‌رفتند و برخی هم گله‌دار بودند و هم تاجر. وقتی با به وجود آمدن شبکه‌های مواصلات، رقابت لاری‌های ترانسپورت، با این کوچی‌های تاجر شروع گردید و اکثر فعالیت‌های‌شان محدود شد. آن‌ها فعالیت‌های تجارتی‌شان را در سرزمین کوهستانی هزاره‌جات به جاهایی که یا راه‌های خراب داشت و یا بعضاً هیچ راه نداشت، کشانیدند. در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ هزاران تاجر کوچی در دوران تابستان به این منطقه مهاجرت می‌کردند؛ به طور مثال ناظرین گزارش می‌دادند که بیش از شصت‌هزار پشتون در بازارهای سرباز، در هر فصل رفت‌وآمد می‌کردند.

هزاره‌ها با کشت در بستر دره‌ها و آبیاری آن، کمی للمی‌کاری در دامنه‌های بلندتر، تولیدات مواد حیوانی و مقداری شکار، از منطقهٔ خود استفاده می‌کنند. آن‌ها غالباً خودکفا هستند، اگرچه بعضی از مواد مانند چای، شکر، تیل‌خاک، پارچه و بعضی از ابزار و آلات و اشیای تجملی را از منابع خارج خریداری می‌کنند. این اموال عموماً از پشتون‌های کوچی گرفته می‌شوند و باالمقابل هزاره‌ها گلیم، خورجین، بَرَک و روغن به آن‌ها می‌فروشند.

محدودهٔ شمالی هزاره‌جات در قدیم سلسلهٔ کوه‌بابا تلقی می‌شد که به صورت موازی به انتهای غربی هندوکش امتداد دارد. زمستان‌های سرد و طویل و سیستم ارثی که زمین را به قسمت‌های کوچک تقسیم می‌کند، هر دو باعث گسترش محدودهٔ آبادی هزاره‌ها در اواسط قرن بیستم شد و آن‌ها را از این محدوده بیرون‌تر کشانید. تعداد معتنابهی از زراعت‌پیشگان هزاره در جلگه‌های شمالی یافت می‌شوند؛ به طور مثال جامعهٔ هزاره قسمت عمدهٔ نفوس خان‌آباد، قندوز و نواحی اطراف آن را تشکیل می‌دهد.

هزاره‌های دیگر نظر به دلایل اقتصادی به شهرهای شرق، جنوب‌شرق و غرب مهاجرت کرده‌اند. منابع روس می‌گویند که حدود دوصدوبیست‌هزار هزاره در مجاورت غزنی، صدوچهل‌هزار نفر

در بامیان، صدوهفتادهزار نفر در هرات، هشتادهزار نفر در گرشک و تعداد کمی در کابل و دیگر مراکز شهری مهاجرت کرده‌اند. بعضی از آن‌ها فامیل‌های‌شان را با خود آورده و به طور دایمی باقی می‌مانند و برخی دیگر بر اساس... به هزاره‌جات باز می‌گردند. اکثر مهاجرین کارهایی مانند جاروب‌کشی، نوکری خانه، دکان‌داری یا سقایی می‌کنند؛ تعداد کمی هم با کسب تحصیل در طبقهٔ متوسط جدید جذب گردیده‌اند و نیز تعداد زیادی از هزاره‌ها به تجارت پرداخته و مقدار قابل توجهی ثروت اندوخته‌اند.

در قرن بیستم مناسبات هزاره‌ها و پشتون‌ها عموماً مسالمت‌آمیز بود. تعدادی عروسی‌ها بین این دو گروه و هم‌چنان هزاره‌ها و تاجیک‌ها صورت گرفته است. احساس درونی بدی بین پشتون‌ها و هزاره‌ها وجود داشته و هیچ یک دیگری را به نظر خوب نمی‌بیند.

بدبینی هزاره‌ها نسبت به پشتون‌ها از تسلط سیاسی اقتصادی پشتون‌ها ناشی می‌شود و این بدبینی با اختلافات مذهبی بین این دو گروه شدیدتر شده است. آشوب‌های جزئی جامعهٔ شیعه در کابل، در اوقات مختلف حکومت را نگران ساخته است. هزاره‌ها اقلیت مذهبی در جامعه‌ای هستند که مذهب سنی حنفی کیش رسمی به شمار می‌رود. سطح سواد بین هزاره‌ها پایین است. حکومت افغانستان سعی جدی نموده تا در تحت پلان‌های پنج ساله اول و دوم، مکاتبی در هزاره‌جات تأسیس نماید؛ ولی با وجود این کوشش‌های اخیر، اکثر هزاره‌های بزرگ سال هنوز بی‌سوادند.

هزاره‌ها به تعدادی قبایل تقسیم شده که معروف‌ترین آن‌ها جاغوری‌ها، ارزگانی‌ها، دای‌زنگی‌ها، دایکندی‌ها و بهسودی‌ها می‌باشند. هر قبیله از دیگران با موقعیت جغرافیایی، تغییرات در لهجهٔ فارسی و تغییرات جزئی فرهنگی تفریق می‌شوند. قلعه‌هایی که در امتداد راه‌ها و خطوط عمده قرار دارند، مستحکم می‌باشند. هزاره‌هایی که در جلگه‌های شمالی قرار دارند در خیمه‌های یورت مانند زندگی می‌کنند، همهٔ آن‌ها تأثیری روی انسان می‌گذارند مبنی بر این‌که آن‌ها مردم پرتوان، دین‌دار، زحمت‌کش و کوه‌نشین هستند که نوآوری‌های تکنیکی را به بسیار آسانی خواهند پذیرفت، در صورتی که به آن‌ها موقع داده شود.

خاطرهٔ زندان[1]

مقدمه

تازه ده روز را در زندان سیاه ارتجاع، سپری نموده بودم که با بوستان نام، بچهٔ هزاره، که اینک شرح زندگی نوزده ماههٔ او را این‌جا می‌نویسم، برخورد نمودم.

نظارت‌خانه نیز زندان است و آن‌چنان که از نام آن پیدا است، زندانیان آن را کسانی تشکیل می‌دهند که به اتهام جرمی گرفتار شده‌اند؛ ولی هنوز مجرم خوانده نمی‌شوند؛ اما شرایط درونی آن (قیود، فشار، لت‌وکوب، بی‌حرمتی و همه چیزهای دیگری که در ماهیت زندان‌های ارتجاع وجود دارد) کوچک‌ترین تفاوتی با محابس دیگر ندارد. حد اعظمی قانونی ایامی که برای یک نفر متهم در بودوباش آن‌جا تعیین شده است، ده روز است (البته اگر از استثناها صرف نظر کنیم)؛ ولی من که به جرم فعالیت‌های سیاسی و ضدیت با ارتجاع در بند افتاده‌ام، از این قانون مجزا بوده، الی ختم دوسیه (هر قدر مدتی را که در بر بگیرد) در این‌جا می‌مانم.

در طول این مدت یعنی ده روز گذشته، معمولاً با هر نووارد و آنانی که قبلاً این‌جا بودند، در تماس می‌شدم، از احوال و چگونگی وضع گرفتاری‌شان جویا می‌شدم. مسلماً طرف‌های مقابل نیز از من سؤالاتی می‌کردند که جواب مقتضا و توضیحات لازم ارائه می‌کردم.

یک شب در حدود ساعت هشت برای رفع کسالت در حیاط نظارت‌خانه قدم می‌زدم، ناگهان وضع تأسف‌آور انسانی که تنها نشسته و برای من چهرهٔ جدیدی بود، جلب نظر کرد. در زیر نور چراغی که به منظور نگه داشتن دروازه تعبیه شده بود، پسر بچه هزاره‌ای که در حدود بیست سال عمر داشت، در حالی که سرش را بالای دستش تکیه داده و به نقطهٔ نامعلومی چشم دوخته بود، با حالت زار و دور از دیگر بندی‌ها نشسته بود. وضع ظاهری او حس کنجکاوی مرا برانگیخت. نزدیک رفتم و

---

۱. رسالهٔ چاپ‌نشده‌ای که در سال ۱۳۴۹، توسط یکی از زندانیان سیاسی (بنا به بعضی از اقوال به وسیلهٔ فاروق حق‌بین) در نظارت‌خانهٔ کابل نوشته شده است. این سواد با حذف بعضی از موارد صورت گرفت. این عنوان از طرف نویسنده اختیار شد.

طبق معمول سلام کردم؛ او تکانی خورد و سرش را بالا کرد و گفت: «سلام علیکم برادر».

در اولین برخورد این احساس به انسان دست می‌داد که شخص طرف مقابل رنج زیاد کشیده و حالت صحی‌اش نیز خوب نیست. چشمان گرد و گود، بینی خمیده و برجستگی استخوان‌های صورتش، گواه بر حال زار و ناتوانش بود. کله‌اش که به مقایسهٔ بدن ضعیف او خیلی بزرگ می‌نمود، میان شانه‌های لاغر و برآمده‌اش طوری حرکت می‌کرد که گویی بالای گردنش سنگینی می‌کند. لباس چرکین و پاره‌پاره‌اش با پاهای برهنه‌اش وضع اقتصادی او را بیان می‌نمود. از او پرسیدم: «رفیق تو امروز بندی شدی؟»

– نه؛ هجده ماه قبل به جرم قاچاق تریاک زندانی شدم و حالا از محبس عمومی دهمزنگ جهت تکمیل دوسیهٔ نسبتی‌ام به این‌جا احضار شده‌ام. در ماه دلو ۱۳۴۷ به انتظار غریبی (کار) و به دست آوردن نان، آن هم از طریق وحشیانه‌ترین شیوهٔ کار دوران بردگی (گماشتن انسان به جای حیوان در حمل بار و حمالی) با کراچی دستی خود، در حصهٔ سینمای پامیر توقفگاه موقتی همیشگی‌ام ایستاده بودم که مردی یک بستره را روی کراچی‌ام گذاشت و خود به بهانهٔ این‌که عقب مال دیگری به نزدیک ایستگاه سرویس قندهار می‌رود، از من دور شد. دقایقی چند گذشت و از مالک بستره خبری نیامد. بالاخره پس از تقریباً نیم ساعت شخص دیگری که دریشی ملکی به تن داشت آمد و گفت: «این بستره را باز کن!» گفتم: این که مال کس دیگر است، به تو چه مربوط است که امر باز شدن آن را می‌دهی. جواب قانع کننده‌ای این آقا، سیلی جانانه‌ای بود که خاصهٔ فرعون صفتان عصر راکت در کشور ما است. ناچار بستره باز شد و از بین آن چیزی برآمد که به راستی از جوالی و غریبی چون من و آن شیء که منبع پول سرشار مسئولین امور است، به فرسنگ‌ها راه فاصله موجود است. آری در بین بستره به اندازهٔ هشت کیلوگرام تریاک بود. حالا می‌دانم جرم من چه بوده است. فقط همین که روی کراچی من بستره باز شد و حضور من و کراچی‌ام به مقام و منزلت تریاک لطمه وارد نمود؛ اینک مجازات این گناه نابخشودنی بر من تحمیل شده است. ابتدا به مأموریت عمومی توسط پولیس برده شدم. تحقیقات مقدماتی (شامل یک فصل لت‌وکوب شدید و بعد هم اشارهٔ پول رشوت) صورت گرفت. باید متذکر شوم که اگر قسمت دوم تحقیقات مقدماتی (رشوت) جامهٔ عمل می‌پوشید، بی‌گناهی من ثابت می‌شد و در غیر آن به مقام بالاتر شوت می‌گردید. چون از پرداخت پول عاجز بودم؛ لذا بعد از آن‌که قسمت اول تحقیقات مقدماتی (لت‌وکوب بی‌رحمانه) را گذشتاندم، با یک دوسیهٔ ساخته و پرداخته شده به شعبهٔ جرایم اخلاقی فرستاده شدم. مأمورین این شعبه چون از ترتیب دوسیهٔ مأموریت سمت دانسته بودند که از من چیزی حاصل نمی‌شود؛ لذا

به نظارت‌خانه‌ام فرستادند. مدت ده روز با ولچک و زولانه در اتاق نمناک بدون بستره و پول خرج روزمره، در زندانی که به غلط آن را نظارت‌خانه می‌گویند، به سر بردم.

شما فکر کنید، سرمای زمستان، شکم گرسنه، اتاق نمناک بدون بستره، لگد حواله‌دار، خشم پولیس، لت‌وکوب مستنطق، بی‌کسی و تنهایی و صدها مظاهر دیگر بدبختی که در یک زمان دامن‌گیر انسان ضعیف‌البنیه‌ای چون من ساخته شود، آیا ننگ بشریت نیست؟ می‌دانم چه جواب می‌دهید. یقیناً می‌گویید: «مگر جامعهٔ ما طبقاتی نیست، مگر دموکراسی طبقهٔ حاکم بدون دیکتاتوری وحشیانه عملی می‌شود و از همه گذشته فقط تو که در این آتش نمی‌سوزی. مگر بدبختان چندین میلیونی کشور ما را از یاد برده‌ای؟ این جواب قانع‌کننده است. حرفی ندارم، بگذریم این اول مرحله است. به دوام جریان می‌پردازم.»

- حالا رفیق بوستان اجازه بدهید بپرسم که به چه ترتیب به تو تهمت زده شد و سپس توضیح بدهید که چرا بعد از هجده ماه و بعد از تکمیل دوسیه احضار شده‌اید. چه چیز باعث این کار شد، در صورتی که قانون خود حکم می‌کند که تحقیق در ظرف هفتاد و دو ساعت تکمیل و دوسیه بعد از ده روز به محکمه ارسال شود و هم برای محبوس نگه‌داشتن کسی حکم محکمهٔ با صلاحیت لازم است. در این هجده ماه بدون تکمیل دوسیه و اثبات جرم چه کسی تو را در بند نگه داشته است؟

از همین ساعت بوستان به شرح حال خود شروع کرد و تا سه روز با گفتار خود، مطالب برجسته‌ای از تراژدی جان‌سوز خود را برای من بیان نمود که اینک من به جای او قرار گرفته‌ام و آن‌چه را از بوستان و زندگی بوستان، از فجایع دستگاه پولیس و از اقدامات بوروکراسی فاسد دولتی به حافظه سپرده‌ام، برای‌تان نقل می‌کنم.

قبل از به میان آمدن هیاهوی دموکراسی، فقط به یک مطلب آگاهی داشتم و آن این بود که ما رعیتیم و حکومت هم حکومت است. حکومت می‌تواند بر ما خشم گیرد؛ در بند بکشد؛ ظلم کند و یا اگر بخواهد ببخشد و عدل کند. در مقابل رعیت محکوم و تابع بوده؛ کوچک‌ترین صدای مخالف ادارهٔ هیأت حاکم ولو در راه به دست‌آوردن حق هم باشد، بغاوت و سرکشی است. بعد از آن‌که انفاذ قانون اساسی تفکیک‌قوا را اعلام نمود، خلق بلادیدهٔ این سرزمین نور کوچکی را در ظلمت‌گاه زندگی خود در حال تابیدن خیال نمودند و مردم با هم‌دیگر دربارهٔ کوتاه‌شدن دست تعدی حکام و اربابان حرف می‌زدند؛ ولی افسوس که این خواب خوش زود جای خود را به یأس و ناامیدی داد...

حقیقت تلخ است. شاید با بیان این مطلب بر من خشم گیرند که به مراجع توهین کرده‌ام. حق با آن‌ها است، من درد دل خود را گفته‌ام؛ ولی آیا مردی هم وجود دارد که یک‌بار حکم عادلانه‌ای را بر

من ثابت کند؟ یقیناً چنین امری ممکن نیست.

داستان من برای حکام شاید دلچسب نباشد؛ زیرا برای آنانی که خود عامل چنین اعمال بوده‌اند، سرگذشت من امری تعجب‌آور و دور از امکان بوده نمی‌تواند؛ ولی بیایید یک لحظه به جای من و از دیدگاه من، تیره‌بختی مرا نظاره کنید.

شرح حال من این است:

...[۱] بعد از دو روز در این زندان، ولچک از دست‌هایم و زولانه از پاهایم باز شد و برای آن‌که از گرسنگی نمیرم، به پاک کردن بیت‌الخلاها در مقابل یک نان سیلو اجرت (چند پارچه نان باسی و پس ماندهٔ عساکر به جای یک نان) به کار گماشته شدم. در این پنج روز دو مرتبه نان خورده بودم، ازاین‌رو، نباید فراموش کرد که لذت نان قاق سیلو را هیچ طعامی در جهان ندارد. باور کنید هر لقمهٔ آن را از بس لذیذ بود، نمی‌خواستم قورت کنم؛ اما عیبش فقط این بود که دندان‌های من قوت خرد کردن آن را نداشتند؛ ولی از آب سرد سپاس‌گزارم که در این امر به من کمک کرد.

زندگی بسیار شیرین است. حالا دیگر از مرگ نجات یافته‌ام. بوی زنندهٔ مبرزها اذیتم نمی‌کند؛ چه رسیدن به پارچه نانی به هر مشکلی بود، مرا بر مرگ غالب ساخت و گذشته از آن در خلوت‌گاه مبرزها لحظه‌ای آرامش روحی نصیبم می‌شود. از طرف دیگر بی‌جهت سیلی نمی‌خورم، گم شو و پس شو نمی‌شنوم. تنها بوی تند و زننده، این‌که چیزی نیست، منتها عضوی از بدن یا قسمتی از حواسم را متأثر می‌سازد نه همهٔ وجودم را و بالاخره از آن همهٔ مردمم را. عبارت هزارهٔ خوک می‌دانید بسیار زننده است. اگر به خاطر هزاره بودن خوک خطاب می‌شوید، از فاشیست دولتی انتظار بیش‌تر از این را نمی‌توان داشت. به هر صورت با این وضع مدت ده روز به اصطلاح نظارت‌خانه سپری شد. در ظرف همین مدت سلامت وجودم را از دست دادم؛ ولی زنده ماندم و یا بهتر است به زندگی توهین نکنم و حقیقت را بگویم دم‌دار ماندم، زیرا زندگی انسان آزادی و استقلال او است. توضیح این مسئله را از من نخواهید که ده روز نظارت‌خانه یعنی چه.

نظارت‌خانه، همان زندان سیاه قرون وسطایی برای طبقهٔ محکوم و محروم از آزادی است. داخل شدن به دروازهٔ تنگ و کوچک نظارت‌خانه به معنی زندانی شدن می‌باشد؛ ولی معنی نظارت‌خانه از نظر پولیس که حق ترتیب دوسیه را دارد، این است که متهم حاضر می‌شود معاملهٔ خود را یک‌طرفه نماید؛ یعنی حق‌داری کند تا دوسیه‌اش حفظ و به عنوان اشتباه رها شود. اگر این معامله صورت بگیرد، حساب پاک است و متهم برائت حاصل می‌کند و مدت انتظار به سر رسیده است و رها

---

۱. در نسخهٔ مورد استفاده، دو صفحه سفید گذاشته شده بود که نسخهٔ دیگری برای اکمال آن میسر نگردید. (نویسنده)

می‌گردد و در غیر آن اگر جرم به قدر کاه باشد، از آن کوه ساخته می‌شود و به سرنوشت من گرفتار می‌گردد و قاعدهٔ دیگری نیز هست که می‌تواند مدت توقیف متهم را در نظارت‌خانه تغییر بدهد.

این بود آن‌چه در نظارت‌خانه دیدم و اکنون توجه‌ها را به قسمت دوم یعنی توقیف معطوف می‌دارم.

لطفاً با من سری به توقیف بزنید. ببخشید شما را داخل توقیف نمی‌برم، خودم از درون آن برای‌تان قصه می‌کنم؛ زیرا شما تحمل آن‌چه را که در آن‌جا دیده می‌شود، ندارید. این منم که چون سنگ‌خارا از کورهٔ بیداد جان به سلامت برده‌ام. قبلاً یادآور شدم که ایام نظارت و مقدمهٔ آن یعنی سه روز در مأموریت نیمی از سلامت وجودم را که رنج زندگی برایم باقی گذاشته بود، از من گرفت و حالا با تن رنجور و بدن لرزان و بی‌جان از عقب فرد محافظ چون لاشهٔ سگ‌مرده به طرف توقیف کشان‌کشان روانم. باور کنید که در این لحظه اگر حرفی از کرامت انسانی گفته می‌شد، خیال می‌کردم که این عبارت اصلاً به سرزمینی که ما روی آن زندگی می‌کنیم، مربوط نیست؛ از کدام کرهٔ دیگر وارد شده که به حال موجودات آن‌جا زیبنده خواهد بود. توجه کنید؛ گریبان پیراهنم چون افسار خر یا قلادهٔ سگ به دست محافظ بود و از این‌که توان راه رفتن در وجودم نبود، با هر تکان آن چندین تلو تلو خورده، از عقبش روان بودم. اگر می‌گفتم کمی آهسته برو، در جواب می‌گفت: «چه‌طور آهسته بروم، تو را هیچ بلا نمی‌زنه؛ اما اگر صاحب‌منصب مرا ببیند، پوست از سرم می‌کنند.»

چاره نبود. با یک دنیا یأس و ناامیدی افتان‌وخیزان طی طریق می‌کردم. خوش‌بختانه که فاصله بین نظارت‌خانه و توقیف چندان زیاد نبود و بعد از گذشت چند دقیقه به دروازهٔ توقیف رسیدم.

این‌جا امیدها به کلی از من سلب شده بود. کم‌کم می‌دانستم که اثبات بی‌گناهی برای من خیالی بیش نیست. دیگر در میان قربانیان داخل شده بودم.

به هر صورت درب توقیف که خیلی بزرگ است و از فلز ساخته شده است، با همه سنگینی‌اش به رویم باز شد. باور کنید خیلی وحشت‌انگیز است. لرزه بر اندامم افتاده بود؛ دلم شور می‌زد. اطرافم را خوب نگاه کردم، طوری که گویی با عالم بیرون وداع می‌کردم. قیافهٔ غم‌زدهٔ مادرم جلو چشمانم مجسم شده بود. آه که نعمت آزادی را با هیچ نعمتی نمی‌توان معاوضه کرد. خیلی به‌جا است که می‌گویند کم‌ترین بهای آزادی خون است و هر انسان خردمند و با شرف صد سال زندگی در بند و اسارت را فدای یک لحظه در آزادی می‌کند.

خوب، با همهٔ ترس و وحشتی که بر من مستولی بود، داخل محوطهٔ توقیف گردیدم. طبق معمول آمریت آن‌جا مرا تسلیم شد و به باشی عمومی معرفی‌ام نمود. گویا من سنگ آسمانی بودم که به فرق باشی خوردم؛ زیرا برای او مثمر هیچ ثمری نبودم. نه بندی‌وانی داده می‌توانستم، نه پول چای داشتم

و نه توانایی آن را که در مقابل پول به جای دیگری مرا به کارهای شاقهٔ زندان بفروشد. از من هیچ چیزی ساخته نبود؛ بلکه در وقت شمارش بندیان این تکلیف را عایدش می‌کردم که انگشتی هم به طرف من رنجه نماید. واقعاً جای تعجب است، زمانی که اولین برخورد خود را با باشی مورد بررسی قرار دادم، به جز این جواب چیز دیگری که اسباب آن همه کینه و نفرت باشی را نسبت به من توجیه کند، نیافتم.

باشی با دست اشاره به سوی من کنج حولی زندان نمود و گفت: «برو گم‌شو، به کدام گور رنگت را گم کن.» هوا خیلی سرد بود، هنوز زمستان در نیمه قرار داشت. برف در گوشه و کنار حولی محبس به چشم می‌خورد. در برنده‌هایی که به چهار طرف وجود دارد، زندانیان متعددی که وضع ظاهری‌شان بهتر از من نیست، افتاده‌اند و از بین اتاق‌ها دود بالا است. هیاهو و قیل‌وقال وظیفه‌داران گوش‌ها را می‌خراشند. مگر برای من هیچ چیزی خارج از وجود خودم جالب و دلچسب نبود. همهٔ حواسم را یک مسئله به خود می‌کشاند و آن به دست‌آوردن قدری آش بود که مرا گرم کند و لرزهٔ بدنم را آرام نماید. توجه کنید، یک مرتبه با خودم گفتم ای کاش یک قوطی گوگرد می‌داشتم تا یک چوبک آن دو دستم را گرم می‌کرد و چوبک دیگرش انگشتان پاهایم را و بدین ترتیب همه وجودم را با آن گرم می‌کردم. دفعتاً به فکر آن شدم که اگر گوگردم خلاص شود، چه خواهد شد... من نمی‌خواهم حاشیه روی کنم؛ مگر هر جمله را که می‌گویم ممثل یک جهان رنج و درد درونی من و ناشی از ستم‌های وارده است. هم اکنون با همهٔ وجودم بر این همه بیداد طبقاتی نفرین می‌فرستم. اگر آن‌ها یعنی ستم‌گران به جای من بودند، کافی بود که دنده برقی مأمور سمت، در همان وهلهٔ اول به سوی گورستان روان‌شان کند.

خوانندهٔ محترم ملامتم نسازید. ناگزیرم آن‌چه را بر من گذشته به اندازهٔ دانه‌ای از خرمن بیان کنم. اگرچه بر من گذشت؛ ولی خوب است تا مردم نجیب ما از این‌گونه جریانات با خبر باشند.

چند لحظه را همان‌طوری که در رؤیای خود شعلهٔ آتش می‌دیدم، خاموش و لرزان به زیر دیواری که متصل برنده بود، نشسته بودم. دفعتاً آواز آمرانه‌ای مرا تکان داد که می‌گفت: «او تو ره میگم، پای‌واز داری.» بعد معلوم شد که این شخص انضباط قرانطین بود. اوچت از جا پریدم. با گردن پت و عاجزانه گفتم نه هیچ کس را ندارم. منظورش از پای‌واز، خبرگیر (دوست، آشنا و افراد فامیل) بود. آه که نداشتن پای‌واز هم جرم است. فقط یک مرتبه دستش با شدت به شانه‌هایم رسید؛ جابه‌جا چرخیدم و آن‌چنان صورتم به زمین خورد که توان برخاستن برایم نماند. فقط یک آخ آهسته گفتم و تا جنبیدم دوباره افتادم. به هر ترتیب بود از جایم برخاستم، دندان‌هایم غرق خون بود. درد شدیدی

بر لبانم احساس کردم. انضباط باز هم با همان قهر و غضب اولی امر کرد: «برو گم‌شو ای قدر مکر نکو به اتاق رویه‌روی داخل شو دیگه با آن دهن کثیفت بیرون نشوی.» اتاق همان قرانطین، یعنی جای پای‌وازها بود. به طرف اتاق روان شدم؛ لب و دندان‌هایم درد می‌کرد. باید هم درد می‌کرد؛ زیرا هنوز درد چند هفتهٔ قبل که از ضرب لگد معاون سرمأموریت بی‌خدا عایدش شده بود، کاملاً بهبود نیافته بود. می‌سوختم و می‌ساختم و چاره‌ای نداشتم. اگر شکایت می‌کردم، به کی می‌کردم؟ تا این‌جا هرکس را از مأمورین و زندانیان و انضباطان که دیده بودم، همه از یک قماش بودند؛ ظالم، بی‌رحم، بی‌عاطفه و...

باید اعتراف کنم که در همین جا اشک از چشمانم بی‌اختیار سرازیر شد، بغض گلویم را می‌فشرد، خودم را کاملاً تنها می‌یافتم. با دامن پیراهن خود در حالی که دهنم را محکم نگه‌داشته بودم، وارد اتاق شدم. آن‌جا دیگر بندی‌ها نیز بودند. ورود من با نگاه‌ها و خنده‌هایی که حاکی و نمایانگر حالت درونی آن‌ها یعنی بی‌باکی و فلاکت‌زدگی‌شان بود، استقبلال شد. من از برخورد خون‌سردانهٔ آن‌ها کوچک‌ترین آثار دل‌سوزی هم ندیدم. فقط همین را می‌گفتند: «بیا برادر رای نزن، ازی گپ‌ها سر مردها می‌آیه.» باید هم همین طور صحبت می‌کردند، چه وضع ظاهری من این حقیقت را بیان می‌کرد که از من به آن‌ها هیچ فیض نمی‌رسد و داخل شدن من به قرانطین که خود معنی نداشتن پای‌واز را می‌داد، امید آن‌ها را قطع کرده بود. همان‌طور که حرص و آز، احساس بشری و عواطف انسانی بندی‌وانان را کشته است، رحم و شفقت را در نهاد بندی‌ها نیز خفه ساخته است.

برای نمایش یک گوشه‌ای از زندگی این بیچاره‌ها، یک صحنه از شکنجهٔ توقیف را این‌جا نقل می‌کنم:

اگر زندانی مثلاً به جرم کشیدن یک دود چرس مورد قهر و خشم باشی، انضباط و یا ضابط توقیف قرار بگیرد (با این‌که بازار خرید و فروش چرس از طرف خودشان رونق دارد) ابتدا او را در محضر همهٔ بندیان برهنه ساخته و بعد دو نفر عسکر را بالای سر و پایش در حالی که خوابیده است، می‌نشانند و بعد یک نفر قوی هیکل را حکم می‌کنند که با قمچین در ناحیهٔ سرین و ران‌هایش بزند تا آن وقت که خون از بدنش جاری شود و دیگر توان فغان هم برایش باقی نماند.

این است همان اسم با مسمی که فرشش می‌خوانند. وقتی که متهم فرش شد در آب ترش می‌کنند و به پنجرهٔ سیمی صلیب‌وار آویزانش می‌نمایند و این عمل را تأدیب نام می‌گذارند و به آواز بلند می‌گویند خوب شد تا عبرت دیگران باشد، (الحق که خوب عبرت است، عبرت نه بلکه درس است). حالا خود قضاوت کنید، کسی که در چنین شرایط ترس و وحشت زندگی کند، چه برایش

باقی می‌ماند به جز جبن و تملق و چاکرمنشی و امثال این‌ها.

وضع فلاکت‌بار و وحشت‌زدهٔ باشندگان این اتاق تقریباً درد دندان و حتی خونی را که از دهنم جاری بود فراموشم ساخت و مرا غرق در حیرت و تعجب نمود. اگرچه در ابتدا جرئت حرف زدن را نداشتم؛ ولی همان‌طوری که انسان به همه چیز خو می‌گیرد؛ یعنی قدرت تطابق با محیط را انسان بیش‌تر دارا است، من هم کم‌کم با رفقا خو گرفته داخل صحبت شدم (هرجا از رفقا نام برده شود، منظورم بندی‌ها می‌باشند). بد نیست که قسمتی از صحبت خود را با رفقای هم اتاقم نقل کنم.

ابتدا سر صحبت را بدین ترتیب، یکی از آن‌ها باز کرد: «رفیق تو سر چه بندی شدی؟»

با صدای ضعیف گفتم: «به اتهام قاچاق تریاک.» ضعف آواز از دو لحاظ بود. یکی آن که مریضی‌ام روزبه‌روز پیش می‌رفت و سرفه‌های دوام‌دار شروع شده بود؛ دوم این‌که نابلد بودم و بالاخره ترس، وحشت، شرم و حیا با هم یک‌جا شده، حالت عجیبی بر من داده بود. با گفتن جواب فوق خاموش ماندم. شخص دیگری که آن هم یک بچهٔ هزاره بود، با لهجهٔ هزاره‌گی خطاب به من گفت که بین ما کدام مخبری وجود ندارد و گپ‌های خود را آزادانه بگوی.

گفتم خوب حالا که حرف مرا باور نداری، بگو که تو چه کردی که بندی شدی؟

او گفت: دفعهٔ اول که بندی شدم، قصه‌اش این طور بود؛ من سگرت فروشی می‌کردم و از فایده‌اش روز خود را می‌چلاندم. یک روز ترافیک با لگد خود تبنگ مرا چپه کرد. من که دم پای او را گرفتم، ترافیک افتاد و کلاهش لول خورد و او هم تا که توانست با دیگر ترافیک‌ها مرا لت‌وکوب کرد. من زور آن‌ها را نداشتم؛ لذا دو زدم (دشنام دادم). از آن سو ضابطی آمد و مرا به دست پولیس داد. این قضیهٔ شش ماه پیش اتفاق افتاد.

– خوب رفیق، تو پدر، مادر و خواهر و برادر داری؟

– بلی داشتم... این را گفت و لحظه‌ای سکوت کرد. گویی چهرهٔ مادر پیچه‌سفیدش جلو چشمانش مجسم شد. حالت تأثر عمیق از صورتش خوانده می‌شد؛ ولی ناگهان لبخند زد و گفت: آب و دانه‌اش پوره شده بود، به رضای خدا رفت.

پرسدیم قصه کن، چه‌طور شد که مُرد.

– بله، این طور بود که برایت نقل می‌کنم. روزی که بندی شدم، سگرت‌مِگرت رفت و پول هم که نداشتم. در خانه یک مادر پیچه‌سفید و یک خواهر از من باقی ماندند که به جز دربار خدا دیگر هیچ چیز نداشتند. خواهرم در یک خانه مزدور شد و مادر از غم و غصه مریض گردید و به خاطری که پول تداوی‌اش نبود، بیچاره مرد. خواهرم را صاحب‌خانه از خانه خود بیرون کرد که نام برادرش بد شده

است و حالا مدتی است خبرش را ندارم... هنوز کلامش تمام نشده بود که نفر دیگر جلو صحبتش را گرفت و نگذاشت که گرفتاری مرتبهٔ دیگر خود را نیز بگوید.

- تو دیگر قصهٔ زاییدن مادرت را نگو؛ بگو که مادرم مرد و خواهرم فاحشه شد.

با این جملهٔ معترضه ریشهٔ سخن را خود گرفته و شرح زندگی خود را ادامه داد که اینک خلاصه‌ای از مطالب آن را در این‌جا می‌آورم.

یک روز به دهن دروازهٔ مارکت میوه ایستاده بودم که موتر لاری صندوق‌های مالته داخل مارکت شد. بعد از کمی توقف دیدم که کلینر یک صندوق را که سرش باز شده بود، از بالای موتر به کمک یک نفر دیگر پایین می‌کرد. تصادفاً یک دانه مالته پایین افتاد و در زیر موتر لول خورد. من خود را نزدیک موتر رسانیده و آن مالته را برداشتم و در زیر واسکتم پنهان کردم. فکر می‌کنم که کلینر دید؛ ولی اصلاً به روی خود نیاورد؛ اما پولیس که به دهن دروازه ایستاده بود، مرا دیده بود و زمانی که می‌خواستم از مارکت خارج شوم، از دستم محکم گرفت و پرسید به زیر واسکتت چیست؟ گفتم هیچ چیز نیست، فقط یک دانه مالته را یافتم. با گفتن همین جمله سیلی محکمی به صورتم نواخته شد و با یاد کردن کلمات دزد، خاین، رذیل و امثال این‌ها قال‌ومقال(در هزاره‌گی غال‌مغال نیز می‌گویند) به راه‌انداخت. از بلند شدن این سر و صدا عابرین دور ما را گرفتند و جمعیت انبوهی را تشکیل کردند. همه کس می‌شنید که دزد است؛ ولی هیچ کس نمی‌دانست که چه را دزدی کرده است. خلاصه مطلب مأمور پولیس سوار بر موتر رسید و پرسید که چه گپ است، پولیس که مرا دستگیر کرده بود، دفعتاً گفت این آدم دزدی کرده است. صاحب‌منصب امر کرد که مرا به مأموریت ببرد. مشت و لگد کوبان در حالی که یخن پیراهنم به دست پولیس بود، کلاه از سرم افتاد و لب و دندان پر خون به طرف مأموریت کشانده می‌شدم. سرانجام به مأموریت رسیدیم. در این‌جا مأمور سمت با این کلمات: «چشمانت مرغ دزدواری است، بی‌حیا، بی‌شرف و...» تهدیدم نمود و بعد کتک مفصلی زدند و با دنده برقی بی‌رحمانه عذابم کرده، می‌پرسید زود بگو چه چیزها را دزدی کردی. خوب چه عرض کنم که زور ناکشته را بالای آدم درو می‌کند و ناکرده را می‌قبولانند. مجرمین واقعی که در مقابل پول رها گردیده بودند، جرم‌شان به من نسبت داده شده است، در طی اعترافات تحمیلی انگشت مرا گذاشتند. ای کاش در همان حالت قدرت آن را می‌داشتم تا به آواز بلند می‌گفتم که ای ... این تو هستی که با نیرنگ، خاص برای منفعت شخصی خود به هرگونه خیانت دست می‌زنی. تا محیط ما از... پاک نگردد، مردم ما آرام نمی‌شوند.

در نهایت دوسیهٔ قطوری نسبت به جرم من ترتیب شد و اینک پنج سال است که از زندانی به

زندانی انتقال می‌یابم، نه خدا به دادم می‌رسد نه بنده.

سخنانش پی‌هم و تندتند ادا می‌شد. در قسمت‌های آخر گفتارش خشونت و عصبانیت احساس می‌گردید. از او پرسیدم که پس تو به خاطر یک دانه محتمل این همه رنج و عذاب گردیدی و پنج سال زندانی شدی؟

دفعتاً قیافهٔ امیدوار کننده‌ای به خود گرفت و گفت: «نه هنوز معلوم نیست؛ اما ان‌شاالله در همین روزها اوراقم پیش قاضی می‌رسد.» به‌به چه اقداماتی، در عصری که دور زمین را می‌توان در ظرف هفتاد دقیقه طی نمود، فاصله بین محکمه و شعبهٔ پولیس یعنی تقریباً دوصد متر، در ظرف پنج سال هم طی نمی‌شود، خوب است... در آخرین سخن باید بگویم در اتاقی که من داخل شده بودم، همه بی‌گناه بودند و یا لااقل گناه‌شان ارزش جزایی را که متحمل شده بودند، نداشت و حالا مجرمی را برای‌تان معرفی می‌کنم که به جرم خود چنین اعتراف داشت.

من به جرم کیسه‌بری گرفتار شدم، اصلاً روزگارم برگشته بود و الا نظر به قراردادی که بین ما و مأموریت سمت وجود داشت، نباید گرفتار می‌شدم... وقتی که من جیبی را می‌زدم و گیر می‌آمدم؛ ابتدا مرا تلاشی می‌کردند و چون پول را در جیب کین (جیبی که در خشتک تنبان ساخته شده بود و مرا نشان داد) پنهان می‌کردم، از جیب‌های ظاهری چیزی به دست نمی‌آمد. بعد از آن گریه و زاری به راه می‌انداختم که من غریب بچهٔ بی‌گناهی هستم، این شخص به من تهمت زده است. آن‌گاه مأمور سمت شخص مقابل را به نام غریب‌آزار، دعوی جلب، مفت‌خور و نیرنگ‌باز مورد تهدید قرار داده، از مأموریت بیرونش می‌راند.

این مرتبه شخص دریشی‌داری مرا دستگیر کرده بود که مأمور سمت نتوانست مرا از چنگ او رها سازد و این بود که به زندان افتادم.

کیسه‌بر طوری حرف می‌زد که گویی پاک‌ترین مسلک را اختیار نموده است. او هیچ احساس خجالت و ندامت نمی‌کرد.[۱]

گفته بودم که مریضی، سلامت وجودم را مختل ساخته است. سرفه‌های دوام‌دار شروع شده و شدت درد دندان‌ها و لب‌ها عذابم را دو چندان نموده بود. با وصف آن، بدبختی و سیه‌روزی این محبوسین مرا کمی مشغول نموده بود؛ ولی فراموش کردن درد امر ساده‌ای نیست. سرانجام در اثر شکایت من از درد، یکی از اعضای اتاق کمی محلول آب و نمک را آورده به من داد که با آن دهن خود را کُلی نمودم و متعاقباً در گوشهٔ اتاق افتادم و کم‌کم گرم شدم. البته بخاری و یا کدام آلهٔ تسخین

---

۱. در این‌جا از نقل یک سلسله مطالب اضافی راجع به کیسه‌بر که به این نوشته زیاد ارتباط نمی‌رسانید، خودداری شد. (نویسنده)

دیگر وجود نداشت؛ اما زیادت نفر از شدت سردی در داخل اتاق کاسته بود؛ اما برای آدم مریض و ناتوانی چون من، بر روی زمین بدون بستر و لباس چگونه آرامش تأمین شده می‌تواند.

من به جرم غریبی، این چنین فلاکت‌بار به زندان افتاده‌ام و بدنم از ضرب‌وشتم داغ‌داغ است. هم اکنون با یک عالم رنج و عذاب در چنگال مرگ تدریجی به سر می‌برم... در حالی که باید به جای من کسانی به زندان انداخته شوند که بی‌کارند و طفیلی زندگی می‌کنند و مفت‌خورند و مثمر هیچ ثمری در جامعه نیستند.

تا این‌جا اگر تنها از خود حرف زدم، این بدان معنی نیست که من تنها در این آتش می‌سوزم، نه این طور نیست. چنان‌که گفتم ده‌ها هزار زحمت‌کش، کارگر، دهقان و مزدور شدیدتر از من در این تنور کباب می‌شوند... باور کنید کم‌کم در وجود خود نیروی شکست‌ناپذیری را احساس می‌کنم که اگر تمام این بلا دیده‌های سرزمین رنج و محنت، یعنی خلق چند میلیونی ما دست به هم دهند، سیل خروشانی خواهد شد که هرگونه کاخ سر به فلک استبداد را سرنگون خواهند کرد. آری قدرت مردم شکست‌ناپذیر است؛ ولی افسوس که در اثر نیرنگ جابران، تیت و پاشان و از هم دورند.

در زندان هزاره، افغان، تاجیک، ازبک و از هر گروه دیگر پهلوی هم افتاده بودند و در بالا اربابان، حکمرانان و ستم‌گران از ملیت‌های مختلف به سلامتی هم‌دیگر جام‌های‌شان را بالا می‌کنند. پس بیایید به جای تقسیمات قبیلوی، تقسیمات طبقاتی را خوب‌تر بشناسیم. امروز که من از دهلیز زندان صحبت می‌کنم بیایید با تیره‌بختی من بیش‌تر آشنا شوید.

تا این‌جا نقل کرده بودم که کم‌کم گرم شدم و حالا خواب بر من غلبه می‌کند. لحظه‌ای آرام گرفتم و به خواب رفتم. چند لحظه‌ای نگذشته بود که آواز باشی بیدارم نمود: «بندی‌وانی داری یا نی... به خواب تار رفته‌ای، زود شو بندی‌وانی ته بته» یک‌بار دیگر سایهٔ شوم لت‌وکوب را بالای سرم احساس کردم. رنگم پریده بود. اینک باز به جرم نداشتن پول باید متحمل سیلی و لگد می‌شدم. هنوز تازیانه را ندیده دردش را احساس می‌کردم. بی‌محابا به گریه شدم و عذرکنان گفتم به شرفم قسم که یک افغانی هم ندارم، باور کنید و مرا نزنید... سخنم تمام نشده بود که سیلی محکمی صورتم را داغ کرد. نمی‌دانید که چه ترسی بر من مستولی شده بود. همین که دیدم ناله و زاری من کوچک‌ترین اثری ندارد، در حالتی که دهنم گویی خندهٔ ساختگی را تمثیل می‌کند، پرسید خوب چه‌طور کنم؟ در حالی که دستی به زیر زنخم رسیده و به شدت کله‌ام را بالا می‌کشید، گفت که قاچاق‌بری می‌توانی، پول بندی‌وانی را نداری؛ پیدا کن. در همین اثناء نفر دومی که قسمتی از این صحنه را مشاهده کرده بود، میان گپ نفر اول داخل شده گفت: گمش کو، بگذار که ندارد، دیگر روز پیدا می‌کند. بیا برویم

و در ضمن با دست خود اشاره به سوی من کرده گفت: «بشن، گم‌شو.» فی‌الفور خندهٔ تملق‌آمیزی بر لبانم نقش بست و با حالت بسیار سپاس‌گزاری گفتم مهربانی کردی، خیلی ممنونم.

آن‌ها از در خارج شدند و من در حالی که از رفقای اتاق سخت خجالت می‌کشیدم، به جایم نشستم. شب‌ها و روزهای چندی را در درون همین اتاق که فضای آن از دود چلم، بوی تند نسوار و بوی چرس، مشمئز کننده بود، گذشتاندم و یک لقمه نان گدایی میسر شد و آن هم در بیست‌وچهار ساعت یک وقت. چندان اشتها هم نداشتم؛ مریضی‌ام وخیم شده بود؛ ضعف و ناتوانی هر روز بیش‌تر از پیش مرا از پا می‌انداخت تا بالاخره بعد از دو ماه در اثر داد و فریاد رفقای اتاق، مأمور توقیف متوجه حالم شده، مرا به شفاخانه معرفی کرد. شفاخانه خارج از توقیف و به درون محبس عمومی بود. آن‌جا مرا تسلیم نشد و به شفاخانهٔ علی‌آباد منتقل شدم. در حالی که توان ایستادن روی پاهای خود را نداشتم و بدنم می‌لرزید. عساکر امنیه تیله‌ام می‌دادند؛ ولی آن قدر خوش‌وقت بودم که گویی به طرف بهشت می‌روم. خوش‌وقتی من نه برای آن بود که مریضی‌ام بهبود می‌یافت؛ بلکه به خاطر آرامش روحی و امکان به دست آمدن یک لقمه نان و امان از دست لت‌وکوب برای چند روز بود. به هر صورت بعد از تشخیص مریضی دوباره به شفاخانهٔ محبس رفته و در آن‌جا داخل بستر شدم. مدت یک ماه در شفاخانه بودم و تازه می‌توانستم چند قدم راه بروم؛ به آواز بلند صحبت کنم و غذای روزمره را تمام بخورم؛ اما مریضی‌ام بهبود کامل نیافته بود. امیدوار بودم که چند صباح دیگر را نیز در همین حالت باقی بمانم؛ ولی امیدواری به جایی نبود. ایام خوشی چون برق سپری شد و داکتر معالج به من امر کرد تا آمادهٔ رفتن باشم. نزد داکتر معالج به عذر و زاری پرداختم که هنوز صحتم کاملاً خوب نشده است، بگذارید چند روز دیگر را نیز همین جا بمانم؛ اما این عذر و زاری تأثیر نبخشید. ناچار لباس شفاخانه را از تن کشیده و پارچهٔ جُل را که از یخنش پیدا بود که پیراهن است به نام لباس خود پوشیدم. یک مقدار شکری را که از جیرهٔ صبحانهٔ خود جمع کرده بودم در دستمال گره کرده، کشان‌کشان به طرف موتر سیاه پولیس روان شدم و سوار آن گردیدم. این بار هم به طرف توقیف یعنی همان محل وحشت‌انگیزی که قبلاً تعریفش را نموده‌ام، روان بودم. دقایق به سرعت می‌گذشت و موتر به حرکتش دوام می‌داد. آرزو می‌کردم که موتر تصادم کند و مرا یک‌باره از این زندگی محنت‌بار نجات دهد... این‌ها فقط خیال بود؛ حقیقت کار خود را کرد. موتر به حالت عادی به دهن دروازه توقیف متوقف شد. خیلی ناامید بودم. می‌دانید که یک‌بار هم خیال فرار به سرم خطور نکرد. حالا فکر می‌کنم که هرگونه راه نجات را در مخیلهٔ خود می‌جستم؛ ولی هیچ‌گاه در فکر گریز و فرار نیفتادم. این از آن جهت بود که خیلی ضعیف بودم؛ حتی در حال عادی هم درست راه رفته نمی‌توانستم.

بالاخره داخل گور زنده در گور شدم. هیچ چیز تغییر نکرده بود. ملایک عذاب (وظیفه‌داران) کما فی‌السابق این طرف و آن طرف خم می‌کردند و می‌غریدند. راه من معلوم بود، داخل همان اتاق سابق شدم. چهره‌های جدیدی نیز جلب نظر می‌کرد. رفقای سابق ورودم را استقبال کردند. هیچ‌گاه فکر نمی‌کردم که انسان پس از گذشتاندن مریضی و دوری از رفقا با این گرمی مورد استقبال قرار گیرد. مسلماً می‌پرسید که چگونه استقبال شدم، صبر کنید برای‌تان تعریف می‌کنم. برخورد رفقا با من کاملاً به جا بود. همین که داخل اتاق شدم، یکی از آن جمله که نسبتاً زرنگ‌تر و ظریف‌تر بود به آواز بلند گفت: به‌به تو هنوز زنده هستی حرامی، مرگ هم به سر تو بسته شده، ما که قبلاً به روحت دعا کرده بودیم؛ ولی کلهٔ تو از زیر ده من سنگ هم بیرون می‌شود. پیشک هفت دم باز آمدی. این جمله را با ظرافت و حرکات خاص ادا کرد؛ طوری که همه خنده کردند. صدای قهقهه‌شان اتاق را می‌لرزاند. در گوشهٔ اتاق نشستم. چند لحظه بعد همان دستمال شکر را از ته بغل بیرون آورده به پنج افغانی فروختم. در چنین شرایط پنج افغانی خیلی پول است؛ احساس غرور می‌کردم. فکر می‌کردم به چه ترتیب این مقدار پول را به رخ دیگران بکشم. زمانی به چرت می‌شدم که مبادا گمش کنم. یک روز گذشت، فردا از طرف باشی به حمام موظف شدم تا از نل، آب برده بخاری حمام را پر نموده و بعداً آن را آتش زده گرمش کنم. در عوض این کار که از صبح تا شام را در بر می‌گرفت، فقط یک نان اجرت داده می‌شد. در حالی که عایدات این حمام روزانه در حدود شش‌صد یا هفت‌صد افغانی بود. برای من این کار از یک طرف خیلی طاقت‌فرسا بود؛ زیرا مریض بودم و ناتوانی و ضعف مجال کار را به من نمی‌داد؛ ولی از جانب دیگر خیلی هم مفید بود؛ چه به دست‌آوردن یک نان در روز کارِ آسانی نبود. گذشته از همه سرپیچی از امر باشی کارم را تمام می‌ساخت. پانزده روز کار کرده بودم، در روز شانزدهم سر و صدایی بلند شد که یک عده را به محبس عمومی انتقال می‌دهند. نام‌ها خوانده شد. در لیست نام من هم شامل بود؛ لذا برای رفتن آماده شدم. فقط یک‌بار در همین روز نسبت به دیگران که راهی زندان عمومی بودند، احساس برتری کردم و علتش این بود که در بین بیست نفر تنها گریبان من به دست کسی نبود، در حالی که سایرین نسبت قرض‌داری و پابندی‌های دیگر دست و گریبان بودند. همه گریه و زاری می‌کردند، قسم می‌خوردند... سرانجام کسی بستره داشت و لباس اضافی (کرتی، واسکت، بوت، کلاه و...) به عوض قرض خود گذاشته و بعد از لت‌وکوب زیاد، دشنام‌های رکیک و طعنه‌های زننده روانهٔ دروازه شدند و از آن‌جا داخل موتر گردیده به سوی محبس عمومی برده شدیم. در محبس چنان‌چه قبلاً یادآور شدم، خاطرهٔ بدی نداشتم. یک ماه را در شفاخانهٔ آن به آرامی به سر برده بودم؛ لذا در وقت آمدن هیچ تشویش نداشتم. حتی گاه‌گاه احساس آرامش و خوشی هم

می‌کردم. از درون محبس اطلاع نداشتم و همهٔ آن را شبیه شفاخانه تصور می‌کردم. احساس آرامش و خوشی به معنی آن نیست که آزادی را فراموش کرده بودم؛ نه، فقط به مقایسهٔ توقیف آن هم در عالم خیال و آرزو. ور نه آب و دانهٔ فراوان در قفس‌طلایی مرغ آزاده را زندان است و برای آزادی خود را به قفس می‌زند. لانه‌ای در سوراخ دیوارهای ویرانه را نسبت به قفس‌طلایی و سنگ‌ریزه را نسبت به بادام در بند، ترجیح می‌دهد. به هر صورت ما داخل محبس عمومی شدیم.

اینک بعد از چهار ماه صفحهٔ دیگری در سرنوشت من باز شد؛ صفحهٔ سیاه و تاریک و توأم با عذاب و بدبختی. اگرچه تا امروز نیک‌بخت نبوده‌ام؛ ولی از آن‌جایی که نسبیت در هر پدیده‌ای حکم‌فرما است، زندگی من نیز بعد از این رو به خرابی است و نسبت به چهار ماه گذشته در توقیف، در حکم دوزخ است. هم اکنون وقتی که نام از محبس می‌برم، مو بر بدنم راست می‌شود، وحشت سراپای وجودم را فرا می‌گیرد، شانه‌هایم درد شلاق را احساس می‌کند و بالاخره دیوانه می‌شوم.

اینک در بین محبس هستم و به یکی از باشی‌ها تسلیم داده شده‌ام. او ابتدا سر تا پای مرا وارانداز کرد و به چشمانم خیره شد و تندتند به من نگاه کرد... دندان‌هایش را به هم فشرده با لحن بسیار خشن حکم کرد: «برو گم‌شو به کدام جای خود را گم کن.» از خود پرسیدم من که برای اولین‌بار در زندگی خود با این آدم برخورد می‌کنم؛ چرا این طور خصمانه با من رفتار می‌کند، آخر گناه من چیست؟ بعدها فهمیدم که از این پیشامد منظوری دارد و با این حرکات می‌خواهد بفهماند که هرچه زودتر به اصطلاح حق‌داری صورت بگیرد؛ ولی به هرحال فعلاً این امر مهم بود که من به کجا بروم. در حیاط بزرگ محبس که هر برندهٔ آن مربوط به باشی‌های مختلف است، بدون بلدیت قبلی راه یافتن مشکل است.

به کمک یک بندی، برنده‌ای را که مربوط به من و اقامتگاه من بود، یافتم و راهنمایی شدم که به کدام طرف بروم و بس. به دهلیز مربوط رسیدم؛ ولی چه دهلیزی، خیلی طویل و تاریک، کم عرض، شبیه کوچه‌های سرپوشیدهٔ شهر کهنه، خیلی هم کثیف و در ضمن نم‌دار هم بود. تعدد و کثرت بندی هوش از سرم ربود و به مجرد داخل شدن گیج شدم. هیچ جای خالی به نظر نمی‌رسید؛ نور ضعیفی از پنجره‌ها به درون می‌تابید؛ صداهای عجیب و غریب شنیده می‌شد. دلم تنگ شده بود و می‌خواستم جیغ بکشم. به شدت نفس می‌کشیدم، گویی هوایی برای تنفس هم وجود ندارد و یا کوهی حلقه شده و به گردنم افتاده است. در یک گوشه‌ای جایی به اندازهٔ نیم متر وجود داشت. همان‌جا رفتم در حالی که هر دو پای خود را محکم در بغل گرفته و سرم را روی زانوهایم گذاشته بودم، نشستم. دقیقه‌ای سپری شده بود که یک نفر در حالی که چشمانش در زیر نور ضعیف پنجره

سرخ می‌زد، موی سرش تا شانه‌ها رسیده بود، با ریش انبوه و کثیف خود بالای سرم ظاهر شد. ابتدا یکی دو دقیقه خاموشانه با نگاه‌های خیره‌خیره به طرفم دید و بعد بدون گفتن یک کلمه بند دستم را گرفت و به شدت از جایم بلند کرد. من که مریض و ناتوان بودم در حالی که زبانم لکنت داشت پرسیدم، چه شده است؟ چرا؟ غرغر کنان گفت این دفعه را خیر است؛ ولی اگر دفعهٔ ثانی به جای من نشستی، کله‌ات را خُرد می‌کنم، برو گم‌شو... با قدم‌های شمرده و ضعیف در طول دهلیز راه افتادم. این طرف و آن طرف می‌دیدم تا شاید جای خالی پیدا کنم. هر کجا که امکان گنجایش یک قدم بود، فوراً صاحبش گردن بالا می‌کرد. خلاصه در اخیر دهلیز به جوار مبرزهای عمومی جایی به قدر نشستن یک آدم که بتواند به مشکل خواب هم شود، وجود داشت. رفتم از یک نفر نزدیک پرسیدم که این‌جا به کسی تعلق ندارد؛ جواب داد که جای نفر دیگری است؛ ولی اگر خواسته باشید، می‌توانید یک افغانی آن را بخرید. خوش‌وقت شدم، چون پنج افغانی داشتم و با یک افغانی می‌توانستم جای نشستن بخرم. معاملهٔ صورت گرفت و جای یافتم. شاید فکر کنید که معامله خیلی ارزان صورت گرفت، حق با شما است. خوب است که به جای من نبودید ورنه در همان لحظه اول از چنگ مرگ خلاص نمی‌شدید؛ زیرا چنان بوی زننده و گیج کننده، هوای آن‌جا را آلوده ساخته بود که انسان نمی‌توانست به راحتی نفس بکشد. ناچار نشستم، با گذشت هر لحظه ضعف وجودم بیش‌تر می‌شد و حالتی شبیه خواب برایم دست می‌داد. در حالی که سرم درد می‌کرد و دور می‌زد، از خود رفتم. نمی‌دانم چرا نمردم. ساعت هشت شب بود که احساس کردم که آب سرد به رویم می‌ریزند. چشمم را باز کردم، باشی و چند تن دیگر را بالای سرم دیدم. خوب دقیق شدم که همه متوجه من هستند و با هم می‌گویند مثل این‌که زنده شد. یکی پرسید چه نام داری، خیلی آهسته گفتم بوستان. آن دیگری به استهزاء گفت چرا باغ نیستی؟ می‌توانی حرکت کنی؟ خواستم بجنبم؛ ولی نتوانستم. چند نفر مرا برداشتند و طرف شفاخانه بردند. باز هم داخل بستر شدم؛ یعنی یک‌بار دیگر خورشید بخت بر زندگی‌ام تابید؛ ولی این مرتبه اصلاً راضی نبودم که زنده بمانم؛ به مرگ بیش‌تر نیازمند بودم تا به زندگی. این باور کردنی نیست؛ ولی حقیقت است. می‌خواستم زندگی را ترک بگویم و به مرگ تسلیم شوم و از این عذاب به آرامی ابدی برسم.

یک ماه را در شفاخانه سپری نمودم. کم‌کم صحتم رو به بهبود می‌رفت؛ اگرچه تداوی و تغذیه‌ای که برای یک مریض لازم است، نبود، با وصف آن به مقایسهٔ روزگار قبلی گویا در آغوش مادرم بودم. چیزی که در زندگی من، در طرز تفکر و توجیه عقاید من تغییر فاحش به بار آورد، همین شفاخانه بود؛ زیرا در این‌جا یک رفیق خوب که به جرم سیاسی زندانی بود، با من در یک اتاق بستر بود. هر

روز و شب با طرز عاقلانه و شرافت‌مندانه‌ای بعد از دلجویی و شفقت با کلمات عام فهم عوامل سیاه روزی مرا برایم تعریف می‌نمود. او می‌گفت سرزمین پر افتخار ما مال مشترک همه افراد جامعه ما است. برای حفظ و نگهبانی استقلال این خطهٔ باستانی پدران ما جان‌بازی کردند، خون‌های خود را ایثار نمودند و با دشمنان ظاهراً نیرومند با مردانگی دست و پنجه نرم کردند... امروز برای پیش‌برد این خاک به سوی ترقی و تعالی این خلق چند میلیونی ما هستند که شب و روز عرق می‌ریزند و کار می‌کنند؛ دل زمین و قلب کوه‌ها را می‌شکافند؛ دختران، پیر زنان و بیوه زنان با همت والای خود قالین‌های زیبا تولید می‌کنند و دوش‌دوش مردان زحمت‌کش کار می‌کنند. کشور ما یک کشور غریب نیست؛ معادن سرشار، جنگل‌های انبوه، دریاها و کوه‌های پُرآب و برف، زمین‌ها و وادی‌های سرسبز، افراد تنومند و با همت و پُرکار دارد که همهٔ این‌ها نیروهایی هستند که کم‌ترین مملکتی را به آن دست‌رسی میسر است. در گردانیدن چرخ‌های اقتصاد و تشکیل بنیهٔ مالی این سرزمین فقط و فقط کارگران، دهقانان، مزدوران و سایر زحمت‌کشان سهم عمده و کلی دارند و در مقابل آن مشتی مفت‌خوار و ستمگر واقع است که پیش‌رفت مملکت را بطی می‌سازند؛ از نعمات مادی و امتیازات معنوی حداکثر استفاده را به دست می‌آورند. خلاصه او به من فهماند که با گله و شکوه کاری انجام نمی‌شود. مبارزه کار یک نفر نیست و باید در پی علت اساسی بر آمده و چارهٔ مصائب را نمود، باید سرچشمه را صاف کرد.

گفتار این شخص مفید و دلچسب بود. آموختن درس زندگی را از این‌جا شروع کردم و به این حقیقت پی بردم که تا امروز اصلاً ما زندگی نداشتیم و فقط برای زنده بودن دیگران رنج برده‌ایم. این گناه ما بوده است که به جای زندگی دو دسته بر مرگ تدریجی چسبیده بودیم؛ تن به جفا داده دوست و دشمن را نشناخته‌ایم. زندگی در این یک ماه شفاخانه به شکل دیگری برایم جلوه‌گر شد. کم کم بیدار می‌شدم و دیگر خواب سنگین غفلت را از خود می‌راندم و چیزهای نوی می‌آموختم.

یک روز من و رفیقم نسبت خرابی نان شفاخانه مصمم شدیم که نزد نوکری‌وال رفته اعتراض کنیم و من گفته‌های رفیقم را تأیید نمایم. داخل اتاق نوکری‌وال گردیده در حالی که کاسهٔ سالند و نان سیلو در دست ما بود، با داکتر نوکری‌وال به گفت‌وگو پرداختیم. رفیقم با منطق خوب و زبان فصیحش داکتر نوکری‌وال را مجاب کرد و بعد کاسهٔ دست داشتهٔ خود را روی میز انداخت؛ من هم حرکت او را دنبال نمودم و هر دو از اتاق خارج شدیم. فردای آن روز در حالی که مریضی‌ام بهبود کامل نیافته بود و می‌بایست دو ماه دیگر را تحت تداوی می‌بودم، مدیر محبس آمد و مرا از شفاخانه خارج کرد. این جزا حقیقت دیگری را بر من روشن ساخت و آن این‌که در مبارزه تلفات و نقصان هم است و باید

قربانی را متحمل شد. این عمل کوچک من با این جزای کوچک مقابل شد؛ چندان شدید نبود؛ اما به شرطی که مسئله همین جا به پایان می‌رسید. این ابتدای مرحله بود. با حالت مریض، ضعیف و ناتوان به همان قبرستان اولی رهسپار شدم.

این‌جا دهلیز قرانطین است. باید برای به دست‌آوردن یک جای نشستن یا پول بدهی و یا مشت و لگد را متحمل شوی. مسلماً مشت و لگد را بدن ناتوان من برداشت نداشت؛ لذا برای جای باید پول می‌دادم. آری اگر پول نمی‌داشتم مشت و لگد مرا می‌کشت. گفته بودم که در توقیف پنج افغانی پول زیادی است؛ ولی حالا می‌گویم که در محبس چهار افغانی قیمت یک انسان است. ببینید به همان چهار افغانی خودم را از مشت و لگد و مرگ نجات بخشیدم و جایی را که به مشکل می‌توانستم در آن بجنبم، خریدم. باید بگویم که دهلیز قرانطین محل تجمع شپش، کک و خسک است. باور کنید در همان لحظهٔ اولی که داخل آن‌جا شدیم، این حشرات موزی به سرعت برق به من هجوم آوردند. هیچ کس را نمی‌یابید که لحظه‌ای آرامش داشته باشد؛ بدن همه میدان جنگ حشرات است. آن‌ها برای به دست‌آوردن خون بیش‌تر به سر هم می‌زنند؛ ولی در وقت مکیدن خون بینوایی چون من با هم دست اتحاد می‌دهند. بدین ترتیب روز از غوغای بندیان و شب از ستیزهٔ حشرات طفیلی فوق‌العاده ناآرام بودم. چند روز را با این حالت گذراندم. به ستوه آمده بودم و همیشه انتظار روزی را می‌کشیدم که یک‌باره از این گودال بیرون شوم؛ ولی افسوس که قدر آن روزها را ندانسته بودم و بعدها صد مرتبه شکر آن ایام را می‌کشیدم. قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید. آری برای من کک و شپش و خسک و غوغای بندیان عافیت بود. اگر شما هم به جای من بودید، می‌گفتید که عافیت است. حالا دیگر روزگار من خیلی خراب است، گدایی هم میسر نمی‌شود. چند بار به باشی گفتم که از گرسنگی می‌میرم، کمکم کنید؛ ولی هیچ نشنید. بالاخره یک پارچه نان قاق را از نفر پهلویم که در یک تکه پیچانده بود و خود برای کار کردن به شعبهٔ بلول‌سازی رفته بود، برداشتم. اگرچه از این عمل که بی‌اجازه انجام داده بودم، وجدان عذابم می‌نمود؛ ولی ناچار بودم، چه می‌کردم. هنوز کاملاً آن را نخورده بودم که صاحبش سر رسید. وای بر من که محکم‌تر از سنگم و برای به دوش کشیدن این همه بار بدبختی زنده‌ام، ورنه کافی بود که شلاق‌های باشی و مشت و لگد صاحب نان و دشنام‌های رکیک دیگران مرا می‌کشت. تنها لت‌وکوب کافی نبود، این‌جا تأدیب مکمل‌تر است. مرا به شانهٔ یک نفر دیگر سوار کردند، رویم را با زغال سیاه نمودند و به دورادور محبس گشتاندند و چنین جار زدند: «کسی که دزدی کند، حالش از این بدتر است.»

زخمی، گرسنه و مریض دوباره به جایم نشستم. صبح روز دیگر باشی مرا به شعبهٔ بلول‌سازی

برده کاری بر من محول نمود تا در مقابل آن یک نان به دست بیاورم. کار من شکستن سنگ سیاه بود. مقدار کار هر نفر بدون در نظر داشت توان و قدرت آن تعیین و عبارت بود از شکستن و پودر نمودن دو سیر سنگ در یک روز. با چکش یک چارکه شکستن دو سیر سنگ سیاه کار ساده‌ای نبود. زانوهایم به تدریج زخم برداشته، دست‌هایم پر از آبله شده بود و لباسم که دیگر چیزی برای پاره شدن نداشت. یومیه ساعت هفت صبح به کار آغاز می‌کردم و تا ساعت چهار جان می‌کندم و سرانجام بعد از ختم وقت کار پاداش آن را که حیثیت جیرهٔ یومیه را برایم داشت، در پهلوی یک نان که دریافت می‌نمودم و آن عبارت از دو شلاق بی‌رحمانه‌ای بودند که در پس شانه‌هایم حواله می‌شدند؛ زیرا یک قسمت از سنگ تحویلی‌ام خرد نمی‌شد و به آن نمی‌رسیدم. حالا دیگر سرنوشتم تعیین شده و تغییر ناپذیر بود. هر روز سنگ می‌شکستم، شلاق می‌خوردم، می‌سوختم و می‌ساختم. یک روز که حوصله‌ام سر رسیده بود با اولین ضربت شلاق بی‌اختیار جیغ زدم و به آواز بلند گفتم دیگر نزنید، به من رحم کنید، من گناهی به جز غریبی ندارم؛ چرا به من ظلم می‌کنید؛ چرا این قدر وحشیانه رفتار می‌کنید، مگر من چه کرده‌ام. نفرین بر شما وحشی‌ها و درنده خوها، مرا یک باره بکشید. به خدا قسم اگر از دست‌تان زنده بیرون شدم، انتقام خود را خواهم گرفت.

در حالی که افراد پولیس تیله‌ام می‌دادند. به دخمهٔ سیاه همیشگی‌ام داخلم کردند. نتیجهٔ این داد و فریاد این بود که فردای آن روز به پاهایم زولانه بستند.

یک روز سر و صدا بلند شد که هیأت وکلای ملت آمده است، احوال محبوسین را می‌پرسد و مشکلات‌شان را رفع می‌کند. خیلی خوش‌حال شدم که به زودی این بدبختی به پایان خواهد رسید و مفصلاً شرح حال خود را به عرض می‌رسانم. لحظات انتظار سپری شد و هیأت تشریف آورد. شاید ده نفر بودند. در صحن حولی این طرف و آن طرف دیدند و بعد با مدیر محبس چیزهایی گفتند و سپس بدون تماس با یک نفر بندی، باز گشتند. من که چنین دیدم، از عقب‌شان صدا زدم که با شما کار دارم. همه حیرت‌زده متوجه من شدند. دو نفر عسکر دست‌هایم را محکم گرفتند. من که به فاصلهٔ تقریباً سه متری‌شان رسیده بودم، گفتم شما که انسان هستید ما هم انسانیم؛ اقلاً یک‌بار بپرسید که چه حال داریم. در جواب به مدیر محبس گفتند که دیوانه‌ها را این طور آزاد نگذارید که یا به خود یا به کس دیگر صدمه می‌زنند. این را گفتند و به راه خود ادامه دادند. شیشهٔ امید من به سنگ خورد.

بدین ترتیب هجده ماه را با این وضع فلاکت‌بار سپری نموده‌ام و بعد از این مدت برایم اطلاع داده شد که باید برای فیصلهٔ دوسیهٔ خود به محکمه بروم و بدین جهت از محبس به نظارت‌خانه انتقال یافتم.

اینک سه روز می‌شود که به نظارت‌خانه آمده‌ام و یک‌بار هم به ثارنوالی جهت تعقیب دوسیه‌ام رفته‌ام. چنان‌چه قبلاً ذکر کردم، هجده ماه قبل در اثر یک توطئهٔ ناجوان‌مردانه به زندان افتادم و صاحب تریاک به اجرای وظایف خود دوباره مشغول گردید. در بازجویی‌هایی که از من به عمل آوردند، من از متن آن قطعاً اطلاعی ندارم و به زور دنده برقی و در حال بی‌هوشی شصت مرا گرفتند... دوسیهٔ من که برای کسی نانی نداشت، به زیر هزاران دوسیهٔ دیگر غرق شد تا این‌که تصادفاً به روی دست آمد و مرا برای فیصله حاضر کردند. در این وقت اوراق به کمیتهٔ تدقیق داده شد و بعد از بررسی، از طرف ثارنوال صورت دعوا ترتیب یافت و به قاضی محول گردید. قاضی از مطالعهٔ دوسیه سه ماه حبس را برای من تعیین نموده و چون ملتفت گردید که از عمر این دوسیه قریب دو سال می‌گذرد و صاحبش این مدت را در حبس گذرانده، فوراً حکم خود را نقض کرد و و دوسیه را جهت غور بیش‌تر به ثارنوال مسترد نمود و دوباره راه طی شده را پیمود. بعد از این جریان و تفصیلات زیاد و استناد به مواد قانون اساسی به فیصلهٔ قبلی اضافه شد: «از این‌که متهم در جریان تحقیق رویهٔ خوبی نداشته به ثقلت جرم شش ماه حبس دیگر افزوده می‌شود.» این ابتکار نیز نتوانست مدت حبس سپری شده را اکمال نماید؛ لذا ثارنوال این مطلب را به نظریهٔ پولیس افزود: «متهم در برخورد با من اعصابش را کنترل نتوانسته و مرا به ناموس دشنام داده است و از این‌که شخصیت من مورد اعتراض در حین اجرای وظیفه قرار گرفته است و قانون تعرض بر اشخاص را ممنوع قرار داده است؛ لذا شش ماه حبس دیگر را این جانب به پیشگاه عدالت غرای محمدی پیشنهاد می‌نمایم.» با این همه کوشش و تلاش باز هم مدت نوزده ماه حبس تکمیل نگردید و سه ماه حبس مرا انکار کردند و گفتند: «چون متهم سه ماه حبس را بهتان نموده است؛ لذا مجرم از تخفیفی که به نام ربع مدت حبس به سایر بندیان معمول است، محروم شناخته می‌شود.»

این است که اگر ضمانت پیدا کرده بتوانم، در این روزها از بند رها خواهم شد و در غیر آن به سرنوشت همان بندی که به جرم نداشتن ضمانت یک سال را در زندان گذرانده بود، گرفتار خواهم شد.[1]

---

۱. موارد بسیاری در این رساله وجود داشت که احساسات تند نویسنده در آن تبارز یافته بود. چون یادداشت‌های حاضر بر واقعیات و حقایق اتکا دارد که گفتار احساساتی و نظریات تند شخص بدان صدمه می‌زند؛ لذا از نقل مطالب بی‌لزوم و احساساتی خودداری به عمل آمد و در همه جا به جای آن چند نقطه گذاشته شد تا خواننده موضوع را درک کند.
مطالب حذف شده تقریباً یک چهارم رساله را تشکیل می‌داد. (نویسنده)

سفر رئیس و برخی از اعضای حکومت به مناطق مرکزی افغانستان[1]

از جمله خبرهای داغ این چند روز اخیر، سفر شاغلی اعتمادی با بعضی از همکاران‌شان و عده‌ای از مأمورین وزارت‌خانه‌ها به مناطق مرکزی کشور بود. اگرچه این نوع سفرهای تبلیغاتی، عمل ابتکاری نبوده و صدر اعظم‌های سابق نیز گاه‌گاهی رنج چنین سفرهایی را متقبل شده‌اند و حتی می‌توان گفت که این نوع سفرهای شاغلی اعتمادی از پروگرام خلکو ته ورحم شاغلی میوندوال الهام گرفته است؛ اما این سفر اخیر شاغلی اعتمادی یک خصوصیت عمده داشت و آن هم، هم‌رکابی یک عده مأمورین عالی‌رتبه و همکاران نزدیک شاغلی موصوف با ایشان بود. چه این حضرات راجع به ضرورت انکشاف و احتیاجات و فقر مادی و معنوی مردم این مناطق چیزی نمی‌دانستند.

فقر مادی و معنوی مردم مناطق مرکزی

شکل زندگی امروزی مردم مناطق مرکزی کشور زادهٔ شرایط تاریخی، جغرافیایی و اقتصادی این مناطق است. این شرایط در طول تاریخ موجب شد تا رژیم اجتماعی در این مناطق به کندی و بطالت تکامل کند و رابطهٔ آن با سایر مناطق کشور محدود بماند و مدنیت‌های عدیده در آن کم‌تر نفوذ داشته باشد و هم نظر به عدم تکامل وسایل تولید و زراعت، این مناطق هم از لحاظ شکل و هم از لحاظ نوع خیلی عقب‌مانده و محدود بماند و از سایر منابع آن مانند منابع زیرزمینی نیز استفاده‌ای صورت نگیرد؛ توأم با این وضع، نظام ارباب- رعیتی و فنودالیزم خاص این مناطق نیز دوام پذیرد. از این‌جا است که هم اکنون ته مانده‌های قرون وسطی ارباب و آقای صَله‌سیاهِ(عمامه‌سیاه) استثمارگر بر جان و مال مردم سیطره داشته باشد و آنان را به نام‌های مختلف از زندگی ساقط سازند و بیش از پیش موجبات فقر مادی و معنوی آنان را فراهم بکنند. شگفت آن‌که

---

۱. رشنو، محمدعلم،«سفر رئیس و برخی از اعضای حکومت به مناطق مرکزی افغانستان»، جریدهٔ افغان ملت، شمارهٔ ۱۴، سال ۵، ۱۳۴۹.

حکومت‌های وقت نیز هیچ کار مفیدی در زمینهٔ انکشاف و بهبود زندگی مردم این مناطق انجام نداده‌اند؛ بلکه برعکس به تخلیق و تحکیم این وسایل و عوامل فشار بر مردم پرداخته‌اند. تاریخ به یاد خواهد داشت که شدت این فشار طی این دوره‌های اخیر، بیش از هر دورهٔ دیگری بوده است و این خود یکی از عوامل مهاجرت‌های مردم بومی این مناطق به سایر اکناف کشور شمرده می‌شود. در واقع از حواله‌دار، کاتب مالیه، خُرد ضابط و علاقه‌دار تا حکمران درجهٔ اول این دو سه دههٔ اخیر از لحاظ ظلم و اجحاف بر مردم این مناطق، روی نام گیرکان امیر ضیاءالملته و الدین و امیر بران سراج‌الملته و الدین را پاک سفید کرده‌اند و تازه نیز طوری که گفته شد، ابتدایی‌ترین گامی در راه بهبود زندگانی مردم این مناطق برداشته نشده است. بدین‌گونه در سرتاسر این مناطق علی‌رغم ضرورت شدید مردم، به کدام سرک عصری بر نمی‌خوریم و مکتب و مدرسه و شفاخانه و کارخانه به مفهوم امروزی آن سراغ نمی‌شود. آن‌چه در این مناطق وجود دارد، محرومیت و فقر است، فقر مادی و معنوی در میان غنای طبیعی کم نظیر.

غنای طبیعی این مناطق

تا جایی که سروی‌های اقتصادی نشان می‌دهند، مناطق مرکزی افغانستان از لحاظ منابع طبیعی حایز اهمیت عظیمی در اقتصاد ملی کشور است. استفاده از این منابع نقش فوق‌العادهٔ مثبت هم در انکشاف این مناطق و هم در انکشاف اقتصاد ملی دارد. کوه آهن حاجیگک، چراگاه‌های بی‌مثال دامنه‌های کوه‌بابا، دشت ناور، ساحه‌های خرم و خوش آب و هوای پنجاب، سنگماشه، شهرستان و ارزگان، هریک غنای طبیعی عظیم این مناطق محسوب می‌شوند. از نگاه اقتصاد توریزم، ساختمان طبیعی بند امیر و بت‌های غول‌پیکر بودا در بامیان، خود وسیلهٔ خوب انکشاف اقتصادی این مناطق در حدود معینی می‌باشد و این مردم زحمت‌کش، صبور و ذکی، زمینهٔ اجتماعی انکشاف این مناطق به شمار می‌روند. چنان‌که زندگی این مردم با وجود انواع محرومیت‌های تحمیلی بر آن‌ها عبارت است از مجادله در برابر طبیعت نامساعد و ناسازگار. ولی با وجود این، استعداد و خلاقیت این مردم در اثر این شرایط طبیعی ناسازگار و فشار تحمیلی متداوم بر آن‌ها، نابود نشده و این خود مایهٔ امید آینده است.

اهمیت انکشاف این مناطق

پیش‌رفت‌های تکنیکی، جهان امروز را خیلی کوچک ساخته است. بدین جهت اندک‌ترین تحول در زمینه‌های مختلف در نقطه‌ای از نقاط جهان به سرعت ممکن، اثرات خویش را در کلیهٔ نقاط جهان پخش می‌کند. به همین جهت شعاع توسعهٔ اقتصادی جهان خواه‌ناخواه ما را نیز در بر

می‌گیرد و به حرکت وا می‌دارد؛ لیکن ما با درک عقب‌ماندگی خویش باید با این حرکت سریع‌تر حرکت کنیم، چه در صورت منفی بودن، سهل‌انگاری و بطی حرکت کردن، نه این‌که به جایی نمی‌رسیم؛ بلکه اصولاً به نیستی کامل محکوم خواهیم شد. درک این موضوع در حدود مصالح ملی مسئولیت ما را بیش از پیش بزرگ‌تر می‌سازد. ازاین‌رو، کشورهای کم‌انکشاف نظیر افغانستان، الزاماً باید آهنگ رشد اقتصادی سریع و تندی داشته باشند و این ماموِل برآورده شده نمی‌تواند مگر این‌که از امکانات موجود در حدود منافع ملی در کلیهٔ جهات استفاده شود.

پلان‌های اقتصادی- اجتماعی گذشتهٔ ما به بعضی از مناطق کشور به طور نسبی تحولاتی را به وجود آورده‌اند؛ اما مناطق مرکزی روی چنین تحولاتی را ندیده‌اند. اگرچه در اوایل حکومت شاغلی داکتر محمد یوسف، هیأت عالی رتبه‌ای به این مناطق مسافرت کرده و بعدها آوازه‌هایی پخش شد که مثلاً فرانسه و یا کدام کشور دیگری برای انکشاف این مناطق وعدهٔ کمک داده است؛ اما در دوران این چند سال از آن کمک و این انکشاف خبری نشد که نشد. از آن گذشته، در سومین پلان اقتصادی و اجتماعی انکشاف این مناطق رسماً گنجانیده شده است؛ ولی مثل این‌که اولیای امور بر اندیشهٔ دیروز خویش خط بطلان کشیده‌اند، در حالی که با سپری شدن زمان بیش‌تر این مناطق پیچیده‌تر می‌شود و فقر مادی و معنوی مردم آن تشدید می‌یابد؛ لذا برای جلوگیری از مقابل شدن با پیچیدگی‌های مزید در این مناطق هرچه زودتر باید دست به کار شویم و با اتکاء به دیباچهٔ قانون اساسی که می‌گوید: «به منظور عدالت اجتماعی و اقتصادی» در حدود امکان بر عقب‌ماندگی این مناطق خاتمه بخشیم.

اهمیت انکشاف این مناطق در آن است که اول از همهٔ این انکشاف امر مجردی نیست و نمی‌تواند باشد؛ بلکه به حیث حلقهٔ عمده، نقش پرارزشی را می‌تواند در انکشاف اقتصاد ملی بازی کند؛ زیرا موجب سرعت آهنگ رشد اقتصاد ملی می‌شود. بدین معنا که وقتی امکانات افزایش تولید در این مناطق فراهم شود و مردم این مناطق به فعالیت تولیدی بپردازند و بازدهی کار زیاد گردد، همهٔ این‌ها ضمن محاسبات ملی گنجانده شده باعث می‌گردد که سرعت آهنگ رشد اقتصاد ملی افزایش یابد. در مرحلهٔ دوم و در حال حاضر انکشاف این مناطق سبب می‌شود که تبادلهٔ جنس به جنس معمول امروزی در آن‌جا از میان برود و پول به حیث وسیلهٔ تبادله رواج پذیرد که این خود از فشار تورم موجود تا حد زیادی می‌کاهد و موجب تثبیت سطح قیم ملی می‌شود. نکتهٔ جالب دیگر آن‌که نباید باز هم انکشاف این مناطق را به صورت امر مجردی تلقی کرد؛ بلکه هم‌زمان با آن، باید دربارهٔ سؤال کوچی اندیشید و به فکر زندگی نابه‌سامان آنان نیز بود. با این ملاحظات راه‌حل‌هایی به نظر می‌خورد که ذیلاً

ارائه می‌شوند.

تثبیت بخش واحد اقتصادی یا زون اقتصادی و پروگرام مقدماتی مداخله

از نظر اداری، مناطق مرکزی کشور، مرکب از چندین ولایت است؛ اما چیزی که در این ترکیب جلب توجه می‌کند، آن است که تقریباً تمام حصص پر نفوس این مناطق در حاشیهٔ سرحدات اداری ولایات متذکره قرار گرفته است و این خود جفای بزرگی است به حق مردم این مناطق که هنگام تثبیت بخش‌های اداری و تقسیم ولایات تحقق پذیرفته است، چه این امر سبب می‌شود که این مناطق و این مردم نتوانند از تخصیصیه‌های انکشافی ناچیز ولایات مربوط به حد لازم مستفید شوند؛ چون روشن است که این تخصیصیه‌های ناچیز ولایت اول‌تر از همه صرف عمران و آبادی مراکز ولایات می‌شود. بنابرآن، اگر قرار باشد که ما انکشاف این مناطق را تأمین کنیم، لازم است تا اول از همه کاری کنیم که کلیهٔ این مناطق شامل یک بخش واحد اقتصادی شوند. باید در نظر گرفت که منظور از بخش واحد اقتصادی یا زون اکونومیک، بخش واحد اداری نیست؛ علاوتاً این نوع تقسیم‌بندی بدعت شمرده نشده است؛ بلکه قبلاً توسط استره‌محکمه در ساحهٔ قضا و وزارت زراعت عملی و تثبیت شده است؛ لذا هیچ مانع ندارد که از لحاظ اقتصادی نیز کلیهٔ این مناطق شامل بخش واحد اقتصادی شود.

پس از این بخش واحد اقتصادی، طرح و ترتیب یک پروگرام مقدماتی (نه پلان) برای مداخلهٔ آیندهٔ ما در جهت انکشاف سریع این مناطق کاملاً ضروری است. این پروگرام مقدماتی برای دو یا سه سال می‌تواند حایز دو بخش باشد:

۱. سرک‌سازی به منزلهٔ زیربنای انکشاف آینده؛
۲. ایجاد سه مرکز پیشاهنگ انکشاف.

این سه مرکز باید در نقاطی ایجاد شود که علاوه بر امکانات مساعد انکشافی از لحاظ انکشاف عمومی این مناطق دارای موقعیت استراتژیک فوق‌العاده‌ای باشد. واضح است که از بین این سه مرکز یکی آن حکم مرکز عمومی را خواهد داشت؛ اما در مورد موقعیت استراتژیک این سه مرکز می‌توان پنجاب، چغچران و سنگماشه را انتخاب کرد. این سه مرکز باید کلیهٔ تأسیسات عامه را احتوا کند و هم‌چنان باید در قسمت صنایع محلی، حیوان‌داری و زراعت، سبزیجات و نباتات پربها مثل زیره به آموزش پرسونل از مردم محل بپردازد. قابل توجه آن است که ما در هر دو مورد فوق و ایجاد مرکز پیشاهنگ انکشاف، تجربهٔ لازم و وسایل و پرسونل کافی در اختیار داریم. از آن گذشته، این کارها سرمایهٔ گزاف و کمک زیاد کدام کشور خارجی را ایجاب نمی‌کند؛ بلکه با همین سرمایه

ادارهٔ انکشاف محل و تخصیصیهٔ پلان سوم اقتصادی و اجتماعی برای انکشاف این مناطق می‌توان آن را عملی کرد. یک نکتهٔ نهایت لازم در این زمینه آن است که نباید این کارها توسط به اصطلاح ادارهٔ انکشاف محل تحقق پذیرد؛ چون به تجربه می‌توان گفت که این اداره مانند سلف خویش ادارهٔ انکشاف دهات، مصدر کاری شده نمی‌تواند؛ چون در نهایت امر ماهیت کاری که این اداره انجام می‌دهد، با ماهیت کار ادارهٔ انکشاف دهات یکی است و حاصل این یکی مانند آن دیگری، جز ضیاع سرمایه و انرژی ملی چیز دیگری نخواهد بود. البته وزارت داخله هرگاه خواسته باشد کار مهمی را در زمینه انجام دهد، باید هرچه زودتر والیان، اُلسؤالان و علاقه‌داران این مناطق را تبدیل کند و به جای آن‌ها کسانی را بگمارد که اقلاً یک اندازه ذهنیت اقتصادی داشته باشند و دربارهٔ انکشاف مناطق مربوط فکری کنند و عاری از هر نوع تعصب باشند.

خطاب بالا می‌رساند که با طرح چنین پروگرامی می‌توان مقدمات انکشاف سریع آیندهٔ این مناطق را تأمین کرد و از شروع این کار تا دو سه سال آینده احصائیه‌های لازم مربوط به این مناطق را جمع‌آوری نمود و احصائیه‌گیری‌های نمونه‌ای در ساحه‌های مختلف انجام داد تا بر بنای آن پلان اساسی انکشاف این مناطق را طرح‌ریزی کرد و تا آن زمان منابع مطمئن مالی ملی برای آن تدارک دید.

شایسته است که یادآور شویم که سهل‌انگاری در این مورد باعث تجدید فقر مادی و معنوی مردم این مناطق شده، شدت این فقر به نوبهٔ خود عکس‌العمل‌های منفی در زمینه‌های نژادی، مذهبی و سرانجام سیاسی به وجود می‌آورد که مسئول عواقب آن نقطه، کسانی خواهند بود که در حال حاضر از اقدام عاجل در زمینه طرح و تعمیل چنین پروگرامی خودداری می‌کنند و بدیهی است که در پیشگاه تاریخ افغانستان وطن عزیز و مشترک ما در مرحلهٔ اول کسانی مسئول خواهند بود که فعلاً قوهٔ اجرائیه را به دست دارند.

نقد و تحلیل سیدگرایی[1]

پیش‌گفتار

در خلال ماه سال اخیر، مسأله‌ای که می‌توان آن را مسألهٔ تفوق طلبی سادات نامید، در مجالس و محافل روشنفکران و روحانیون هزاره و سید همواره مطرح بوده است.

روحانیون آگاه و روشنفکران با احساس هزاره در پرتو اندیشه‌های والای برادری و برابری اسلامی در زیر تأثیر مقتضیات کنونی جهان که از هر گوشه‌اش آواز دلنواز مساوات و عدالت به گوش می‌رسد، اندک‌اندک از برابری ملیت خود با قبیلهٔ سادات سخن گفتند و بعضی از آن‌ها عملاً از بوسیدن دست سادات خودداری نمودند. از آن جایی که صاحبان امتیاز به آسانی از امتیازات خود دست بر نمی‌دارند، گفت‌وگو از تفوق‌طلبی سادات و امتناع از دست‌بوسی، خشم و کینهٔ بی‌جای برتری‌خواهان سید را بر انگیخت. ازاین‌رو، گروهی از آن‌ها در مجلس دور هم نشستند و به منظور انحراف اذهان از واقعیت موجوده به یک‌صدا و به اتفاق‌آرا فیصله کردند که همه روحانیون آگاه و روشنفکران بادرد هزاره را در جامعه به عنوان نژادپرست و کافر معرفی کنند و در همه جا پروپاگند کنند که هزاره‌ها حزب مغولی تشکیل داده‌اند.

از آن پس دستگاه تبلیغاتی سیدگرایان حتی لحظه‌ای از وارد کردن دو اتهام مذکور باز نایستاده است. در میان دو اتهام مغول‌گرایی و کفر کمونیستی که به وسیلهٔ دار و دستهٔ معلوم‌الحال اشاعه می‌یابد، تهمت نخستین خطرناک‌تر و زیان آورتر است؛ زیرا تهمت کفر هرچند موقعیت اجتماعی

۱. نوشتهٔ حاضر چنان که صراحت دارد، در ماه حمل ۱۳۵۴، در شهر کابل به تحریر درآمده است؛ ولی نویسندهٔ آن معرفی نگردیده است؛ لیکن از استعمال ضمایر به صورت جمع تصور شده می‌تواند که در طرح و تحریر آن چند نفر همراهی داشته‌اند. در افواه، تحریر این نوشته به چند نفر مشخص نسبت داده شده است که از جمله محمد اسماعیل مبلغ بوده است. نوع، سبک کار و قرائن دیگر مانند اطلاع به مسائل دینی و فهم آیات قرآن و احادیث می‌رساند که این نوشته از مبلغ باشد و چند نفر دیگر در جزئیات امر با او همکاری کرده باشند. مطالعهٔ این اثر باعث گفت‌وگوها وعکس‌العمل‌های موافق و مخالف گردید. من نمی‌خواستم چنین نوشته‌ای را در این مجموعه قرار بدهم؛ زیرا خود نیز به مواردی از آن موافق نیستم؛ اما در هرحال چون موضوع جنبهٔ اجتماعی داشت و از روابط هزاره و سادات بحث می‌کرد که عجالتاً نوشتهٔ دیگری در آن باره در دست نیست، با احتیاط به نقل آن در این‌جا مبادرت شد. البته هر خواننده حق دارد که نظر خود را دربارهٔ جهات مثبت و منفی این نوشته اظهار و تحریر نماید. (نویسنده)

بعضی از جوانان را به مخاطره می‌اندازد؛ ولی عجالتاً زیان‌های سیاسی در پی ندارد؛ اما تهمت نخستین دارای خطرهای نابود کننده است؛ چه دولت به آسانی می‌تواند روشنفکران هزاره را که از طرف بلندگویان سیدگرایی، به مغول‌گرایی متهم می‌شوند، به جرم نفاق افگنی ملی به حبس، زجر و شکنجه و حتی مرگ محکوم کند. ملاحظه می‌کنید که چگونه امتیازطلبان سادات با جان و حیات افراد بی‌گناه و معصوم بازی می‌کنند. لازم است در همین جا در رد و تکذیب اقاویل نابخردانهٔ آنان بگوییم که روشنفکران مترقی و مسلمان هزاره که هم در سطح ملی و هم در رابطه با سادات، هواخواه اصول برادری و برابری کامل هستند، نظریهٔ نژادپرستی را خواه در سیمای غرب و خواه در چهرهٔ مغول و خواه در قالب آریایی آن، قاطعانه محکوم می‌کنند؛ برای ایشان تفاوت نمی‌کند که آواز ناخجسته از کدام حلقوم بیرون می‌شود. نژادپرستی را نمی‌توان با سلاح زنگ‌زدهٔ نژاد پرستی کوبید. این آرمان‌های والا و ارج‌مند انسانی برادری و برابری است که آن را از سطح گیتی محو و نابود می‌کند.

مسئولیت طرح احساساتی مسألهٔ سادات را نمی‌توان به طور یک‌جانبه به گردن سیدگرایان انداخت و جوانان هزاره را کاملاً تبرئه کرد. ازاین‌رو، برای بیان تمام حقیقت، باید گفت که برخی از جوانان احساساتی هزاره به جای آن که مسئله را دور از هر تنگ‌نظری برای رسیدن به یک راه حل معقول مورد بررسی قرار دهند، شیوهٔ توهین و تحقیر سادات را در پیش گرفتند و بدین ترتیب کینه و دشمنی آنان را تحریک کردند. طرح احساساتی تفوق‌طلبی سادات و موضع‌گیری منصفانهٔ سیدگرایان در قبال آن نزدیک است که فضای دوستی دیرینهٔ هزاره و سادات را تیره سازد و رفته‌رفته به سوءتفاهمی منجر شود.

لذا ما با درک اهمیت تأثیر مسأله بر حیات اجتماعی هزاره‌ها و سادات، در این مقاله می‌کوشیم که موضوع را بر اساس احکام آیین مقدس اسلام و جامعه‌شناسی علمی تجزیه و تحلیل کنیم و راه‌حل منطقی و دینی آن را خاطر نشان سازیم و اکیداً از همهٔ روشنفکران و مخصوصاً روحانیون با درد و جوانان آگاه سادات تقاضا می‌کنیم که این مقاله را عمیقاً بخوانند و پس از مطالعهٔ دقیق و کامل آن، ابراز نظر نمایند.

سادات قبیله است

سادات یک گروه اجتماعی را در بین هزاره‌ها تشکیل می‌دهند. از نظر جامعه‌شناسی علمی، گروه‌های اجتماعی عبارت‌اند از طایفه، قبیله، ملیت و ملت. در این‌جا این سؤال پیش می‌آید که گروه اجتماعی سادات در کدام مقولهٔ اجتماعی سابق‌الذکر شامل می‌شود و به عبارت دیگر، سادات مصداق کدام یک از مقولات اجتماعی است.

تحقیق مسأله ایجاب می‌کند که مقولات سابق‌الذکر را به زبان ساده تعریف کنیم و آن‌گاه نام علمی‌گروه اجتماعی سادات را تشخیص و معین نماییم.

الف. طایفه: طایفه عبارت است از ایجاد چند خانواده بر اساس هم‌خونی و خویشاوندی.

ب. قبیله: قبیله عبارت است از چند طایفهٔ هم‌خون و خویشاوند.

ج. ملیت: ملیت جماعتی است که دارای سرزمین مشترک، روابط اقتصادی، زبان و فرهنگ مشترک می‌باشند. در ملیت عنصر پیوند هم‌خونی، طایفه‌ای و قبیله‌ای اهمیت خود را از دست می‌دهد.

د. ملت: ملت عبارت است از اجتماع افراد بی‌شماری که در یک سرزمین مشترک به سر می‌برند و دارای زبان مشترک، اقتصاد استوار مشترک و فرهنگ مشترک هستند. تفاوت در میان ملیت و ملت بسیار دقیق است و برای افادهٔ مقصود در این‌جا همین گفتار موجز کافی است.

چون واقعیت عینی هستی گروه اجتماعی سادات را در کشور، خاصه در میان هزاره بر اساس تعریفات فوق مورد بررسی قرار دهیم، واضحاً می‌بینیم که گروه اجتماعی سادات نه از سنخ ملیت است و نه ملت. زیرا این گروه فاقد دو عنصر سازندهٔ ملیت و ملت است که عبارت‌اند از سرزمین و اقتصاد مشترک. آنان در میان ملیت‌های گوناگون کشور زندگی می‌کنند و از لحاظ اتنیک جزء هیچ کدام آن‌ها نیستند؛ بلکه یک گروه مشخص را تشکیل می‌دهند و پس وقتی که مقولهٔ ملیت و ملت بر آنان صادق نباشد، مسلماً آن‌ها یک قبیله را تشکیل می‌دهند و ساخت اجتماعی‌شان کاملاً ساخت قبیله‌ای است؛ زیرا گروه اجتماعی سادات از طوایف هم‌خون و خویشاوند تشکیل یافته است و نسبت هم‌خونی آن‌ها پس از طی مراحل نسبی به قبیلهٔ بنی‌هاشم می‌رسد. اگر آنان را از زاویهٔ روان‌شناسی بنگریم، همهٔ خصوصیات روانی قبیله را در هستی اجتماعی‌شان درک می‌کنیم.

در ساخت اجتماعی قبیله، افراد معمولاً با اعضای مؤنث قبیلهٔ خود ازدواج می‌کنند و به بیگانگان یعنی افراد خارج از قبیلهٔ خود دختر نمی‌دهند؛ ولی از قبیلهٔ دیگر و از بیگانگان در صورت امکان دختر می‌گیرند؛ زیرا نسب در میان قبایل پدرشاهی از طرف پدر تعیین می‌گردد و قبیله نمی‌خواهد که نسب خود را با خون پدری دیگران از دست بدهد. ازاین‌رو، برای حفظ نسب طایفه‌ای قبیلهٔ خود دختر نمی‌دهند و دختر می‌گیرند. این نمود روانی در میان سادات به قوت خود باقی است؛ معمولاً در میان خود ازدواج می‌کنند و کم‌تر از دیگران دختر می‌گیرند و اگر احیاناً به عامی دختر دادند، فرزندی که از او زاده می‌شود، سید نیست و بدین افتخار هرگز نایل نمی‌شود. ساداتی که در میان قزلباش‌ها به سر می‌برند، معمولاً به آن‌ها دختر می‌دهند؛ زیرا قزلباش‌ها همواره شهرنشین بوده‌اند و حیات و

زندگی شهری، احساس قبیله را نازک‌تر و سبک‌تر می‌سازد و ازاین‌رو، سادات آن‌ها نیز دارای احساس بسیار رقیق قبیله‌ای هستند. از آن‌جا که در سال‌های اخیر شعور شهرنشینی آنان عمیق گشته است، پیوند قبیله‌ای را با سادات هزاره به کلی گسسته‌اند.

از دیگر خصوصیات روانی قبیله این است که افراد آن به منشأ آبایی خود می‌نازند و بدان افتخار می‌کنند و در مجموع قبیلهٔ خود را نسبت به مردم و قبایل دیگر برتر و بهتر می‌شمارند. همین اندیشهٔ باطل تفوق فضیلت قبیله‌ای باعث گشت که قبایل یونان باستان برای خود منشأ خدایی قایل شوند و هر قبیله‌ای خویشتن را به یکی از خدایان و ارباب‌النوع نسبت دهند و همین طور قبایل عرب در زمان جاهلیت فوق‌العاده به منشأ اجدادی خود افتخار می‌کردند و هر قبیله خود را قبیلهٔ برتر و عالی‌تر می‌دانستند. سیدگرایان نیز امروز خود را در مقام رفیع‌تر قرار می‌دهند و در اثر انتساب به رهبر بزرگوار اسلام منشأ مافوق بشری و الهی برای خود قایل هستند.

خصوصیت سوم صورت‌بندی اجتماعی قبیله این است که از دیدگاه قبیله، یک فرد منسوب به او هر اندازه فاسد و شریر و بدکار باشد، نسبت به فرد دیگر از قبیلهٔ بیگانه هر قدر صالح و نیکوکار باشد، بهتر است. این ویژگی در میان سیدگرایان با کمال قوت خود موجود است؛ مثلاً از نظر آن‌ها یک سید فاسق از یک هزارهٔ خداشناس و نیکوکار رجحان دارد. مکرراً دیده شده است که یک سید به اصطلاح روحانی و ملا که از نظرش ریش‌تراش فاسق است، وقتی که با سید ریش‌تراش روبه‌رو شود، بی‌محابا به رسم محبت و احترام دست یک‌دیگر را می‌بوسند؛ حال آن‌که همان سید عالم دست عالم و ملای هزاره را به رسم احترام متقابل نمی‌بوسد. آنان برای تبرنه خود حدیث مجعول الصالحون لله و الطالحون لی را ورد زبان عام و خاص ساخته‌اند و بدین وسیله حتی فاسق و فاجر خود را مورد احترام می‌گردانند.

اینک هریک از خصوصیات سابق‌الذکر را به محک و معیار اسلام می‌سنجیم تا ثابت شود که این خصوصیات ناشایسته و ناپسند چه‌اندازه با روح قوانین اسلام ناسازگار است.

منشأ انسان

بنا بر آیین مقدم اسلام خداوند همهٔ انسان‌ها را از مادهٔ واحد آفریده است و در این‌جا خون آسمانی و خون عادی وجود ندارد. آیات بسیاری در قرآن کریم به بیان این مطلب اختصاص داده شده است و ما به عنوان نمونه برخی از آن‌ها را نقل می‌کنیم. در سورهٔ مرسلات آیات ۲۳-۱۹: «الم نخلقکم من ماء مهین. فجعلناه فی قرار مکین. الی قدر معلوم. فقدرنا فنعم القادرون». یعنی: (مگر شما را از آب بی‌مقدار نیافریدیم و سپس آن را تا مدتی معین در قرارگاهی محکم جا دادیم و قدرت داشتیم

قدرت‌مند نیکو بودیم». سورهٔ نساء آیه: «والله خلقکم من تراب ثم من نطفه ثم جعلکم ازواجا». یعنی: (خداوند شما را از خاکی و سپس از نطفه‌ای آفرید و سپس شما را جفت جفت گردانید). در آیات شریفهٔ مذکور می‌خوانید که خداوند همهٔ افراد انسان را بدون استثنای نژاد، قبیله، قوم، ملیت و ملت از آب بی‌مقدار و خاک پدید آورده است. از این وحدت اصل و پیدایش انسان ثابت می‌شود که تمام افراد آدم از خاکند و تمام افراد هرکه باشند خواه سید، خواه هزاره از آب بی‌ارزش است. پیامبر بزرگوار اسلام این معنی را در احادیث خود مکرر نشان داده است: «شما فرزند آدمید و آدم از خاک بود»[۱]. تا بیش‌تر در مشاعر و دل‌ها مستقر گردد.

از نظر اسلام نژاد و قبیله برتر و بهتر از دیگران وجود ندارد؛ زیرا همه از یک تن پدید آمده‌اند. چنان‌چه در سورهٔ نساء آیهٔ اول می‌فرماید: «یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحده و خلق منها زوجها و بث منهما رجالاً کثیرا و نساء». یعنی: (ای مردم خدای خود را پرهیزگاری کنید آن‌که شما را از یک تن آفرید و جفت او را نیز از همان آفرید و از آن مردان و زنان زیادی گسترانید).

قرآن مقدس با بیان وحدت اصل ریشهٔ انسان و ارجاع آن به آب بی‌مقدار و بی‌ارزش و خاک و پدر واحد، تمام مدعیات باطلهٔ قبیله‌ها و نژادها را به انتساب و ادعای آنان به ارباب‌النوع و یا منشأ الهی منسجم در پیامبر و امام قاطعانه رد کرد است. بنابراین، دعوای برتری قبیله و قوم سادات چون بر اساس دستور قرآن مورد توجه قرار گیرد، پوچ و بی‌معنی است.

شالودهٔ فضیلت

اساس و تهداب برتری در آیین اسلام تقوا و پرهیزگاری و خدمت به خلق است؛ نه نژاد اصیل و قبیلهٔ ممتاز و ملت برتر. همه برتری‌ها و تفوق‌طلبی‌ها چه به نام نژاد باشد و چه در زیر چتر قبیله و ملیت و ملت موهومند. خداوند فرموده است: سورهٔ حجرات آیهٔ ۱۳: «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم». یعنی: (ای مردم ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را جماعت‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا هم‌دیگر را بشناسید ورنه گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شما است». بنابراین، قبیله‌ها، ملیت‌ها و ملت‌ها نه برای تفاخر بر یک‌دیگرند؛ بلکه برای شناسایی و الفت می‌باشند و همه نزد خدا مساوی‌اند، جز به پرهیزگاری یعنی آزار نرساندن، برتری نیست. پس اگر مفاد آیه را در این مورد خاص تطبیق کنیم، این معنی به دست می‌آید که سید متقی با هزارهٔ پرهیزگار برابر هستند و سیادت هیچ تأثیری در این فضیلت ندارد و عامل فضیلت تقوا است، در هرکه باشد، خواه در سید و خواه در تاجیک و هزاره و

۱. سیدقطب، عدالت اجتماعی در اسلام، «العدالة الاجتماعیة» ترجمهٔ سیدهادی خسروشاهی، محمدعلی گرامی، ایران: قم، دارالفکر، ۱۳۵۸، ص ۱۲۰.

پشتون. امام علیه(ع) به عنوان مفسر قرآن مفاد آیه را کاملاً روشن کرد، آن‌جا که گفت: «بهشت از آن مطیعان است؛ ولو بردهٔ سیاه باشد و دوزخ مال فاسقان است اگر چه سید قریشی باشد».

رجحان نابه‌جا

اسلام بر مبنای دساتیر سابق‌الذکر از این‌که کسی فرد قبیلهٔ خود را بر فرد دیگر قبیله رجحان دهد، به شدت بیزار است و این تصورات را نشانهٔ تعیین کنندهٔ عصبیت دانسته است.

امام صادق علیه السلام فرمود: «کسی که تعصب کند یا دیگری را به نفع خود به تعصب وادار نماید، ریسمان ایمان از گردن او افتاده است.» عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام قال: «من تعصب او تعصب له فقدر یقه الایمان من عنقه»[1]. یعنی فاقد ایمان است. از امام زین‌العابدین علیه‌السلام پرسیدند دربارهٔ معنی عصبیت، فرمودند: عصبیتی که صاحب خود را تبهکار می‌گرداند آن است که مرد، شریر قوم خود را از نیکوکار قوم دیگر بهتر بداند. عصبیت این نیست که انسان قوم خود را دوست بدارد؛ ولی عصبیت آن است که قوم خویش را به ستمگری بر دیگران یاری کند. سئل علی ابن‌الحسین عن العصبیه فقال: «العصبیه التی یأثم علیها صاحبها این یری الرجل شرار قومه خیراً من خیار قوم آخرین و لیس من العصبیه ان یحب الرجل قومه و لکن من العصبیه ان یعین قومه علی الظلم».[2]

از این بیانات معلوم نکات زیر به دست می‌آید:

۱. تعصب و امر به تعصب ایمان را زایل می‌کند.
۲. تعصب عبارت است از رجحان دادن فرد شریر قوم خود بر فرد شایسته و نیکوکار قوم بیگانه. پس کسی که دارای چنین اندیشه‌ای باشد، نظر به حکم اول مؤمن نیست.
۳. قوم‌دوستی عصبیت و تعصب نیست.
۴. اعانت و کمک به قوم در ستمکاری باز تعصب است و کسی که چنین کند مؤمن نیست.

حالا اگر سید بگوید فلان سید فاسق از فلان هزارهٔ صالح و نیکوکار بهتر است، ریسمان ایمان از گردنش می‌افتد. هم‌چنان اگر هزاره‌ای ادعا کند که فلان هزارهٔ نابه‌کار از فلان سید نیکوکار و انسان‌دوست برتر است، ایمانش زایل می‌شود.

سید گرایان طوری عادت کرده‌اند که وقتی هزاره‌ای در حضورشان بگوید که ملیت هزاره بیچاره است، فوراً او را به جرم قوم‌دوستی محکوم می‌کنند و فریاد می‌کشند که این مرد متعصب و قوم‌دوست

---

۱. کلینی، ابوجعفر محمدبن یعقوب، (م ۳۲۸/۳۲۹ ق)، الاصول من الکافی، ج ۲، تهران: دارالکتب الاسلامیة، حیدری، ۱۳۶۵، ص ۳۰۷.

۲. همان، ص ۳۰۸.

است. گویا از گفتار امام بی‌خبرند که قوم‌دوستی جرم نیست، خاصه اگر آن قوم مظلوم باشد؛ ولی وادار کردن قوم به ستم‌گری، جرم و عصبیت است. در این‌جا انصاف دهند که هیچ هزاره‌ای مردم خود را به ستم‌گری دستور نمی‌دهد؛ زیرا ستم‌کش نمی‌تواند ستم‌کار باشد.

افتخار به حسب و نسب

در زمینهٔ افتخار به حسب و نسب از اولیای گرامی اسلام آن قدر روایت به جای مانده است که جمع‌آوری آن‌ها تألیف کتابی را ایجاب می‌کند و ما از مجموع آن‌ها دو سه روایت در این‌جا نقل می‌کنیم:

عقبه بن بشیر اسدی روایت کرد که به ابوجعفر علیه‌السلام گفتم که من در میان قوم خود دارای حسب بزرگ می‌باشم. امام گفت به وسیلهٔ حسب خود بر ما منت مگذار؛ زیرا کسی را که مردم پست می‌شمرند، خداوند او را به وسیلهٔ ایمان بلند کرد؛ چون مؤمن بود؛ کسی را که مردم شریف می‌پنداشتند، اگر کافر بود خداوند او را به وسیلهٔ کفر پست کرد.

پس کسی را بر کسی جز به تقوا برتری نیست؛ چنان‌که شاعری گفته است: «این ناکسان که فخر به اجداد می‌کنند/ از رو به پشت نامه دلی شاد می‌کنند ....»

شخصی در نزد پیامبر بزرگ اظهار داشت: یا رسول‌الله من فلان بن فلان هستم و نه پشت خود را برشمرد. رسول خدا گفت: «درود فراوان بر روان پاک‌شان باشد، فرمود اما تو که دهم آنان هستی در آتش قرار می‌گیری».[1]

رهبر طبقات مظلوم علی علیه‌السلام فرمود: «پسر آدم را چه به فخر و نازیدن که اول او منی و آخر او مردار بدبو است، نه خود را روزی می‌دهد و نه مرگ خویش را دفع می‌نماید».[2]

خلاصهٔ محتویات ارزش‌مند فوق:

۱. برتری به ایمان و تقوا وابسته است نه به حسب و نسب.
۲. جایگاه کسی که به حسب و نسب افتخار کند، در آتش است.
۳. آغاز و انجام همه بدون استثنا منی و مردار بدبو است.

حالا اگر کسی بیاید و برای آن که مشمول گفتار علی قرار نگیرد، خود را از آدم بودن که آغازش منی و پایانش مردار بدبو باشد، استثناء کند و مافوق آدم بداند تا مجوزی برای تفاخر به حسب و نسب خود پیدا نماید، ما را یارای بحث و تبادل نظر و ایجاد تفاهم با او نیست؛ زیرا ما اولاد آدمیم و

۱. همان، ص ۳۲۹- ۳۲۸.
۲. نهج‌البلاغه، ص ۱۲۹۴.

می‌خواهیم با آدمیان در رابطه باشیم نه با فرشتگان که دست به ساحت قدس‌شان نمی‌رسد.

بنابراین، کسی که به حسب و نسب خود فخر و مباهات می‌کند، خواه این حسب و نسب را به زعم خود به قبیلهٔ بنی‌هاشم مجسم بداند و یا به نژاد مغولی، هر دو در آتش قرار دارند و در نظر عقل و دین محکوم‌اند.

نتیجه‌ای که از بحث فوق ما تا این‌جا به دست می‌آید، این است که: «ادعای برتری قبیله‌ای و نژادی و تعصب قبیله‌ای و نژادی و سرانجام افتخار به حسب و نسب همه در نقطهٔ مقابل اسلام قرار دارند. عامل برتری در پیشگاه خدا تقوا و پرهیزگاری است نه قبیلهٔ اصیل و نژاد برتر. در آیین اسلام چیزی به نام اصالت قبیله و برتری نژادی دارای ذره‌ای حقیقت نیست.

عامل تفوق‌طلبی سید گرایان

چنان که گفتیم سادات در میان هزاره‌ها نفوذ و اعتبار فوق‌العاده‌ای را حایز هستند. ساحهٔ نفوذ آنان تنها به ادارهٔ امور مذهبی محدود نیست؛ بلکه دامنهٔ آن تا حوزهٔ اجتماعی نیز کشیده شده است. فی‌المثل در دوره‌های گذشتهٔ شورا، از هر ده وکیل هزاره‌جات پنج تا شش نفر آن‌ها سید بوده‌اند. در ساحهٔ اداره و ریاست امور مذهبی اگرچه طلاب و علمای دینی از لحاظ کمیت و کیفیت فوق‌العاده زیادند و از سادات بسیار کم، زیرا نفوس هزاره بسیار و جمعیت سادات اندک است، با آن هم، مواضع حساس مذهبی به سادات اختصاص یافته است و نفوذ و اعتبار یک سید آخوند برابر است نه با یک هزاره بل ده هزاره و یا بیش‌تر از آن از ملای هزاره. اکنون این سؤال از دیدگاه جامعه‌شناسی پیش می‌آید که عامل این نفوذ و اعتبار چیست.

الف. در جامعه‌های طبقاتی، ثروت مادی مهم‌ترین عامل اعتبار اجتماعی است. ثروت در سه چهره تبارز می‌کند: در چهرهٔ ملاک بزرگ، در چهرهٔ بورژوازی صنعتی که مالک کارگاه صنعتی است و بالاخره در چهرهٔ تاجران و سوداگران کلان. در این جا دربارهٔ رباخواران و پول‌دارانی که سرمایهٔ نقدی را در جهت معاملات پولی سودآور به کار می‌اندازند، نمی‌توان توجه کرد؛ زیرا آنان معمولاً در پنهانی بدین کار می‌پردازند و از سوی دیگر منفورند؛ در اثر این دو امر دارای حیثیت اجتماعی نیستند. در میان سادات هزاره شمارهٔ ملاک و بورژوا و تاجر از شمارهٔ انگشتان تجاوز نمی‌کند و اکثریت آنان نه زمین‌داران بزرگ‌اند و نه سرمایه‌دار و پول‌دار و در عین حال دهقان و کارگر هم نیستند. پس چه هستند؟ اکثریت تنبل و تن‌آسایی که از راه استثمار هزاره‌ها امرار معیشت می‌کنند.

با وجود این دارای نفوذ و اعتبار عظیم می‌باشند. اندکی تأمل در آن واقعیت نشان می‌دهد که ثروت با همه اشکالش علت نفوذ آنان نیست.

ب. از زورمندی که بگذریم، زورمندی به ویژه در قالب سیاسی آن در جامعه نفوذ نامحدودی را برای صاحب خود تأمین می‌کند. واقعیت اجتماعی ساداتِ هزاره به یک نظر ثابت می‌نماید که اکثریت قاطع آنان دارای قدرت سیاسی نیستند، حال آن‌که همان اکثریت به شمول معدودی از آن‌ها که گاه‌گاهی قدرت سیاسی به دست آورده‌اند، از حیثیت اجتماعی برخوردارند. فی‌المثل فرد سید چه قبل از وکالت و چه بعد از آن معتبر است.

ج. لیاقت و اهلیت در انجام امور اداره نیز به نوبت خود در کسب حیثیت و اعتبار در میان جامعه تأثیر بسزا دارد. امور مورد نیاز که تنظیم و اجرای آن مستلزم وجود اشخاص شایسته و بایسته می‌باشد، از یک جامعه تا جامعهٔ دیگر تفاوت می‌پذیرد. در جامعهٔ مورد بحث ما یعنی جامعهٔ هزاره به علت خصلت عمیق مذهبی خود، آن‌چه که ملاک لیاقت و اهلیت محسوب می‌شود، عبارت از اداره و اجرای امور مذهبی است. امور مذهبی به دو ناحیه متمایز انقسام می‌یابد؛ یکی تعلیم علوم دینی و دانش‌های معاون آن از قبیل ادبیات عرب، منطق و فلسفه، دیگری اجرای سخنرانی‌های مذهبی. ازاین‌رو، فرد شایسته و بایسته در دو چهرهٔ عالم مقدس و ناطق سخنور تبارز می‌کند. این دو چهره در جامعهٔ مورد بحث از حیثیت و مقام ارج‌مند برخوردارند. در آن‌جا به جز از توانایی در تدریس علوم دینی و سخنوری مذهبی هنوز معیارهای دیگر اهلیت و لیاقت خریدار ندارند. وقتی که این عامل اهلیت و لیاقت را در زمینهٔ نفوذ و اعتبار سادات هزاره مورد بررسی قرار می‌دهیم واضحاً می‌بینیم که علاوه بر سیدهای عالم و سخنور که احترام می‌شوند، همهٔ آنان دارای نفوذ و اعتبار هستند. حال آن‌که این همه منهای علما و ناطقان‌شان فاقد اهلیت مذکور می‌باشند. مکرراً افراد بی‌سواد و زبان‌بستهٔ آنان به عنوان وکیل در شورای ملی مقرر شده‌اند و این نیز دلیلی است بر آن‌که نفوذ و اعتبارشان به لیاقت و اهلیت در تدریس و نطاقی مربوط نیست.

د. قدرت مذهبی در جوامع دین‌دار مباشران امور دینی را نفوذ و اعتبار فراوان داده است. در ادیان برهمنی، بودایی، مسیحی و زردشتی، کاهنان، پاپ‌ها و موبدان به بهانهٔ تنظیم امور دینی حیثیت نامحدودی برای خود تأمین کرده‌اند. مباشران امور دینی معمولاً آگاهی به علوم دینی را وسیلهٔ آقایی خویش قرار می‌دهند و دانش‌مندی را ابزار کسب جاه و ریاست می‌سازند و این عمل را دین مقدس اسلام یک عمل نکوهیده و بد معرفی کرده است. با آن‌که اولیای گرامی اسلام ضمن روایات بسیاری تحصیل علم را به مسلمین توصیه کرده‌اند، افراد عالم را مورد تکریم و احترام قرار داده‌اند؛ ولی به کسانی که علم را به منظور ریاست‌طلبی و در هم شکستن شخصیت دیگران فرا می‌گیرند، اعلام خطر نموده‌اند؛ چنان‌چه امام صادق (ع) فرمود: «کسی که تحصیل علم کند برای آن‌که به مردان

عالم فخر فروشی کند یا به جنگ بی‌سوادان برود و آنان را شکست دهد یا آن‌که به وسیلهٔ علم مردم بینوا را به خود متوجه کند و بگوید من آقای شما هستم، جایگاه چنین انسانی در آتش خواهد بود». اصل حدیث چنین است: «من طلب العلم لیباهی به العلماء او یماری به السفهاء او یصرف به وجود الناس الی نفسه و یقول انا رئیسکم فلیتبنو مقعده من النار[1]». آگاهی به امور دینی و ادارهٔ آن نفوذ و حیثیت و آبروی فراوان به ملایان بخشیده است و چنان‌که دیدیم سوءاستفاده از این آگاهی در جهت تأمین ریاست و آقایی از نگاه اسلام مردود است. همهٔ سادات هزاره دارای نفوذ و اعتبارند حال آن‌که اکثریت آنان عالم دین نیستند.

پس تا این‌جا معلوم گشت که در زمینهٔ حیثیت و اعتبار اجتماعی سادات هیچ یک از عوامل سابق‌الذکر دخیل نیستند. اگرچه در این یا آن فرد معین، این یا آن عامل ظاهراً عامل نفوذ و اعتبار می‌نماید؛ اما در واقع عامل تعیین‌کننده چیز دیگر است و عوامل مذکور فقط در تحکیم و گسترش آن تأثیر دارد. اکنون می‌بینیم آن عامل تعیین‌کننده چیست؛ مراجعه به تاریخ اسلام بر این موضوع روشنی می‌اندازد.

تهماندهٔ عرب‌گرایی (عربیسم): آیین پاک اسلام مبشر برادری و برابری است. پیشوای انقلابی ما حضرت محمد (ص) و امامان بزرگوار ما مجریان قاطع برادری و برابری در میان مردم بودند و کوچک‌ترین انحراف از آن اصول والای انسانی را جایز نمی‌دانستند. شعار اسلام برادری و اخوت بود و رهبر اسلام همواره در میان یاران وفادار خود پیمان برادری (عقد اخوت) برقرار می‌کرد تا بیش از پیش مسلمانان را به اهمیت آن متوجه سازد. دیری نپایید که با روی کار آمدن امویان و عباسیان در عرصهٔ اجتماع و سیاست آیین برابری و برادری منسوخ گشت و رسم نابرابری دورهٔ جاهلیت، سیاست تبعیض‌پسندانهٔ دربارهای غاصب اموی و عباسی سر بیرون آورد و کالای باطل تبعیض به نام‌های عرب و عجم رونق یافت و بدین ترتیب، ایدئولوژی عرب‌گرایی (اصالت عرب- عربیسم) که یادگار دورهٔ جاهلیت است و در اوایل ظهور اسلام از نیرو افتاده بود، بار دیگر احیا گردید. بر مبنای این اندیشه تبلیغ می‌شد که عرب بر تمام ملل مسلمان و غیر مسلمان برتری دارد. عرب‌ها که در زیر تأثیر تبلیغات عرب‌گرایانهٔ اشراف و طبقات حاکمهٔ خود قرار داشتند، خود را بالاتر از دیگران می‌پنداشتند و به خصوص بر ملیت‌های مسلمان غیرعرب مباهات می‌کردند و آنان را موالی می‌خواندند. عرب‌ها از اقتدا در نماز به موالی اکراه داشتند و اگر هم پشت سر آنان نماز می‌خواندند، می‌گفتند برای فروتنی نسبت به خدا چنین می‌کنیم.

۱. نوری، حسین بن محمدتقی محقق، مستدرك‌الوسائل و مستنبط‌المسائل، جلد ۲، مؤسسهٔ آل البیت (علیهم السلام) لإحیاء التراث، بیروت: ۱۴۰۸، ص ۳۲۲.

نافع بن جبیر شافعی از تابعان نامی همین که جنازه‌ای را می‌دید می‌پرسید کی بود؟ اگر می‌گفتند از قریش بود، می‌گفت افسوس از قوم من یکی کم شد و اگر می‌گفت عرب بود، می‌گفت افسوس از هم وطنم مرد. اما اگر می‌گفتند غیر عرب (مولی) بود، با خون‌سردی می‌گفت کالای خدا است، می‌خواهد می‌برد و می‌خواهد می‌گذارد. عرب‌ها می‌گفتند سه چیز نماز را در هم می‌شکند: سگ، الاغ و مولی... عرب خود را آقا می‌دانست و معتقد بود که او برای آقایی و دیگران برای بندگی خلق شده‌اند.[1]

برتری جویی عرب‌ها به تدریج کینه و نفرت شدیدی در دل‌های مسلمانان غیرعرب که هر دم با تحقیر و توهین آن‌ها روبه‌رو می‌شدند، ایجاد کرد و از زمان مأمون و پس از آن شعوبیان آشکارا به بدگویی عرب پرداختند. پیدایش شعوبیان از میان مسلمانان غیرعرب عکس‌العمل اجتماعی عرب‌گرایی بود. شعوبیان همهٔ مردم را (از عرب و عجم) یک‌سان می‌دانستند. ازآن‌رو، آنان را اهل‌التسویه (برابرخواهان) می‌خواندند. آن‌ها می‌گفتند پیغمبر اسلام می‌فرماید مسلمانان برابر و برادر و همه دست یک‌دیگرند. باید با هم برابر باشند و نیز در خطابهٔ حجةالوداع فرمود: «هیچ عربی جز از راه پرهیزگاری بر غیر عرب برتری ندارد و در قرآن است که پرهیزگارترین، گرامی‌ترین شما نزد خداوند است.» در فضای تیره و تاریک و پرهیاهوی نژادپرستی و مقابله و مبارزه با آن غالباً چنان اتفاق افتاده است که استدلال و برهان رنگ باخته است. ازاین‌رو، در عرصهٔ پیکار فکری در میان اندیشهٔ اصالت عرب و نظر برابری‌خواهان غیرعرب، کار به بدگویی و توهین منجر شد و این بدگویی‌ها موضوع نگارش کتاب‌ها گردید، چنان که برابری‌خواهان کتاب‌هایی در ذکر بدی‌های عرب تألیف کردند و عرب نیز بر ضد شعوبیان کتاب می‌نوشتند.[2]

در میان فریادهای زنندهٔ عرب‌گرایی که از حمایت و پشتیبانی طبقات حاکمهٔ عرب برخوردار بود، ناله‌های معصومانهٔ برابری به گوش‌ها نمی‌رسید. در عین حال هادیان واقعی اسلام یعنی امامان بزرگوار که حامی برابری و برادری اسلامی بودند، با تحمل مشقات و رنج‌های فراوان به جوار پروردگار پیوستند و امام دوازدهم (عجل الله فرجه) از نظرها ناپدید گشت و سلسلهٔ امامت خاتمه یافت. از آن پس در میان شیعیان فرزندی از صلب ایدئولوژی عرب‌گرایی تولد یافت که می‌توان آن را سیدگرایی یا اصالت سید نامید. این نوزاد پس از طی مراحل کودکی و جوانی در زمان معاصر به دوران پیری خود رسیده است و روزگار معاصر همهٔ افکاری را که بر برتری نژادی، اصالت قبیله و تفوق‌طلبی ملی بنا یافته‌اند، به گورستان تاریخ دفن می‌کند و نظریهٔ اصالت سید نیز در زیر ضربات شکنندهٔ ایدئولوژی

۱. زیدان، جرجی، تاریخ تمدن اسلام، ترجمهٔ جواهر کلام، تهران: امیر کبیر ۱۳۷۲، ص ۶۹۹-۶۹۸.

۲. همان، ص ۷۸۲.

برابری اسلام که دم‌به‌دم در دماغ‌های خفته بیدار می‌شود، نابود خواهد گشت. عامل نفوذ اعتبار سادات هزاره همین سیدگرایی است که در پرتو سطور آینده چهره‌اش نمایان می‌گردد.

گفتیم سیدگرایی فرزند بلا فصل عرب‌گرایی است و به مصداق بیت زیرین:

پسر کو ندارد نـشان از پـدر/ تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

وجوه شباهت در میان پسر و پدر را به ایجاز مورد بررسی قرار می‌دهیم.

اهمیت نسب

جرجی زیدان می‌گوید، ملت‌های قدیم اهمیت زیادی به نسب می‌دادند، چه به وسیلهٔ نسب مباهات کرده بر مخالفان چیره می‌شدند و ازآن‌رو، در حفظ نسب می‌کوشیدند. در یونان باستان نه تنها برای خود نسب‌نامه درست می‌کردند؛ بلکه برای خدایان خویش نسب‌نامه‌هایی می‌داشتند و سرانجام بزرگان خود را به نژاد و نسب خدایان منسوب می‌ساختند.[۱]

عرب‌گرایی به اصالت نسب فوق‌العاده اهمیت قایل است، چنان که جرجی زیدان می‌گوید تعصب در نسب میان عرب‌ها به حد افراط بود... هر دسته از قوم خود خوبی و از قوم دیگران بدی می‌گفت و آن را می‌خواندند.[۲]

پس از ظهور و گسترش اسلام بار دیگر تعصب به نسب عرب از گریبان امویان سر بیرون آورد. عرب‌ها در جاهلیت تعصب قومی داشتند و هر قبیله از برای خود افتخاراتی داشتند که اسلام آن تعصب‌ها را باطل کرده بود... همین که بنی‌امیه خلافت را به سلطنت مستبده تبدیل کردند، مجدداً تعصب عربی را تقویت نمودند و فقط مقید بودند که قریش را بر دیگران و خودشان را بر سایرین ترجیح دهند.[۳]

در عرب‌گرایی یک قبیله به خاطر نسب شریف خود بر قبیلهٔ دیگر برتری دارد و سیدگرایی اندیشهٔ برتری نسب را از آن به ارث برده است، به جای آن‌که وارث زهد، تقوا و مبارزه در راه تحقق برابری می‌بود، انتساب به پیامبر را پایهٔ عمدهٔ نفوذ و اعتبار خود ساخت و بر اساس آن سادات را گروه ممتاز و والا و مافوق انسان‌های عادی اعلام کرد. تفوق‌طلبی راه ضد اسلامی را در پیش گرفت و بلندپروازی بر اخوت در میان هزاره‌ها را بر اخوت دینی ترجیح داد. کسی منکر انتساب آنان به خانوادهٔ پیامبر مقدس نیست و گواهی بر اثبات آن نمی‌خواهد و همان... را در تأدیهٔ خمس کافی می‌داند؛ ولی استفاده از این نسب را بر مبنای هدایات آسمانی که در صفحات گذشته ذکرش رفت، مردود و

۱. همان، ص ۴۳۰.

۲. همان، ص ۵۴-۶۴.

۳. همان، ص ۶۹۳.

محکوم می‌شمارد. خرد و دین هر دو می‌گویند که انتساب فرد به یک خانواده و یک پدر باعث شناسایی اوست نه برتری او.

حفظ نسب

در عرب‌گرایی به حفظ نژاد تا حد تعصب اصرار می‌گردید و از اختلاط خون عربی با خون غیرعربی به وسیلهٔ ازدواج جداً خودداری می‌نمود. در نظر عرب‌گرایی کسی که پدر و مادرش عرب نبود، خوار محسوب می‌شد و او را مزرع (دو رگه) می‌نامید و فرزندان عربی که از مادر غیرعرب به دنیا می‌آمدند هجین (نااصل) خوانده می‌شدند. کم‌کم عرب‌ها نسبت به کنیززادگان تغییر عقیده دادند و نسب پدری را مهم دانستند؛ چنان‌که شاعر عرب می‌گوید:

مردی را که مادرش رومی یا سیاه یا عجم است، بد ندانید؛ زیرا مادر ظرف موقت است و نژاد مربوط به تخمهٔ پدر است [1]

سیدگرایی نیز دارای همین خصلت است، بنابر آن سیدگرایان می‌کوشند که علی‌رغم فتاوی آیات عظام دختر خود را به عقد ازدواج شرعی هزاره در نیاورند و در این امر تا مرز انکار از احکام دین نیز گاهی پیش می‌روند. چند سال قبل در نجف اشرف بحثی در این زمینه در میان طلاب سید و هزاره به عمل آمد. سیدگرایان یعنی هواخواهان برتری نسب سیدی عربی از حکم شرعی انکار کردند؛ چون این خبر به یکی از مجتهدین بزرگ رسید فرمود: «آقایان تشریح می‌کنند و گرنه چنین حکمی که دختر سید به عام روا نباشد، در شرع شریف نیست.»

وقتی در میان بعضی از طلاب در یک مجلسی (در کابل) این مطلب مورد گفت‌وگو قرار گرفت، یکی از آقایان گفت: اگر حکم جواز ازدواج دختر سید به هزاره در قرآن می‌بود، من آن را آتش می‌زدم. در همین‌جا لازم است یادآوری کنیم که در کشور دیگر اسلامی از قبیل عراق، سوریه و ایران که ساداتشان از نور دانش و بینش اسلام روشن هستند، این تعصب در میان‌شان وجود ندارد و حتی برخی از آیات عظام که سید می‌باشند، دختران خود را به ازدواج افراد غیرسید در آورده‌اند. چند سال پیش یک آخند بخت برگشتهٔ هزاره با یک دختر سید ازدواج کرد و به حدی منفور واقع شد که به ترک دیار آبایی خود مجبور گردید. گویا او با بلا ازدواج کرده بود که دچار بلیات بی‌شمار من جمله ترک دیار خود شد.

تشریفات بی‌لزوم

عرب‌گرایی در رابطه با غیرعرب‌ها در بند تشریفات خسته کننده اسیر بود. مثلاً عرب‌گرایان غیرعرب

---

۱. همان، ص ۸۰۱.

را به نام و لقب می‌خواندند و هیچ‌گاه با کنیه[۱] آن‌ها را صدا نمی‌کردند، در یک صف با آنان حرکت نمی‌کردند، هیچ‌گاه آنان را پیش نمی‌انداختند و اگر غیرعرب را به روی رعایت سن، فضل و تقوا به مهمانی می‌خواندند، او را در سر راه می‌نشاندند تا مردم بدانند که او عرب نیست.[۲]

مکتب سیدگرایی نیز همان تشریفات را با اندکی جرح و تعدیل و اضافه در بطن خود پرورانید و در اختیار هواخواهان خود گذاشت. مهم‌ترین تشریفات سیدگرایی عبارت‌اند از:

اول. دست‌بوسی: هر هزاره باید دست سید را ببوسد و اگر نه بی‌ادب و یا خودخواه و حتی کافر تلقی می‌شود. سیدگرایان چنان بدین کار عادت کرده‌اند که تا دست کسی به رسم مصافحهٔ اسلامی دراز شود، دست آنان به سرعت سرسام‌آور راکت‌های قاره‌پیما به مرز دهن می‌رسد که در سنت، به پیامبر و یا وصی پیامبر اجازه داده شده است و بس. پس از حذف نام راویان: قال دخلت علی بن عبدالله علیه‌السلام فتناولت یده فقبلتها فقال: «اما انها لا تعلم الا النبی او وصی نبی». کلمهٔ الا در این‌جا مفید حصر است و از سیاق کلام نیز مفهوم همه، کاملاً دانسته می‌شود. شخصی به نام علی بن مزید صاحب‌السابری گفت: «خدمت امام صادق (ع) رسیدم، دستش را گرفتم و بوسیدم، پس امام فرمود: جز بوسیدن دست پیامبر و یا وصی پیامبر شایسته نیست».[۳]

دوم. صدرنشینی: در مجالس هزاره، سید خواه عالم باشد و خواه جاهل در صدر می‌نشیند و صدر مجلس برای او اختصاص یافته است. این صدرنشینی را به زبان هزاره‌گی نیز ترجمه کرده‌اند که به آن سید جگه می‌گویند؛ ولی پیشوای بزرگوار اسلام مجلس نشست خود را به شکل دایره تشکیل می‌داد تا صدر و ذیلش معلوم نباشد.

سوم. پیشی در راه رفتن: وقتی گروهی راه افتند، اگر در میان‌شان سیدی باشد لامحاله در مقدم صف حرکت می‌کند و کسی را یارای پیشی گرفتن بر او نیست؛ اما پیامبر مقدس ما در هنگام رفتن در وسط صفوف حرکت می‌کرد. جمعی پیشاپیش او و گروهی پشت سرش به راه خود ادامه می‌دادند. از مقابله در میان خصلت‌های مکتب عرب‌گرایی و مسلک سیدگرایی معلوم می‌شود که واقعاً به مصداق شیر راه بچه همی‌ماند بدو دومی فرزندان اصیل نخستین است و نیز از توجه به احکام اساس اسلام که گفته آمد، این نتیجه به دست می‌آید که اندیشه‌های عرب‌گرایی و اصالت سید درست در نقطهٔ مقابل اسلام قرار دارند. در پرتو تحقیقات سابق‌الذکر مکتب سیدگرایی را می‌توان چنین تعریف

۱. کنیه کلمه‌ای است که با اب یعنی پدر یا ام یعنی مادر شروع می‌شود. میان عرب‌ها رسم است که نام کوچک کسی را برای احترام نمی‌برند و او را به نام پسر یا دخترش مانند ابوالقاسم و ام‌کلثوم می‌خوانند.

۲. همان، ص ۶۹۸.

۳. کلینی، ابوجعفر محمدبن یعقوب، (م ۳۲۸/۳۲۹ ق)، الاصول من الکافی، ج ۳، تهران: دارالکتب الاسلامیة، حیدری، ۱۳۶۵، ص ۲۶۷.

کرد: سیدگرایی عبارت است از تفوق‌طلبی بر مبنای یک نسب خاص و کسی را که از این شیوهٔ تفکر حمایت می‌کند ما سیدگرا و یا طرف‌دار برتری سید بر دیگران می‌نامیم. ستون فقرات مکتب سیدگرایی همان برتری نسب است که اسلام به کرات آن را محکوم کرده است. سیدگرایان با سوءاستفاده از عقیدهٔ مذهبی هزاره‌ها یعنی همان ارادت سرشار به امامان، سیدگرایی را جزءلاینفک شیعه‌گرایی قلم‌داد کردند و با این بهره‌برداری بسیار ماهرانه آن را وسیلهٔ نفوذ و اعتبار اجتماعی خود ساختند. پس عامل حیثیت و نفوذ آنان مکتب سیدگرایی است و سوءاستفاده از مذهب و دین در استحکام و دوام آن مؤثر واقع شده است. در این جا شک نیست که محبت اهل‌البیت جزء اجتناب‌ناپذیر شیعه بودن است و اهل‌البیت همان امامان معصوم و پاک‌اند و برتری آنان بر دیگران براساس نسب استوار نیست؛ بلکه به خاطر مقام رهبری آسمانی‌شان است.

در صفحات گذشته دربارهٔ نکوهش تفوق‌طلبی گفت‌وگو کردیم و این بحث را به سخنان آقای فلسفی که توضیح معنای آیتی را در بر دارد و خیلی آموزنده است، خاتمه می‌دهیم. دانشمند محترم می‌گوید: «رسول اکرم در تعالیم آسمانی خود به پیروان خویش فهماند که تفوق‌طلبی و برتری‌جویی به حساب نه تنها ضرر دنیوی دارد و اجتماع را دچار بی‌نظمی و هرج‌ومرج می‌کند و مفاسد گوناگونی به بار می‌آورد؛ بلکه این خلق ناپسند از نظر ایمانی و معنوی سبب محرومیت از فیض ابدی الهی در عالم قیامت است. «تلک الدار الاخره نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فداء و العاقبه للمتقین» (قص، ۸۳). این خانهٔ سعادت و بهشت آخرت را به کسانی اختصاص می‌دهیم که نمی‌خواهند در زمین بلندپروازی کنند و تفوق خود را به ناروا بر دیگران تحمیل نمایند و باعث فساد و تباهی شوند که رستگاری و حسن عاقبت مخصوص پرهیزگاران است.»[1]

شعار تفوق‌طلبی

همواره تفوق‌طلبان برای تمایز خود از دیگران و تلقین برتری خود بر دیگران به یک سلسله شعارهای مادی و معنوی متوسل شده‌اند. منظور از شعار مادی و معنوی در این‌جا به ترتیب لف و نشر مرتب همان لباس خاص و عناوین و القاب است (در حیات اجتماعی غالباً لباس ویژه و یا عنوان و لقب، محض برای شناسایی است نه برتری). اصالت العرب و سیدگرایان نیز دارای شعار ویژهٔ خود بوده‌اند. جامهٔ سفید شعار علویان بود و عباسیان جامهٔ سیاه‌رنگ را شعار خود قرار دادند و هرکسی بر خلیفه عباسی وارد می‌شد، مجبور بود روپوش سیاهی در بر کند که آن را سواد می‌گفتند. منصور به عمال خود فرمان داده بود که در سراسر ممالک اسلامی این نوع لباس پوشیدن مجری

۱. فلسفی، محمدتقی، بزرگسال و جوان، ج ۱، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران: ۱۳۵۳، ص ۲۳.

گردد[1]. مکتب سیدگرایی برای طرف‌داران خود عمامهٔ سیاه را برگزید تا از شناسانیدن بی‌نیاز باشند و به مجرد دیدن به وسیلهٔ عمامهٔ سیاه مشخص گردند. حال آن‌که از نظر مکتب اسلام (نزد) شیعه پوشیدن لباس سیاه در نماز مکروه است. این مکتب مورد بحث در زمینهٔ القاب همان عنوان سادهٔ قلیل‌اللفظ و کثیرالمعنی یعنی واژه آقا را به خود اختصاص داد. در عرف سیدگرایان تنها کسی که شایستهٔ این عنوان است سید است. اختصاص این لقب به سادات چنان در میان مردم هزاره تلقین گشته است که هرگاه کسی بگوید آقا[2] آمد، فوراً طرف صحبت می‌داند که سیدی وارد شده است. در اثر رواج تخلص در میان طلاب، روضه‌خوانان و واعظان هزاره، اکنون آنان را نیز به تخلص‌شان یاد می‌کنند و مثلاً می‌گویند آقای راشدی. ولی هنوز هم سیدگرایان متعصب تخلص آنان را بدون ذکر کلمه آقا یاد می‌کنند.

ناگفته نماند که بعضی از روشنفکران هزاره وقتی با سادات متنفذ روبه‌رو می‌شوند، فوراً دست‌شان را می‌بوسند، مثلاً مبلغ که در آیندهٔ نزدیک به حسابش خواهیم رسید، در موارد بسیار دیده‌ایم که دست سید و سیدگرایان را بوسیده است و هرگاه با یکی از آنان روبه‌رو شود، پیرم و مرشدم خطاب می‌کند. او که خود را در زمرهٔ ارباب تحقیق محسوب می‌کند، اگر حقیقتاً منطقی دارد، این مقاله را با دقت بخواند، شاید در رابطه با افراط سیدگرایی، عادت دست بوسیدن و پیر و مرشد گفتن را ترک کند. در هر حال خواه این عادت ناپسند را ترک کند یا ادامه دهد از نیش خامهٔ بیدار ما در امان نخواهد بود.[3]

باید افزود که واژهٔ آقا را بیان فارسیِ کلمهٔ سید می‌دانند، پس سیدگرایی مرادف است با آقایی که در پیشگاه اسلام مردود است. چنان‌که امام صادق (ع) فرموده است کسی که آقایی طلب می‌کند، سرانجام به پرتگاه هلاکت و تباهی کشیده خواهد شد. شخصی به یکی از هادیان مکتب اسلام، سیدی (آقای من) خطاب کرد؛ آن رهبر بزرگوار اسلام فرمود: این خطاب را ترک کن؛ زیرا همه ما برابریم. این روایت بر آن چه که جوهر سیدگرایی است، کاملاً خط بطلان می‌کشد. سیدگرایان عقیده دارند که سادات نسبت به دیگران به خداوند نزدیک‌ترند و خداوند به خاطر سیادت‌شان آن‌ها را مورد نظر خاص خود قرار داده است؛ لذا در هم اوقات گوش به فرمان سیدها دارد تا دعای بد و یا خوب آنان را در مورد مریدان فوراً اجابت کند. این عقیده نیز ریشهٔ اسلامی ندارد. بنی‌اسرائیل دربارهٔ خود

---

۱. زیدان، جرجی، تاریخ تمدن اسلام، ترجمهٔ جواهر کلام، تهران: امیر کبیر ۱۳۷۲، ص ۹۴۹.

۲. هزاره‌ها بیش‌تر آغا می‌گویند.

۳. نویسندهٔ ورزیده و دانا برای این‌که رد پای را گم کند و از شر مخالفان این نوشته در امان بماند، به ذکر چنین مطلبی پرداخته و خود را در جهت مقابل قضیه نشان داده است. کاتب

چنین عقیده داشتند و خداوند کریم در آیات متعدد سورهٔ بقره آن‌ها را به علت همین شیوهٔ تفکرشان سرزنش کرده است. آن‌ها می‌گفتند ما فرزندان و دوستان خدا هستیم (نحن ابناء الله و رجاله- مائده) و یا این‌که می‌گفتند هرگز آتش دوزخ جز چند روزی اگر گنه‌کار باشیم با ما نخواهد بود و نخواهد رسید (و قالو لن تمسنا النار الا ایام محدوده- بقره، ۸۰). مفسران حوزهٔ علمیهٔ قم در تفسیر این آیهٔ شریفه نوشته‌اند: پروردگار بزرگ به هیچ انسانی نظر خصوصی ندارد و نسبت به احدی کینه و عداوت نمی‌ورزد. بهشت و نعمت‌های آن مربوط به نیکوکاران است از هر طایفه و هر قبیله‌ای که باشند و مجازات‌های جهنم کیفر بدکاران، از گروه که باشند؛ اما این که بنی‌اسرائیل تافتهٔ جدا بافته و گل سرسبد باشند، دلیلی از نظر خود برای آنان نمی‌توان پیدا کرد و با عدالت خداوند سازگار نخواهد بود، نه بنی‌اسرائیل و نه هیچ قوم دیگر.[۱]

فرمول قدیم رابطه

عرب‌گرایی امویان و عباسیان، رابطهٔ عرب را با غیرعرب بر مناسبات شبیه آقا و برده استوار کرده بود و موالی، هم بردگان و هم آزادگان غیرعرب را شامل می‌شد. مردم آزاد غیرعرب به آقایی عرب‌ها گردن نهاده بودند و مانند بردگان از آنان بی‌چون و چرا اطاعت می‌کردند؛ ولی مکتب سیدگرایی خاصه در میان هزاره‌ها، رابطهٔ سید را با هزاره بر شالودهٔ پیوند پیر و مرید بنا کرد. سیدگرایان این رابطه را از این صورت به عاریت گرفتند و آن را از محتوای صوفیانه‌اش تجزیه کردند و به جای آن محتوای ویژهٔ خود را گذاشتند. در این صورت در تصوف مالک و یا مرید در طی مراحل عرفانی، خویشتن را به راهنمایی پیر یا انسان کامل نیازمند می‌دانست و در نظر او محال بود که مرید بتواند بدون ارشاد پیر خود راه خود را به سر منزل مقصود خود بگشاید. پیر نیز خود را مکلف می‌دانست که لحظه‌ای از تربیت مرید اهمال نورزد و می‌کوشید که او را از رهبری خود بهره‌مند گرداند؛ اما در مکتب سیدگرایی، آقا یعنی پیر هیچ مسئولیتی در پرورش معنوی مرید خود احساس نمی‌کند و فقط وظیفه‌اش این است که در مقابل نذر و نیاز مرید برای خود و خانواده‌اش تعویذ بنویسد و طالعش را معلوم نماید و برایش استخاره و دعا کند. هر خانوادهٔ هزاره بدون استثناء یک پیر دارد. علاوه بر امور مذکور، پیر کمر مرید را به تار یا تکه می‌بندد؛ این کار در عمر مرید یک بار طبق تشریفات خاص صورت می‌گیرد و در مقابل آن، پیر فی‌المجلس تحفه و هدایای گران‌بها و یا پول نقد از مرید دریافت می‌دارد.

بعضی از خانواده‌های مرفهٔ هزاره دو پیر دارند، یکی پیری که کمر را می‌بندد و دیگری پیری که

---

۱. شیرازی، ناصر مکارم، جمعی از نویسندگان، تفسیر نمونه، ج ۱، تهران: دارالکتب اسلامیه، ۱۳۸۰، ص ۲۲۴.

تعویذ می‌دهد. هر خانواده طبق استعداد مادی خود، بز یا گوسفند و یا یک مقدار پول را به حیث نذر پیر در هر سال اختصاص می‌دهد. معمولاً پیرها در ایام تیرماه (موسم خزان) به خانه‌های مریدان خود می‌روند و نذرها را جمع می‌کنند و تعویذ مورد ضرورت را می‌نویسند و یا کمرها را می‌بندند. مقام پیری از یک سید به سید دیگر یعنی از پدر به پسر به ارث منتقل می‌شود؛ حال آن‌که در تصوف این مقام ارثی نیست؛ بلکه اکتسابی است. در آن‌جا مقام پیری به نسب استوار است و در این‌جا یعنی در تصوف به ریاضت و مجاهدات زاهدانهٔ صوفی. رابطهٔ پیری و مریدی که از تصوف اسلامی، نه از اسلام، گرفته شده است، طبعاً رفت‌وآمد پیر را به خانهٔ مرید آسان و بدون مانع می‌سازد و همهٔ فاصله‌ها را از میان اعضای خانواده پیر و مرید برمی‌دارد و تماس صمیمانه‌ای در میان آن‌ها ایجاد می‌کند. از همین آسانی و بدون مانع بودن مراودهٔ رفت‌وآمد، متأسفانه دو صفحهٔ بسیار سیاه در تاریخ روابط سید و هزاره باز می‌شود که مطالعهٔ آن دو صفحهٔ تاریک و ننگین در دل هر انسان شریف اعم از افراد با احساس سید و هزاره اندوه فراوان و توصیف‌ناپذیر پدید می‌آورد. برای بیان حقیقت تاریخ نه تحریک احساسات، شمه‌ای از آن سواد را روی این بیاض می‌آوریم تا مایهٔ پند و عبرت باشد.

هتک ناموس

... برخی از سادات از عنوان پیری و مریدی که کار مراودهٔشان را در خانواده‌های هزاره بی‌نهایت آسان ساخته است، سوءاستفاده کرده‌اند. در بعضی از خانواده‌های گم‌نام و فقیر و بیچارهٔ هزاره مرتکب گناه کبیره و هتک ناموس شده‌اند؛ زیرا می‌دانند که این‌گونه خانواده‌ها نمی‌توانند صدای مظلومانهٔ خود را به جایی برسانند. قصه‌های شرم‌آور و ننگین تجاوز آن‌ها معمولاً دهان به دهان می‌گردند و گاهی به شکل مزاح‌های افتضاح‌آور در مجالس دوستانه نقل می‌شوند. همین اکنون همهٔ آن قصه‌های واقعی از زبان مردم در کتابی ثبت شده‌اند؛ ولی به خاطر حفظ وحدت و جلوگیری از احساسات مردم هزاره حتی از ذکر یک نمونه مشخص در این‌جا خودداری می‌کنیم و آقایان خود می‌دانند که دلده شوره.

جاسوسی به نفع ستم‌گران

اگر جاسوسی بتواند اعتماد مردم را به خود جلب کند و در هر خانه بدون مانع رفت‌وآمد نماید، مسلماً در کار پلید خود موفق است و برای دستگاهی که او را بر این وظیفهٔ ناپاک گماشته است، خدمات فوق‌العادهٔ سودمند انجام می‌دهد. در میان هزاره آن‌که بی‌نهایت قابل اعتماد است، سید است؛ زیرا او به مثابهٔ پیر هم ارادت و هم اعتماد آن‌ها را به خود اختصاص داده است. بنابراین اصل، طبقات حاکمه همواره افرادی از سادات را برای جاسوسی در میان هزاره‌ها استخدام می‌کنند؛

چنان‌که امیر عبدالرحمان به منظور مقهور کردن هزاره‌ها بعضی از افراد سید را برای جاسوسی در هزاره‌جات مورد استفاده قرار داد.

مؤلف دانش‌مند سراج‌التواریخ در وقایع سال ۱۳۰۶ هـ. ق. پرده از این راز برداشته است: «روز هشتم ماه رمضان حکمرانان غزنین و قندهار و پشت رود و سیغان و کهمرد چنان سردار محمدحسن خان و سردار نورمحمد خان و مولاداد خان و میر بدل بیگ را که در اطراف شرقی و جنوبی و شمالی کوهستان هزاره‌جات به حکومت قیام داشتند، از حضور اقدس فرمان رفت که از هر طرف دو تن مرد هشیار راست‌کار مأمور نمایند که داخل جبال هزاره‌جات شده و مقدار مسافت و سهل و صعوبت و منحنی و مستقیم طرق و مواضع حرکت و فرود سپاه و تنگی و فراخی راه و جمعیت مردم سکنه‌اش را با معمورات و... ایشان دیده و دانسته، هم‌چنان منزل به منزل طی مراحل کرده، در مزار شریف حاضر پیشگاه سعادت پایگاه خلافت شوند تا به وجه صحیح و طبق واقع حضرت والا را اطلاع دست دهد که از کدام راه با چه‌قدر لشکر و سامان عبور نموده، رهسپار تواند شد... قومی از هزاره این گونه اشخاص بوده و هستند.»[1]

از عبارات فوق و سابق‌الذکر هدف گماشتن و فرستادن جاسوس در هزاره‌جات واضحاً معلوم می‌شود که یک هدف نظامی است و می‌توان آن را چنین خلاصه کرد: اول. معلوم نمودن خصوصیات راه. دوم. طرق و مواضع حرکت سپاهیان. سوم. برآورد جمعیت و ساکنان هزاره‌جات.

در نظر عبدالرحمان جاسوسی که برای انجام خدمات فوق گماشته می‌شود، باید مرد هشیار و راست‌کار باشد. در باب انتخاب چنین مردی به مؤلف دانش‌مند گوش فرا دهید: «از آن سوی چون فرمان گماشتن راه‌شناس حضرت والا در قندهار پرتو وصول افگند سردار نورمحمد خان حکمران آن‌جا سید شاه‌نجف نام ساکن چهار دهنه و محمدجان نام کندکانی قوم قزلباش[2] را از قندهار در روز غرهٔ ماه شوال رهسپار ارزگان نموده، امر کرد که از ابتدای خاک یا سرزمین هزاره با نیمه تا انتهای آن همه جا را نیک دیده و مشاهده کرده، راه و بی‌راه و گذرگاه لشکر و انبوهی مردم آن بوم و بر را نوشته، خود را به حضور انور رسانند.»[3]

سرانجام، امیر عبدالرحمان به انتخاب مرد هشیار و راست‌کار توفیق یافت و او را از میان پیرها و کسانی که پیوند مذهبی با هزاره‌ها داشت، برگزید؛ زیرا یکی به علت سید بودن و هم‌مذهب بودن

---

۱. کاتب هزاره، فیض محمد، سراج‌التواریخ، ج ۳، تهران: مؤسسهٔ تحقیقات و انتشارات بلخ، ۱۳۷۲، ص ۶۴۱.

۲. این نمونه کوچک‌ترین تأثیر منفی بر مناسبات مابین هزاره و قزلباش وارد نمی‌کند؛ زیرا در میان هزاره به شمول خود آن‌ها از خان‌های هزاره این‌گونه اشخاص بوده و هستند.

۳. همان، ص ۶۴۳.

خود و دیگری به سبب پیوند مذهبی خویش مورد اعتماد هزاره‌ها بودند و می‌توانستند بدون مانع در میان هزاره‌جات بروند و معلومات مورد ضرورت دربار ستم‌گری را برای منکوب کردن هزاره‌ها فراهم آورند.

ملا فیض محمد کاتب، فلسفهٔ جاسوس‌ها را از میان سادات هم مذهب هزاره با روشنی هرچه تمام‌تر چنین شرح داده است: «و مقارن این حال سید نجف ولد سلطان شاه که مردم هزاره‌اش نیک پنداشته و اعتقادی به او داشتند با محمد جان نام تاجر قوم قزلباش که از سبب تجارتش در هزاره‌جات با بزرگان هزاره معرفت تامه داشت و حکمران قندهار چنان‌که گذشت، مأمور تحقیق طرق و شوارع هزاره‌جات کرده بود و سید بابا شاه و سید عبدالوهاب و سید نبی نامان گماشتگان حکمران غزنین و عبدالرسول خان سدوزایی و عبدالنبی نام قوم برونی مأموران حاکم پشت رود وارد مزار شریف شده، باریاب گشتند و حضرت والا به لحاظ آن‌که راه‌ها و گذرگاه‌های هزاره‌جات را نیک علم آورده و نقشهٔ سهل و صعب آن کوهستان را با مواضع هبوط و منازل فرود بر طبق مقصود از شرف ملاحظهٔ اقدس گزارش دادند، هریک را در ماهی سی‌وشش روپیه تنخواه معین فرموده، ملازمان ایشان را هر واحدی دوازده روپیه مواجب مقرر نموده، امر کرد که ماه به ماه از خزانهٔ دولت نقد اخذ نمایند.»[۱]

جاسوسان معلومات مورد علاقهٔ امیر بیدادگر را فراهم آوردند و او بر مبنای همان اطلاعات دقیق نقشهٔ مغلوب‌کردن هزاره‌ها را پی‌ریزی کرد و طبق آن سپاهیان خون‌خوار خویش را به آن سو سوق داد و کرد آن چه می‌کرد.

ملاحظه و دقت کنید که چگونه برخی از افراد سید در آن زمان کار مقهور کردن هزاره‌ها را تسهیل کرده‌اند و با کمال هشیاری و صداقت کمر در خدمت ستمگاران بسته بودند. مزد ناچیز سی‌وشش روپیه در قبال نذر و خمس که از هزاره‌ها می‌گرفتند، ناچیزتر از آن است که بتوان روی آن حساب کرد. در این‌جا لازم است که بگوییم که ما هرگز نمی‌خواهیم مصداق این عمل زشت را تعمیم دهیم و خدای‌ناخواسته تمام سادات را بدان متهم سازیم. در میان آن‌ها نمونه‌های بسیار ارج‌مندی هم وجود داشته‌اند و وجود دارند که با ما هم‌درد و هم‌احساس بوده‌اند و هستند و از یکی دو شخصیت به عنوان ابراز حق‌شناسی یاد می‌نماییم.

بلخی بزرگ

مرحوم سید اسماعیل بلخی سخنور، دانشمند و سیاست‌مدار معروف درخشان‌ترین و انسان‌ترین چهرهٔ سادات هزاره است. او هزاره‌ها را دوست می‌داشت و هواخواه پرشور و بیدار و محرک آن‌ها

---

۱. همان، ص ۶۵۳.

بود. پس از آن دوران طولانی زندان در منابر و مجالس عمومی به بیان شیوا و دل‌انگیز و افسون‌گر خود هزاره‌ها را تشویق می‌کرد که پسران و دختران خود را علی‌رغم موانع سرکاری به مکاتب شامل سازند تا به زیور علوم ثمربخش معاصر آراسته شوند و سپس دانش خود را در خدمت مردم قرار دهند. در آن زمان که عموم ملایان هزاره و سید رفتن به مکاتب عصری را نشانهٔ کفر و بی‌دینی می‌پنداشتند و هزاره‌ها را از آن منع می‌کردند، سخنان تشویق کنندهٔ بلخی در آن باب جنبه مترقی داشت و بسیار سودمند بود. وی می‌گفت به کسب و کار آبرومند بپردازند. خلاصه بلخی یک سخنور مذهبی و با درد بود و در برابر جامعه احساس مسئولیت می‌کرد. او طرفدار سرسخت برابری و برادری دوستی هزاره و سید و قزلباش بود.

ما مساعی انسانی او را در این موارد دارای اهمیت تاریخی در جهان معاصر هزاره‌ها می‌دانیم و همه را قابل تحسین و تمجید می‌شماریم. خصوصیتی که بر چهرهٔ بلخی صبغهٔ ملکوتی می‌دهد و آن را در بستر زمان فناناپذیر می‌گرداند، آن است که در برخوردش با دیگران کوچک‌ترین نشانهٔ تفوق‌طلبی نژادی دیده نمی‌شد و در همان نخستین لحظات آشنایی در میان خود و دیگران رشتهٔ عمیق رفاقت و دوستی را برقرار می‌کرد. بلخی عمامهٔ سیاه را که علامت ممیزهٔ سیدگرایان است هرگز بر سر نمی‌گذاشت. ما خاطرهٔ بلخی بزرگ را گرامی می‌داریم. روحش شاد باد.

شهرستانی

شخصیت دیگر معاصر، نویسندهٔ توانا شاه علی‌اکبر شهرستانی است. این جوان منزوی و گوشه‌گیر در طی ده سال اخیر در تهیه و تدارک فولکلور یعنی فرهنگ عامیانه و لغات مستعمل و لهجهٔ هزاره‌گی اشتغال دارد. تاکنون ما حصل تحقیقات خود را به صورت مقالات در مجلهٔ ادب نشر کرده است. آثار محققانهٔ شهرستانی دربارهٔ رسوم و رواج هزاره و کلمات هزاره‌گی نشان بارزی می‌تواند باشد از ادای دین او نسبت به مردمی که در دامن پرمهر و اخلاص‌شان این نویسندهٔ محترم پرورش یافته است و از آن مردم ارادت‌ها دیده است. قراری که از علاقهٔ این نویسندهٔ دانشمند به گردآوری فرهنگ عوام هزاره معلوم می‌شود، او می‌خواهد که عمر عزیز خود را بر سر این کار بگذارد. ما در حالی که زحمات دانشمند شهرستانی را در راه تألیف و گردآوری و نشر تحقیقی فولکلور مردم خود فوق‌العاده می‌ستاییم، از خداوند بزرگ برای او عمر دراز و ثمربخش می‌خواهیم. آری چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار.

نمونه‌های آزمایش

در خلال چند سال اخیر، طلاب علوم دینی اعم از سید و هزاره در اثر آشنایی به افکار روز و

روحیهٔ واقعی اسلام در منابر و مجالس، بیش‌تر مسائل اجتماعی را طرح می‌کنند و در پیرامون آن به گفت‌وگو می‌پردازند. مسئله تبعیض، غالباً موضوع سخنرانی‌های روحانیون روشنفکر را تشکیل می‌دهد. بحث آنان دربارهٔ تبعیض معمولاً بسیار کلی و مبهم است، خاصه که هیچ اشارتی در باب سیدگرایی در گفتارشان به نظر نمی‌رسد. واعظان از ترس تکفیر سکوت می‌کنند و مبلغان سید از بیم به خطر افتادن نفوذ مجهول خود دم برنمی‌آورند. در این میان بعضی از سخنوران هزاره با پذیرش خطر تکفیر و توهین گاه گاهی سیدگرایی را محکوم می‌کنند؛ ولی از جمع روحانیون روشنفکر سادات تاکنون واعظی ولو بر سبیل رمز و کنایه سخن در ذم و قبح سیدگرایان و سیدگرایی نگفته است. طوری که شنیده می‌شود و می‌گویند در میان آقایان افرادی هستند که قلباً به اصل برادری و برابری اسلامی ایمان دارند و سیدگرایی را بر اساس آن اصلاً مردود می‌دانند؛ ولی مصلحت نمی‌بینند که در مجالس عمومی و روی منابر بی‌پرده مسئله را طرح کنند؛ یعنی از ملایان متنفذ می‌ترسند. حالا دربارهٔ آن‌ها سؤالی پیش می‌آید که چرا آن‌ها در صورتی که سیدگرایی را ضد اصول برادری و برابری اسلامی محسوب می‌کنند، علناً در آن باره سخن نمی‌گویند و ذهن مردم را روشن نمی‌سازند؟ مفهوم این مصلحت اختراعی چیست؟ اگر زبان کاشف مکنونات قلبی است، وقتی که آن‌ها دم فرو ببندند، چگونه می‌توان به ایمان قلبی‌شان به موضوع مورد بحث پی برد و آگاه شد؟ این پرسش‌ها را نمی‌توانیم پاسخ دهیم. گفتار و کردار خود روحانیون مورد نظر می‌تواند بیان‌گر موقف‌شان باشد. ما ناظر اوضاع هستیم اگر در آینده آن‌ها در موضوع دفاع از ستم‌کشان هزاره و رد و تکذیب سیدگرایی قرار گرفتند و تبعیض را در همه اشکالش مورد انتقاد کوبنده قرار دادند و تفوق‌طلبی را در همه مظاهرش محکوم کردند، مورد تأیید و احترام ما خواهند بود و در غیر آن ما بی‌آن‌که کوچک‌ترین اهمیتی به تبلیغات زهرآگین‌شان قایل شویم، بی‌آن‌که جزئی‌ترین هراسی از تکفیر، تفسیق، تلقین و تلعین آن‌ها داشته باشیم، به راه خود که راه تحقق برادری و برابری و دوستی کامل در میان همه ملت‌های کشور است ادامه می‌دهیم. ما عاشق شوریدهٔ عدالت اجتماعی هستیم و عاشق در طریق رسیدن به معشوق از طعن طاعنان نمی‌هراسد و از دشنام و توهین بدخواهان نمی‌ترسد.

در ره منزل لیلی که خطرهاست بسی

شرط اول قدم آنست که مجنون باشی!

قرآن کریم می‌گوید: انما المومنون اخوة.

فرمول نوین رابطه

قبیله سادات دیر زمان است که در میان هزاره‌ها زندگی می‌کنند و رشتهٔ مذهب شریف شیعه آن‌ها را به یک‌دیگر پیوند داده است، تا زمانی که هزاره‌ها در خواب طولانی خود به سر می‌بردند، اتحاد و دوستی در میان آن‌ها و سادات بر شالودهٔ پیری و مریدی قرار داشت و در این رابطه تفوق‌طلبیِ سیدگرایان برای هزاره قابل حس نبود؛ زیرا آنان غفلت‌زده و فرورفته در خواب نادانی بودند. اکنون هزاره‌ها از خواب دیرین بیدار گشته‌اند؛ ولی هنوز در مرحله کامل بیداری نرسیده‌اند و در میان حالت خواب و بیداری یعنی مرحلهٔ فاژه کشیدن قرار دارند. در این مرحله انسان می‌تواند پدیده‌ها را به طور مبهم درک و احساس کند. اکثریت هزاره‌ها در همین موقف انتقالی هستند. تبعیض و نابرابری را روی استخوان خود احساس می‌کنند؛ ولی به صورت مبهم بی‌آن‌که عامل و یا عوامل آن را به درستی بفهمند. همهٔ توده‌ها از این مرحله گذشته‌اند؛ اما عدهٔ کثیر آن‌ها مخصوصاً روشنفکران‌شان اعم از روحانیون و جوانان حالا به کلی بیدار گشته‌اند و می‌خواهند مردم خود را به این مرحله بکشانند و آن‌ها را در مقابل تمام اشکال تبعیض، استثمار و ستم و من جمله سیدگرایی آگاه نمایند. منطق‌شان طوری که گذشت منطق انسانی، برابری و برادری و دوستی است، منطقی که دین مبین اسلام از آن حمایت و پشتیبانی کرده است. ما در حالی که خود را عمیقاً طرف‌دار برقراری اصول مساوات و اخوت و محبت در میان همه ملیت‌ها می‌دانیم، خواستار آنیم که رابطهٔ ضد اسلامی پیری و مریدی که بر مبنای تفوق‌طلبی و تبعیض بنا یافته، به رابطهٔ بشری، برابری و برادری در میان سادات و هزاره‌ها مبدل گردد.

رابطهٔ قدیم چنین بود:

سادات= آقا و پیر

هزاره= نوکر و مرید

رابطهٔ پوسیدهٔ فوق باید جا را به رابطهٔ نوین خالی کند:

سید= برادر

هزاره= برادر

یعنی سید برادر هزاره و هزاره برادر سید و هر دو مساوی. ما طرفدار رابطهٔ دوم هستیم و سیدگرایان حافظ و پاسدار رابطهٔ نخستین، تا دیده شود که سادات واقعاً مسلمان و روشنفکر کدام را می‌پسندند.

نتیجهٔ مباحث گذشته:

۱. نژادپرستی را در همه جلوه‌های ناپسندش اعم از عرب‌گرایی و مغول‌گرایی و آریایی محکوم می‌نماییم.

۲. ما با سادات مخصوصاً با فقیران و روحانیون مسلمان و روشنفکران مترقی‌شان پیوند عمیق دوستی را در خود احساس می‌نماییم.
۳. با صدای بلند مخالفت خود را با سیدگرایی که هیچ رابطه‌ای به اسلام و تشیع علوی ندارد و ته‌مانده عرب‌گرایی و تشیع صفوی است، اعلام می‌داریم.
۴. شعار حیات‌بخش برادری و برابری در میان زحمت‌کشان ستم‌کش و آزادی از ستم و استثمار جوهر اندیشهٔ ما را تشکیل می‌دهد.

در پایان مقاله دعا می‌کنیم که خداوند بزرگ ما را بر راه خود که راه عدالت، یعنی مساوات و اخوت است، راهنمایی فرماید و از گزند خناسان مردم که در لباس خان‌ها و مشایخ جلوه می‌نمایند حفظ نماید!

کشفیات تازهٔ ساحات ماقبل تاریخ در دشت ناور غزنی[1]

در آگست سال ۱۹۷۶ برای ده روز سروی‌هایی در دشت ناور غزنی به عمل آمد. دشت ناور از طرف دولت افغانستان به حیث ساحهٔ نگهداری حیوانات وحشی تعیین گردیده است، طوری که چند جهیل خرد و بزرگ وجود دارد که محیط مساعد برای تغذیه و مسکن حیوانات کوچک آب‌زیست به حساب می‌رود که سالیانه تعداد زیادی از آن‌ها به آن‌جا مهاجرت می‌کنند.

هیأتی که به غرض ارزیابی ساحه از نقطه نظر جلب توریست مشغول فعالیت بود، روی تصادف به کشف سه ساحهٔ مهم باستانی مربوط به قبل‌التاریخ موفق گردید که در شمال دشت موقعیت دارند. یک نقطهٔ گسترده و وسیع با دیوارهای سنگی و تحکیمات بلند بر فراز تپه به مشاهده رسیده و دو ساحهٔ دیگر آن متعلق به دوره کهن‌سنگی Epi-paleaolithic بوده‌اند که پیگردی بر سطح آن واضح ساخت. این ساحات تا کنون در کشفیات باستان‌شناسی نظیر ندارند. اغلباً همه ابزار به دست آمده از این دو ساحهٔ کهن‌سنگی از منرال نوع آبسیدین Obsidian[2] می‌باشند و تا جایی که آگاهی داریم تا کنون چه در ادوار تاریخی و چه در ماقبل تاریخ صنایع ابزار آبسیدین از هیچ نقطهٔ افغانستان ظاهر نگردیده است.

دشت ناور (۳۳-۱۵ عرض‌البلد شمالی و ۶۷-۵۰ طول‌البلد شرقی) شصت کیلومتر به طرف غرب ولایت غزنی موقعیت داشته که ساختمان جیولوجیکی آن از اهتکالات آتشفشانی با فشار پایین می‌باشد. مواد ولکانی (آتشفشانی) Volcanic متعلق به اواخر پلیوسین Pliocene و پلسیتوسین اولی (عصر یخچال‌ها) یک ساحه تقریباً صد کیلومتری را پوشانیده است که ارتفاع آن از سطح بحر ۳۰۵۰ متر می‌باشد. قله‌های بعضی کوه‌های اطراف آن بیش از ۴۸۰۰ متر از سطح بحر ارتفاع دارند؛ چندین مراکز مواد آتشفشانی در انتهای شرقی و جنوبی دشت وجود دارند. همواری این

---

۱. م. بابک، «کشفیات تازهٔ ساحات ماقبل تاریخ در دشت ناور غزنی»، مجلهٔ افغانستان لرغون پیژندنه (باستان‌شناسی)، شمارهٔ ۲، سال ۱، حوت ۱۳۵۸.

۲. آبسیدین یک نوع منرالی است که متشکل از آب و سیلیکان می‌باشد.

دشت که به حیث چراگاه امروز قرار گرفته، تقریباً چهل کیلومتر به درازنا و پانزده کیلومتر به عرض می‌باشد و شرایط نهایت مساعدی را برای تغذیهٔ حیواناتی چون گوسفند، بز و شتر آماده نموده که در فصل تابستان تعداد بی‌شماری به آن‌جا سرازیر می‌شوند.

در موسم تابستان تقریباً سیصد خیمه از قبایل نورزی، موریزی و دفتانی‌ها در این دشت گسترده می‌شوند. در زمستان آن‌ها همه در شرق و جنوب به محیط‌های گرم و چراگاه‌های پایین‌تر می‌روند.

تعداد کم نفوس دایمی (که اکثراً هزاره‌هایند) در حاشیهٔ غربی دشت ناور زندگی دارند و به زراعت مشغولند که در بهاران آب زیادی در آن‌جا سرازیر می‌شود و وادی را برای حیات مثمر ساخته است.

یک سلسله تپه‌های چهارگانه در قسمت شمال مرکزی موجود است که همواری دشت را محدود ساخته است. آن‌ها در حدود چهل تا شصت متر بلندی دارند و این وادی را به یک نقطهٔ نهایت خوش‌گوار برای حیات تبدیل نموده است. چنان‌که یک چشمهٔ آب صاف قابل استفاده، در پهلوی یکی از این تپه‌ها و دو آبدان طبیعی به عمق دو متر در جوار تپه‌های دیگر، آب مورد ضرورت را تهیه می‌دارند.

بنابراین، چندین عامل محیطی تپه‌ها را برای انسان‌های قدیمی که به دشت ناور مهاجرت می‌کردند، دلچسب ساخته و آن‌ها را به طرف خود کشانیده بود. یکی از این عوامل تهیه و تدارک پناهگاه بود که به آسانی نظر به آماده بودن موادخام از قبیل سنگ ایجاد شده می‌توانست. عامل دوم موجودیت آب کافی است که به سهولت از آن استفاده صورت می‌گرفت. عامل سوم برای انتخاب این محیط زیست انسان‌های آن زمان، موقعیت استراتژیک تپه‌ها بوده است که از یک طرف دفاع آن‌ها را آسان ساخته و از جانب دیگر اهالی آن‌جا بر تمام دشت کنترل داشتند و شکار مورد نظر را از دور ترصد کرده می‌توانستند. هم‌چنان مدارک کم برای فعالیت‌های جیومورفولوژیکی وجود دارد که می‌توان بر اساس آن راجع به اقامتگاه مردم ماقبل تاریخ در این نقطه پی برد.

حصار بالای تپه‌ها (غزنی۳)[۱]

وقتی که به طرف شمال دشت ناور سفر کنیم، یک تعداد دیوارهای سنگی مستطیل شکل را بر فراز تپه‌ها می‌بینیم که فراخور رسیدگی است. حینی که به تپه نزدیک گردیم، می‌یابیم که این دیوارهای سنگی بخشی از یک ساختمان حصاری است که به خوبی تحکیمات در آن صورت گرفته که توسط مردمی ساخته شده که تا هنوز هویت آن‌ها مورد سؤال است و معلوم می‌شود که برای

۱. غزنی۳، این لقب برای حصارها با درنظرداشت ساحات کهن‌سنگی دیرین و کهن‌سنگی میانی داده شده است. رجوع شود به مجلهٔ افغانستان شمارهٔ ۲ و ۳، ۱۹۵۷، ص ۱۰۷-۱۰۵.

مدت درازی انسان در آن زندگی داشته است. تپه‌ای که حصار بالای آن اعمار گردیده، خردترین و هموارترین سلسله بوده و به طرف شمال دشت ناور اخذ موقعیت نموده است. این تپه از نظر دفاعی در موقعیت بهتر نظر به دیگران می‌باشد. تمام سطح تپه توسط سنگ‌های دریایی به اندازه‌های مختلف پوشیده شده؛ دیوارها، برج‌ها و دیگر بخش‌های این ساختمان دفاعی از سنگ‌های دریایی اعمار گردیده است. از بلندترین نقطهٔ تپه می‌توان ۳۶۰ درجه تمام وادی را مشاهده کرد. هر گروهی که به طرف شمال دشت داخل می‌گردد، به آسانی تحت نظر گرفته شده، توسط اهالی تشخیص شده می‌تواند.

نقشه‌ای از پلان طرح‌شدهٔ حصار، بیان‌گر این ساختمان مغلق بوده و مدارک دست‌داشته از آن نشان می‌دهند که اعمار کنندگان آن هدف خاص دفاعی داشته‌اند. این ساختمان بر نیمهٔ جنوبی این تپه به بلندی چهل متری حاکمیت داشته، نشیبی‌های شمالی آسان‌ترین راه دستیابی مهاجمین بر آن بوده می‌تواند. نیمهٔ جنوبی تپه، نشیبی تندتر دارد. نشیبی شرقی به نظر می‌رسد که بیش‌تر در خطر بوده و روی همین ملحوظ، سه دیوار دفاعی در آن ساخته شده است. دفاع طبیعی که در نشیبی غربی تپه موجود است، تنها اعمار یک دیوار قدرت تدافعی آن را تکمیل نموده است و این دیوار در نشیب‌ترین میل تپه ساخته شده است. یک سلسله برج‌های مدور بر کنج‌های هر یکی از این دیوارهای بزرگ و دو الحاقیه‌های کلان نزدیک به قسمت بالایی تپه حاکمیت داشته که از آن‌ها رؤیت تمام تپه امکان‌پذیر است. به نظر می‌آید که دیوارها و برج‌های پی‌درپی به منظور تقویهٔ استحکامی در ارتباط با یک‌دیگر ساخته شده‌اند. بدین مفهوم که اگر یک نیروی مهاجم دیوار اول را مورد حمله قرار می‌داد، مدافعین به خوبی می‌توانستند در دیوار دوم عقب‌نشینی کرده و تمرکز و تقویه قوا نمایند؛ اگر مهاجمین تهدیدی را باز هم به وجود می‌آوردند، مدافعین می‌توانستند در عقب دیوار سوم و ساختمان الحاقیه دوم باز نشینند و تشکیل قوا کنند.

یک انبوه از سنگ‌های کلان دریایی در فوقانی‌ترین قسمت شاید ممثل آخرین حدسیات در ساحه باشد؛ اما قبل از این‌که فرضیه را تأیید کنیم، لازم است تا سنگ‌های بی‌جا شده و تهداب اصلی ساختمان پیدا گردد. آخرین برج در حد نهایی بخش جنوب حصار به نظر می‌آید که با الحاقیهٔ شمارهٔ دوم توسط یک دیوار سنگی که اکنون به یک انبوه از سنگ توده‌ها تبدیل گردیده وصل می‌شده است. مدافعین این برج پیش از این‌که مغلوب مهاجمین شوند، به آسانی می‌توانستند در حصار یا ساختمان دفاعی عقب‌نشینی کنند.

ساختمان‌های سنگی این ساحه احتمالاً بیان‌گر پناهگاه برای مردم آن زمان و طویله‌های

دام‌های‌شان می‌باشند. یک ساحهٔ گسترده و وسیع سنگ‌ها ممکن یک ساختمان مستطیلی بوده باشد؛ اما پیش از این‌که نظر قاطعی در این مورد ارائه گردد، لازم است تا تهداب‌های آن‌ها پیدا گردد.

اعمار یک قلعه دفاعی با چنین بزرگی مستلزم وجود انرژی زیاد و کارگران بی‌شمار بوده است، برای این‌که این ساختمان بزرگ از سنگ‌های کلان دریایی بر فراز تپهٔ بلندی بنا گردیده که بدون قوای بشری کافی امکان پذیر نمی‌باشد. در جابه‌جا ساختن سنگ‌های این دیوارها از هیچ نوع مواد دیگری کار گرفته نشده و تراشی بر آن‌ها دیده نمی‌شود، بلکه تنها سنگ‌ها یکی پهلوی دیگر نصب گردیده‌اند. سنگ‌ها به سادگی یکی بالای دیگر گذاشته شده تا این‌که دیوارها به ارتفاع مناسب و لازم رسیده‌اند. هیچ یک از دیوارها، برج‌ها و سایر بخش‌های ساختمان دست‌نخورده باقی نمانده تا بتوان شکل این ساختمان را تصور کرد؛ ولی تنها مطالعهٔ دقیق و کاوش فنی ما را قادر خواهد ساخت تا شکل اصلی آن را در موقعی که سالم بوده است، وانمود سازیم.

توجه عمیق و ژرف‌نگری که در اعمار ساختمان به کار رفته است بیان‌گر آن است که تلاش به عمل آمده تا مدت درازی زندگی در آن‌جا دوام یابد و مدافعین خود را مواجه با یک دشمن نیرومند می‌دیدند. هیچ مدرکی داخل این قلعهٔ دفاعی به دست نیامد تا مدارکی را پیرامون منشأ و هویت ساکنان آن در اختیار ما بگذارد، نه آثار گلی، فلزی، ابزار سنگی و نه کدام اسلحه‌ای از آن به دست آمده است. روی همین قلت مدارک و شواهد است که معضله‌های زیادی را برای ما خلق می‌کند. مردمی که در این قلعه دفاعی زندگی می‌کردند حتماً به آب و غذا ضرورت داشتند. تا جایی که باید ذخیره‌های بزرگ سنگی به منظور نگه‌داشت مواد غذایی وجود می‌داشت و وقتی که مهاجمین بالاخره توانستند به داخل قلعه نفوذ کنند، دیوارها و برج‌ها را ویران کردند و سنگ‌های بزرگ را از روی ذخیره‌خانه‌های مواد غذایی برداشتند. ظروف گلی که به منظور ذخیره مواد موجود بود، در زیر سنگ‌هایی که در اثر انهدام سرازیر شدند شکستند، ناپدید گردیدند که انبوه آن‌ها در الحاقیه‌های اول و دوم به ملاحظه می‌رسد.

یک ساختمان دلچسب دیگر بیرون قلعه در پایان جنوبی تپه موجود است. یک سلسله تهداب‌های سنگی وسیع دیده می‌شود و احتمالاً قبرستانی هم موجود بوده است. هر کدام از این قبرها تقریباً به تعداد بیست عدد توسط سنگ‌های خرد و کلان موجود در آن تشخیص شده می‌تواند هیچ‌کدام از این ساختمان‌ها مشابهتی به طویله یا آغیل‌های حیوانات کوچی‌های عصر حاضر ندارد و نه هیچ یک از این کوچی‌ها چیزی دربارهٔ قلعه و ساختمان‌های بیرونی آن می‌داند. تا زمانی که سروی‌ها، کاوش‌ها و تحقیقات بیش‌تر صورت نگیرد، ما نمی‌توانیم سؤالاتی را که بروز می‌کند و به ذهن ما

خطور می‌نماید، جواب گوییم.

چه کسانی این قلعه‌های استحکامی را بنا کردند؟ چه وقت این ساختمان‌ها اعمار گردید؟ چرا این استحکامات ساخته شدند؟ بر مدافعین قلعه سر انجام چه پیش آمد؟ هر چند تفکرات و سنجش‌هایی در این مورد می‌توان انجام داد به احتمال اغلب این استحکامات دفاعی توسط مردم بادیه‌نشینی اعمار گردید که مشغول اقتصاد دامپروری و کشاورزی بودند.

بقایای زمین‌های زراعتی در دور و نواحی تپه به مشاهده می‌رسد؛ اما حقایق بیش‌تر برای ثبوت یا عدم ثبوت این ادعا ضرور است. هیچ نوع زراعت در حال حاضر دور وادی مورد نظر صورت نمی‌گیرد.

ممکن در همان آوان اشغال منطقه توسط دامپروران کوچی که علفچرهای وسیع آن‌ها را به خود جلب کرده صورت گرفته بود که یک جا با فامیل‌ها و دام‌های‌شان به شکل موسمی انجام می‌دادند. زمستان‌های دشت ناور نهایت سرد بوده و ناممکن است که حیوانات در آن‌جا زندگی کنند به همین منوال شاید شرایط اقلیمی دشت در زمان ساختمان این استحکامات کم‌تر از این زمان سرد نبوده است.

دامپروران کوچی این استحکامات وسیع را بنا کردند که قابلیت دوگانه ولی اساسی دفاعی و تعرضی را در آن مد نظر داشتند. بنابراین، دامپروران محلی این تحکیمات را اعمار کردند تا خود، دام‌ها و ذخیره‌های غذایی‌شان و سایر دارایی‌های منقول‌شان را از هجوم سالیانهٔ کوچی‌های دیگر در وادی در امان نگه دارند.

این امکان قلعه‌بندی به حیث اقدامی علیه دیگر مردم کوچی ساخته شده بود، نمی‌توان به کلی نادیده گرفت؛ اما از آن‌جایی که تشنجات میان مردم مستقر و کوچی‌های موسمی در آسیای مرکزی از زمان باستان وجود دارد. پس این احتمال موجود است که مقصد از اعمار قلعه‌های فوق این بوده است که علف‌چرها را در اختیار خود نگه دارند. هنوز هم کوچی‌های معاصر زمان، اکثراً می‌کوشند تا با مردم قریه‌نشین و متوطن در صلح زندگی کنند. بنابراین، می‌توان گفت که این ساختمان‌ها در یک زمان معین و مقطع خاص زمانی تعلق داشته، بیش‌تر متأثر از شرایط جوی و اقلیمی از قبیل سیلاب‌ها و... بوده و هم‌چنان اندیشه‌ها و تمایلات شخصی رهبران جنگ‌جوی این کوچی‌ها و یا هر دو نقشی دارند.

در مورد این که آیا کوچی‌های متجاوز توانستند به داخل قریه نفوذ کنند یا نه، این سؤال را می‌توان با تحقیق و کاوش‌های بیش‌تر جواب داد.

موجودیت کمپ‌های دورهٔ اخیر کهن‌سنگی در غزنی۲ و غزنی۴

همان آوانی که رسیدگی در مورد قلعه دوام داشت، بقایای ابزار سنگی نوع آبسیدین و پارچه‌های خرد و ریز ساییده شدهٔ سنگی در سطح بالای زمین به امتداد حاشیهٔ شمال‌غربی این تپهٔ قلعه‌بندی شده، به دست آمده‌اند. یک کلکسیون مکمل این ابزار سنگی از ساحه، بیش از هزار متر مربع، به دست آمد که به منظور آشنایی و اختصار آن را به غزنی ۲ (۲.g.p) نام گذاشتیم.

منرال نوع آبسیدین از فاصله سیصد متری در کنار تپه به دست آمده و تا نشیبی آن گسترش نیافته بود. ساحهٔ پیدایش آن یک منطقه به پهنای پانزده متر و درازنای صدوبیست متر به امتداد دامنه‌های تپه می‌باشد.

تا جایی که معلومات داریم، ابزار ساخته شده از سنگ آبسیدین در این ساحه، نخستین محل پیدایش این‌گونه ابزار گزارش داده شده که در یکی از ساحات ماقبل تاریخ افغانستان موجود بوده است. آبسیدین یک مادهٔ نهایت برجسته در صنعت ابزار سنگی به شمار می‌رود. کناره‌های قطع شدهٔ ابزار که از سنگ آبسیدین ساخته می‌شود، به مراتب نازک‌تر و تیزتر از تیغ‌های فولادی‌اند. مادهٔ خام ابزارسازی مورد بحث ما بسیار همگون بوده، به تکنیک‌های معمولی به سهولت شکل دلخواه را به خود می‌گیرد؛ یعنی به هر اندازه و شکلی که خواسته باشیم از آن ابزار ساخته می‌توانیم.

مجموعهٔ ابزار غزنی ۲ را می‌توان به گروه تیغ‌های یک طرفه و دو طرفه مشخص ساخت که به ندرت عناصر هندسی نیز در آن دیده می‌شوند.

می‌توان تمام انواع ابزار این ساحه را به نمونه‌های ذیل نام‌گذاری نمود:

نوع	تعداد	فیصدی کل
تیغه‌دار	۴۹	۱۷٫۶
تیغهٔ دو طرفه	۱۶	۵٫۷
تیغه‌دار شکسته	۱۳۰	۴۶٫۶
گره	۱	۰٫۳
پارچه‌های گره	۱۷	۶٫۱
تیغ‌های خرد	۳۸	۱۳٫۶
پارچه‌هایی که از دو طرف کار گرفته می‌شد	۲۸	۱۰٫۰
مجموعه	۲۷۹	۹۹٫۹

با در نظر داشت تعداد بسیار کم گره‌های (Core) و پارچه‌های گره (Core) و مقدار مناسب پارچه‌هایی که از دو طرف کار گرفته می‌شدند، به شکل امتحانی می‌توان نتیجه گرفت که نسبتاً ابزار خرد سنگی در ساحه ساخته می‌شد. موجودیت پارچه‌های آبسیدین در فی میل مربع در این ساحه تقریباً ۰,۱۵ درصد می‌باشد. پارچه‌هایی که از دو طرف آن کار گرفته می‌شدند، به انواع ذیل تصنیف می‌گردند:

نوع	تعداد	فیصدی کل
پارچه‌سنگ‌هایی که دو طرفه از آن استفاده می‌شد	۲	۷
تیغ‌هایی که دو طرفه از آن استفاده می‌شد	۵	۱۸
خراشی کننده	۱	۴
پارچه‌های تیغ‌دار دو طرفه	۱	۴
پارچه‌های تیغه‌دار هفت مانند	۲	۷
نوک‌دار	۱	۴
پارچه‌های تیغه‌دار مورد استعمال	۶	۲۱
تیغ‌های خرد	۳	۱۱
تیغه‌های خرد یک طرفه	۲	۷
تیغ‌های خرد میل‌دار	۱	۴
تیغ‌های هلال‌مانند	۲	۷
تیغ‌های خرد مستعمل	۲	۷
مجموعه	۲۸	۱۰۱

تیغ‌های خرد یک رقم سی‌وشش درصد را در میان آن‌ها نشان می‌دهند. چندین نمونه از این نوع را در غزنی ۲ نشان می‌دهد. به اساس تصنیف نوع و تکنیک تنها می‌توان گفت که این ابزار بیان‌گر یک دوره بسیار ناوقت کهن‌سنگی واپسین (میان‌سنگی) یا شاید قدیمی‌ترین مرحلهٔ صنعت نوسنگی را وانمود می‌کند. طریقهٔ کاربرد این ابزار سنگی خرد را نمی‌توان دقیقاً بدون مطالعهٔ بیش‌تر دریافت؛ اما ممکن است که آن‌ها بخشی از یک سیستم وسیع یعنی پیکان برای تیر و نیزه‌های سنگی بوده‌اند.

ساحهٔ دیگری (غزنی۴) مربوط به صنعت ابزارسازی آبسیدین در پایین تپه در بخش جنوبی قلعهٔ دفاعی کشف گردیده است، از این ساحه به پیمانهٔ بیش‌تر ذخیرهٔ گره‌های آبسیدین، پارچه‌های بیکاره، پارچه‌های تیغه‌مانند و وسیع‌تر از غزنی۲ به دست آمد. هم‌چنان بعضی فکتورهای تکنیکی و تصنیف انواع را اگر مطالعه کنیم، شواهدی احتمالی را در اختیار ما می‌گذارند که جدول کرونولوژیک آن پیش‌تر از غزنی۲ باشد. غزنی۴ در مجاورت شمال چشمه‌ای که ناهور خرد و ساحات قرب و جوار تپه را آب می‌دهد، قرار دارد.

انبار بزرگ سنگ‌های کلان در این‌جا موجود است که شکل یک تپهٔ مصنوعی را گرفته است. چندین انبار این سنگ‌های کلان به فاصله‌های کم‌تر در ساحه انتقال داده شده‌اند که یک نوع الحاقیه را به قطر ۱٫۵ تا ۲ متر تشکیل می‌دهد. یازده دانه از این‌گونه الحاقیه‌ها تا کنون شمرده شده‌اند. بقایای تمرکزیافتهٔ سنگ آبسیدین در اطراف و داخل الحاقیه‌ها یافت شده که بدون کاوش ناممکن است تا فیصله شود که آیا آبسیدین و الحاقیه‌ها معاصرند یا نه؟ الحاقیه‌های سنگی مورد نظر ما خردترند؛ ولی از سنگ‌های خیلی بزرگ اعمار گردیده‌اند. خصوصیات آن‌ها از آغل‌های حیوانات و یا خیمهٔ کوچی‌های معاصر متفاوت‌اند. اگر فرض کنیم که شرایط اقلیمی ساحه، آن وقت مانند امروز بود، پس به آسانی می‌توان گفت که غزنی۴ شاید یک کمپ مساعد زندگی را برای انسان‌های ماقبل تاریخ تشکیل می‌داد.

ابزار مصنوع از آبسیدین در غزنی۴ را می‌توان به کتگوری‌های ذیل مشخص ساخت:

نوع	تعداد	فیصدی مجموعی
پارچه‌های تیغه‌دار	۲۷۶	۱۷٫۶
پارچه‌های تیغه‌دار شکسته	۵۹۸	۳۸٫۲
گره‌های تیغه‌دار	۱۱	۰٫۰۷
پارچه‌های گره	۱۹۲	۱۲٫۳
تیغ‌های خرد	۳۷۴	۲۳٫۹
گره‌هایی که از تیغ خرد ساخته می‌شوند	۱۹	۶٫۰
مجموع	۱۵۶۴	۹۹٫۹

تیغه‌های تیز یا دو طرفه به چشم نخورد. تکنیکی را به کار برده‌اند که از گره‌ها پارچه‌های تیغه‌دار و

تیغ‌های خرد ساخته‌اند، از تکنیک تیغ‌های خرد طوری استفاده کرده‌اند که پارچه‌های ضخیم تیغه‌دار را به گره‌های تیغ‌های خرد تبدیل می‌نمودند.

با تکنیک فشار بیرونی از گره (غده) یک تعداد تیغ‌های خرد بی‌جا شده و مورد استفاده قرار می‌گرفتند. اندازهٔ خرد این‌گونه غده‌ها (گره) تقریباً وانمود می‌سازد که آن‌ها توسط چیزی در یک جای محکم شده، بعداً پارچه‌های استحصالی ابزار از آن جدا می‌شدند. سطح اصلی پارچه‌های سنگی که از آن ابزار ساخته می‌شدند، با ممیزات خود دیده می‌شوند که بر گره‌های تیغ‌های خرد موجود بوده است. گروه دیگر این‌گونه سنگ‌ها شامل آن دسته می‌شوند که قشر بیرونی آن از گره (غده) برداشته شده است، نتیجه آن بوده که گره به نام پنسل یا کمربند به وجود آمده که شکل استوانه‌ای دارد.

تیغ‌های خرد «غزنی۴» ضخامت ۰,۷ سانتی متر را دارند که در آن انحنای ۰,۲ سانتی متر دیده می‌شود. این تیغ‌ها به اندازه ۰,۲ سانتی متر خردتر از تیغ‌های خرد غزنی ۲ می‌باشند. تمام تیغ‌های خرد کم‌تر از ۱,۲ سانتی متر عرض دارند.

بدین‌گونه، تکنیک تیغ‌های خرد سنگی از ساحات کهن‌سنگی نوین در شمال افغانستان و نوسنگی قدیم ایران و آسیای مرکزی اتحاد شوروی به دست آمده است. تا زمانی که کاوش علمی صورت نگیرد، ناممکن خواهد بود تا ارتباط دشت ناور غزنی را به ساحات متذکرهٔ بالا، در خارج افغانستان دریافت. تکنیک تیغ‌های خرد سنگی دارای تاریخ نهایت کهن و دراز در آسیای جنوب غربی و آسیای مرکزی از دوهزار تا چهارده‌هزار پیش از میلاد می‌باشد. بدین لحاظ به دقت کامل نمی‌توان تاریخ آن را از روی کلکسیون بیرونی دریافت.

پیدایش پارچه‌های تیغ‌های دو طرفه بیلانس ذیل را در اختیار ما می‌گذارد:

نوع	تعداد	فیصدی کل
پارچه‌هایی که از هر دو طرف کار گرفته می‌شدند	۳۲	۳۸
ابزار تخریش کننده	۳	۴
پارچهٔ منظم که از هر دو طرف کار گرفته می‌شد	۷	۸
پارچه‌های میل‌دار	۵	۶
سوراخ‌کننده	۲	۲
نوک‌دار	۱	۱

ابزار معمول دو طرفه	۱۴	۱۷
تیغ‌های خرد دو طرفه	۱۴	۱۷
تیغ‌های خرد شق‌شده	۱	۱
تیغ‌های خرد دو طرفه استعمال شده	۴	۵
پارچه‌های تیغه‌دار	۱	۱
مجموع	۸۴	۱۰۰

در غزنی به اکثریت پارچه‌های دو طرفه با یک یا دو لبه نازک می‌باشند. این لبه‌ها بسیار نظیف نبوده، دارای اشکال منظم نیستند. چنین به نظر می‌رسد که آن‌ها به منظور معینی ساخته شده، بعد از استفاده خارج می‌شدند. دو دانه از ابزار سوراخ کننده یکی زاویه‌دار و دیگری شق‌شده می‌باشد. پارچه‌های دو طرفه خرد بوده، اغلباً مدورند. تیغ‌های خرد ۳۰٫۱ فیصد ابزار را تشکیل می‌دهند. سوراخ کننده‌های خرد هندسی و یا دیگر ابزار پیش‌رفته تخصصی به چشم نمی‌خورد؛ تنها ۲٫۷ در صد تمام تیغ‌های خرد به شکلی از اشکال به منظور استعمال مجدد تغییر داده شده‌اند.

یک پارچهٔ بی‌مانند آبسیدین احتمالاً قسمتی از چوری نیز در غزنی۴ پیدا شده است. با در نظر داشت تمام مدارک دست‌داشته، احتمال دارد که صنعت ابزارسازی آبسیدین در «غزنی۴» نمایندگی از کهن‌سنگی نوین می‌کند. موجودیت تیغ‌های خرد بدون اشکال هندسی و سوراخ کننده نیز مؤید حیات کهن‌سنگی نوین در ساحه شده می‌تواند. ممکن که این صنعت ابزارسازی متعلق به مردم بادیه‌نشین باشد که آبسیدین را برای قطع کردن، تراش کردن و دوختن ابزار ساختند. این سؤال را تنها کاوش دقیق پاسخ گفته می‌تواند.

کشف دو ساحه مربوط به صنعت آبسیدین و قلعه‌های استحکامی بر تپه‌ها دلالت بر افزایش فرهنگ‌های متنوع ماقبل تاریخ در افغانستان می‌کند. موجودیت صنعت بی‌نظیر سنگ‌های خرد در ابزارسازی از نوع آبسیدین چندین سؤال را دربارهٔ ابزار سنگی افغانستان خلق می‌کند. منبع آبسیدین مورد نظر کجا بوده؟ چرا در ساحات حفریات‌شده دیگر ماقبل تاریخ، آبسیدین به ملاحظه نرسید؟ برعلاوه، قلعه‌های سنگی باعث ایجاد سؤال‌هایی می‌گردند؛ از قبیل این‌که؛ کی و چرا این ساختمان‌ها را به وجود آورده‌اند. تمام ساحات این وادی باید تفحص و کاوش گردند تا بتوان در مورد عوامل اقلیمی و فرهنگی آن عصر و مردم مقیم در آن پی برد.

نامه به هزارهٔ ناقلین[1]

برای آگاهی عموم اخوان هم‌کیش و اقوام عزیزمان؛ مردم هزارهٔ ناقلین متوطن ولایت مزار شریف ابلاغ می‌کنیم!

در این زمان که اثرات رسوخ حکومت محترم موجوده اکثر خطهٔ مملکت افغانستان را فرا گرفته و تمام اقوام برادران افغانی ما به جان و دل اطاعت و تسلیم نمودند، اقوام متعدد هزاره‌جات نیز، مایان اشخاص ذیل را از جانب خودها وکیل گرفته، همراه بیعت‌نامه‌های‌شان به دارالسلطنهٔ کابل اعزام نمودند که تقریباً دو هفته است وارد شهر شده، به حضور مبارک ملوکانه مشرف گردیده، بیعت‌نامه‌های‌مان را تقدیم نمودیم. ذات شاهانه درباره عموم ما مردم، فوق‌العاده نوازش و مرحمت نموده، در آینده برای یک زندگانی با شرف و راحت‌مندی ما را امیدوار ساخت. ضمناً شنیدیم که شما برادران قوم ما که در آن ولایت اقامت دارید، از وقوعات این ولا بی‌خبر بوده، هنوز بیعت‌نامه‌های‌تان را به حضور جناب سیادت و نجابت‌مآب آقای نائب‌السلطنه صاحب تقدیم ننموده، از شدت خوف یا اثرات افواهات بی‌اصل مغرضین کناره‌جویی می‌کنید. از آن‌جا که ما و شما با هم علاقهٔ قومی داریم و خیر و شر، و نفع و ضرر شما را به عینه به وجود خودمان احساس می‌کنیم و به آشفته‌حالی و پراگندگی شما روادار نمی‌باشیم، خاص از روی تعصب قومی و حقوق هم‌صنفی برای شما می‌نگاریم که در این عرصهٔ هفت ماه که ما مردم هزاره‌جات ضبط نفس نموده، با حکومت حالیه موافقت نکردیم، همه می‌دانید که برای خود ما قصد و آرزوی ریاست نداشتیم و نه هم از تمام ما مردم در این انقلاب یک عزت و مقام آبرومندانه مفقود شده که از هجران آن دل‌خون و محزون شده باشیم و نه هم به حمدالله همراه مأمورین حکومت حالیه سابقهٔ عداوت شخصی داشتیم که سبب مخالفت ما گردیده باشد؛ بلکه یگانه مقصود ما مردم از آن قدر استقامت فقط و فقط پاس بیعت گذشتهٔ ما بود که به شخص امان‌الله خان نموده بودیم و بس؛ آن هم تا زمانی که داخل خاک

---

۱. نقل نامهٔ عده‌ای از بزرگان هزاره که به صورت اشتهار به چاپ رسیده و نسخه‌ای از آن در جملهٔ اسناد منزل ملا فیض‌محمد کاتب برای آرشیف ملی خریداری شده است. اصل نامه عنوان ندارد.

افغانستان بود تا همان اندازه حق تعاون با ما داشت که کردیم. وقتی که خود مشار الیه از همه طرف صرف نظر نموده، فرار ممالک خارج گشته، حقوق بیعت گذشته از عهدهٔ ما ساقط گردیده، دیگر هیچ یک انفعال و مسئولیت وجدانی متوجه ما نخواهد بود؛ مگر بعد از این خلاف تقاضای عقل، خارج دایرهٔ خیر و عین بدبختی ما مردم خواهد بود که باز علم مخالفت را برافراشته، به دست خود برای خود ما اسباب بر بادی و خرابی‌مان را تهیه و تدارک نماییم. اگر خوب غور و دقت نمایید، از این حسن اتفاقاتی که از آغاز این انقلاب تا کنون روزبه‌روز بر وجنات‌آمال اعلی حضرت خادم دین رسول‌الله یعنی امیر حبیب‌الله خان چهره‌گشایی می‌کند و این فتوحات محیرالعقول تازه‌تازه که خودبه‌خود از هر طرف رخ‌نما می‌گردد، هر عقل سلیم و پوره درک و احساس می‌کند که به همه حال تأییدات خداوندی همراه و معاون اقدامات‌شان می‌باشد. در صورتی که تقاضای مشیت و ارادهٔ حضرت خدای توانا چنین رفته باشد، پس هر شخصی که در این موضوع اظهار مخالفت نماید، بدون این که خسران ابدی را متحمل شده باشد، حاصل دیگر نخواهد داشت. بناءً عجالتاً برای عموم شما برادران توصیه می‌نماییم که به هر قدر زودی که ممکن باشد، از صمیم دل سر تسلیم و اطاعت را به حکومت محترم موجوده خم نموده، به حضور حضرت محترم نایب‌السلطنه صاحب که به حمدالله تمام شرافت حسبی و نسبی را دارا است، مشرف شده، از معاملات گذشتهٔ‌تان عفو خواسته، در آینده کمر همت را برای خدمات دولت محکم بسته، اگر خدا بخواهد از ابراز صداقت‌تان رضامندی حضور مبارک شاهانه و حضرت آقای نایب‌السلطنه صاحب را حاصل نمایید و عموم ما مردم وکلای اقوام هزاره‌جات نیز غیاباً از همین‌جا از حضور حضرت عالی نایب‌السلطنه صاحب، رجاء و آرزو می‌نماییم که به لحاظ و خاطر عموم ما مردم از تمام اقدامات گذشتهٔ شما در گذشته چنان‌که سزاوار شأن عالیانه سیادت و مردانهٔ بزرگانهٔ خودشان است، همراه شما معامله و نوازش فرمایند. زیرا در عفو لذتی‌ست که در انتقام نیست، امید است این کلمات محبانهٔ ما به قلوب پاک آن دوستان به کلی مؤثر افتاده، علاوه بر این افکار و حواس‌تان را به آوازه‌های اراجیف مردم صاحب غرض مشتت و پریشان ساخته، اولیای محترم حکومت موجوده را از خود نارضا و ما قوم را آزرده و خود را پریشان نسازید. فقط مورخهٔ ۷ شهر ربیع‌الاول سنه ۱۳۴۸/۱

نادرعلی، وکیل جاغوری و مالستان

فیض‌محمد، قره‌باغ

شیخ سلطان‌علی، جاغوری

ملک خدا رحم، سرآب

مستوفی سید قاسم، غزنین
شاه‌حسین، قول‌یاقول
نیاز محمد، غزنین
خیرالله وکیل، شیخ‌علی
حیدرعلی
ترکان و سرخ‌وپارسا
حسن‌رضا
محمدحسین
علی‌رضا تمکی

طایفه هزاره[1]

این طایفه در علاقهٔ غزنین هزاره در جغتو، قره‌باغ و جاغوری و مالستان می‌باشند. هزارهٔ جغتو اقوام متفرق به نام قومی خود را یاد می‌کنند؛ بعضی خود را سید می‌گویند و برخی ترک و جمعی بیات و طایفه‌ای به نام اسلام و مردم خواجه عمری [خواجه‌میری] خود را درانی می‌دانند.

هزارهٔ قره‌باغ بین خودشان دو طایفه است که یکی آن را طایفهٔ محمدخواجه گویند و دیگرش به طایفهٔ چهاردسته موسوم است.

هزارهٔ جاغوری نیز به چهار تفریق است که به اصطلاح خود آن مردم هر تفریق را یک دسته گویند، چنان‌که دستهٔ گری و دستهٔ آته و دستهٔ یزدری و دستهٔ باغ‌وچری‌اند.

ولی در سلسلهٔ نسب مردم هزاره مورخین انساب را اختلاف است. چنان‌که شیرمحمد گنداپوری مؤلف خورشید جهان که در این خصوص از کتب متعدد تحقیقات کرده، چنین می‌نویسد: «بدان که از کتب معتبره سیر و تواریخ ثابت است که قوم هزاره از نسل یافث بن نوح علیه‌السلام است؛ اما در این که از نسل تاتار یا از مغول است اختلاف کرده‌اند؛ چون هزاره خود را از برادران مغول تصور می‌کنند، شاید که از فرزندان مغول باشند. ابوالفضل این مردم را از نسل اولاد فوج منگو خان نبیرهٔ چنگیزخان گفته است؛ لیکن این قول اصلی ندارد؛ چرا که قبل از عهد چنگیزخان این قوم اُلس کلان و خلق بسیار بوده‌اند. مصنف «حیات افغانی» که در اکثر حالات تاریخی متابعت روایت الفنستن مورخ انگلیسی و ابوالقاسم هندوشاه مصنف «تاریخ فرشته» را می‌نماید، روایت می‌کند که قوم هزاره از شاخ الس چرکس است و چرکس قوم مشهور است از ترکان که در نواحی داغستان ملحق الحدود روس آبادند.»

بابرشاه در تصنیف خود بیان نموده است که مردم هزاره زبان مغول دارند، مگر مرادش به خوبی معلوم نمی‌شود. از ترکمان... هزاره می‌نویسد و توکدری را شامل هزارهٔ کوهستانی می‌نماید و

۱.شالیزی، منشی علی‌احمد، تاریخ خصوصی غزنین. (نسخهٔ قلمی در کتابخانهٔ اکادمی علوم افغانستان).

می‌نگارد که ترک و ایماق در میدان سکونت دارند؛ به قیاس نمی‌آید که در زبان‌شان این قدر الفاظ ترکی چرا هستند. اگر مغول و یا چرکس هستند پس ترکی چرا نمی‌گویند و به زبان فارسی چرا تکلم می‌نمایند. از این سخن مستفاد شده که قبل از خروج افغانان بر غزنی و دیگر اقطاع جنوبی هزاره نیز سؤال تاجیک قابض بودند که اوشان را افغانان تدریجاً طرف هزارستان کشیدند. مؤلف «حیات افغانی» هزاره و اویماق هر دو را از نسل ترخان تاتاری نوشته و این هر دو قوم را از یک نسل قرار داده گفته است، وقتی که مسلمان شدند علی‌حده گردیدند؛ زیرا که ایماق سنی و هزاره شیعه و این اختلافات مذهبی موجب افتراق‌شان شدند. باز می‌گوید مؤلف «خورشید جهان» که در بودن هزاره از نسل یافث بن نوح (علیه‌السلام) که تاتار و مغول هر دو فرزندان المجنه بن ترک بن یافث بن نوح علیه‌السلام و روس و سقلاب و چین و ما چین و... مثل ترک که از فرزندان حضرت یافث و دیگر تمامی اقوام ترکان از نسل اولاد ترک بن یافث هیچ شک نیست و در بودن خرلخ خاقان و هزاره نیز از نسل ترک شبهتی نیست، چنان‌که از «معارج‌النبوه» و «روضة‌الصفا» و دیگر کتب معتبره واضح است.

پس بیان این اختلافات که در بالا مسطور شدند، محض بی‌ارزش و بی‌فایده است و آن که مؤلف «حیات افغانی» اویماق را برادر هزاره نوشته، افتراق مذهبی را موجب افتراق قومیت ایشان بیان کرده، محض بی‌اصل است؛ چرا که ایماق هرگز هزاره نیست؛ بلکه جمشیدی و سوری از نسل ضحاک تازی؛ و فیروزکوهی و تایمنی از افاغنه قدیمه‌اند. اویماق چهارم خود از قوم هزارهٔ سنی‌مذهب و این همه فرق ضحاک‌نسب و افغان‌نسب و هزارهٔ سنی را با هزارهٔ شیعه‌مذهب، مفارقهٔ مذهبی یکسان است. اگر ایماقات در اصل هزاره می‌بودند در تسمیهٔ چهار ایماقات به نام هزارهٔ سنی‌مذهب خوانده می‌شدند، حال آن که سوری ایماق چهارم قوم هزاره که حد ایشان متصل به حد فیروزکوهی تایمنی است، احدی را از ایماقات دیگر کسی هزاره نخوانده و نمی‌خواند. این همه اقوال «حیات افغانی» است و نیز بر قول حیات خان آمده که وجه تسمیهٔ هزاره چون پادشاهان ماضی در هر سال هزار سوار از این طایفه نوکر می‌گرفتند، از این جهت نام این قوم موسوم به هزاره شد.

در ریاست دارالتألیف وزارت معارف که جغرافیای افغانستان برای متعلمین صنف پنجم ترتیب شد، از آن معلوم می‌شود که هزار سواری از این قوم، چنگیزخان گرفته است. مردم هزاره در فن ضرب و سواری اسب نیز مهارت تامه دارند و در امورات رنج‌بری و زحمت‌کشی خیلی طاقت و... عمل‌اند، به خاطر این‌که مساکن هزاره کوه‌بند و زراعت کم دارند؛ برای تدارک مواشی خودشان، چون نفوس‌شان زیاد است به مالداری و نوکری و هر نوع خدمات شاقه میل دارند و به دیگر جاها مسافرت می‌کنند و هزاره‌ها به دریوزگی و گدایی، در صورتی که سلیم‌الاعضا و مستعد به کار کردن

باشد، عادت ندارند.[1]

... و کندک بهلولی چندی در کابل بوده، بعد به هم‌رکابی جناب سردار عبدالقدوس خان اعتمادالدولهٔ مرحوم برای سرکوبی مردم هزارهٔ شیخ‌علی رفتند و آن‌جا خدمات درست کردند تا در سنه ۱۳۰۸ بغاوت مردم هزاره‌جات پیش شد که در آن خدمات وطنیه هم فوج ملکی که آن وقت ایله‌جاری گفتندی، از مردم تاجیک غزنین تحت سرکردگی میرزا محمدیوسف خان مرحوم و کندک بهلولی مذکور تحت ادارهٔ عبدالصمد خان کمیدری کوششات جانی نمودند که تفصیل آن واقعات را مؤلف «سراج‌التواریخ» ملا فیض‌محمد فاضلِ غزنوی نیز نوشته است.[2]

... محمدکریم حاکم سقوی شخص ناخوان و بی‌سواد بوده است؛ اما معمر و تجربه‌کار، در عرصهٔ چند روز با مردم آمیزش و دل‌جویی کرده، طوایف اندری و تاجیکیه را به خود و حکومت سقوی اضافه‌تر طرفدار ساخت؛ اما مردم هزارهٔ تعلقهٔ غزنی عموماً در اوایل حال به متابعت سقوی سر فرو نیاوردند؛ بلکه خانه‌واری متفرقهٔ هزاره که در بین دیگر مردم تاجیکیه یک خانه و دو خانه بودند، همه خود را به طرف هزاره‌جات کشیدند...[3]

در ماه جدی ۱۳۱۰ عبدالرسول خان از حکومت کلان غزنی به جنرال قونسلی دهلی مقرر شد و عوض‌شان در غزنین جناب نصرالله خان پسر حاجی نواب خان لهوگردی کلنگار که در اصل خواجه‌زاده می‌باشد، مقرر شد. نصرالله خان در دوران حکومت خود به غزنی کار روایی خوبی کرده، چنان‌که امنیت را برقرار نمود... و بسی آثار مفید در دوران حکومت موصوف در غزنین اساس مانده شد؛ مثل تمدید سرک غزنین از راه قیاق تا سراب و ناهور و هکذا از دو طرف راه سرک را به جاغوری وصل کرد که یکی از حد قره‌باغ به راه تمکی و زردآلو و لومان و دیگر از حد مقر به راه اینگی و اودقول و رسنه؛ هم‌چنان راه رفت‌وآمد موتر بین کتّواز و غزنین در وقت نصرالله خان جاری شد.[4]

---

۱. همان، ص ۲۰-۱۸.

۲. همان، ص ۶۶.

۳. همان، ص ۸۰.

۴. همان، ص ۱۰۴-۱۰۳.

ارگان کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان[1]

رفیق ببرک کارمل: هیچ قدرتی نیست که مردم با شهامت هزاره‌جات را از دیگر اقوام و برادران افغانستان جدا سازد

رفیق ببرک کارمل، منشی عمومی کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، رئیس شورای انقلابی و صدراعظم جمهوری دموکراتیک افغانستان بعد از ظهر روز ۲۹ قوس یک تعداد از نمایندگان مردم شریف و زحمت‌کش ولایت بامیان را در قصر دلگشای مقر شورای انقلابی پذیرفته، به رسم جرگهٔ قومی در فضای آزاد و دموکراتیک با آن‌ها صحبت کردند.

رفیق ببرک کارمل، بعد از احوال‌پرسی با نمایندگان مردم شریف بامیان به نمایندگی از کمیتهٔ مرکزی حزب شورای انقلابی و حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان، مراتب تشکرات عمیق خود را به نمایندگان و از طریق آن‌ها به تمام مردم شرافت‌مند و زحمت‌کش ولایت بامیان اظهار کردند.

رئیس شورای انقلابی و صدراعظم جمهوری دموکراتیک افغانستان ضمن صحبت با حاضرین گفتند: «هم‌وطنان عزیز و شرافت‌مند! طوری که تمام مردم افغانستان اعضای یک جسم، یک روح و یک بدن هستند، مردم هزاره‌جات نیز که در مرکز کشور ما زندگی می‌کنند، عضو سالم و زحمت‌کش جامعهٔ ما هستند. این ظالمان، ستم‌گران و خاینین به مردم و کشور ما بودند که همیشه سعی می‌نمودند تا مردم زحمت‌کش و شرافت‌مند هزاره‌جات را از برادران و از هم‌وطنان خود جدا و دور نگه دارند، ولی امروز به اتکای خداوند بزرگ هیچ قدرتی در جهان نیست که مردم غیور و با شهامت هزاره‌جات را از دیگر اقوام و برادران افغانستان جدا بسازند.» رفیق ببرک کارمل دربارهٔ ظلم و استبداد دوره تاریک حفیظ‌الله امین و باند جنایت‌کارش اشاره نموده، افزود: «دولت مستبد و ظالم موقتاً دولت‌داری و زمامداری می‌کند، پایدار نیست؛ اما دولت عدل و تقوا و دولت خدمت‌گزار مردم

۱. «رفیق ببرک کارمل: هیچ قدرتی نیست که مردم با شهامت هزاره‌جات را از دیگر اقوام و برادران افغانستان جدا سازد»، حقیقت انقلاب ثور، شماره ۸، ۳ شنبه ۲ جدی، ۱۳۵۹.

همیشه باقی می‌ماند. دولت موجودهٔ افغانستان می‌خواهد همیشه باقی بماند؛ زیرا این را به درستی درک نموده است دولتی پایدار می‌ماند که خدمت‌گزار مردم باشد نه بادار و آقای مردم. از شما مردم شریف و نمایندگان مردم شرافت‌مند آرزو دارم صدای‌تان را هر چه بلند و بلندتر به سراسر هزاره‌جات و سراسر کشور برسانید که حزب دموکراتیک خلق افغانستان و دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان دیگر اجازهٔ ظلم و ستم را به کسی نمی‌دهد و در راه رفاه اجتماعی خدمت‌گزار مردم خود است.»

رئیس شورای انقلابی و صدراعظم افزودند: همین اکنون رژیم نظامی‌گر پاکستان، امریکا، چین، مصر و اسرائیل به نمایندگان و نوکران خویش درس نظامی می‌دهند تا به افغانستان بیایند و مردم شریف و زحمت‌کش ما را به قتل برسانند.

امپریالیزم و ارتجاع می‌خواستند توسط نمایندهٔشان حفیظ‌الله امین خاین و باند جلاد وی، اقوام مختلف افغانستان عزیز را علیه یک‌دیگر تحریک نموده، به برادرکشی تشویق کنند و به این ترتیب افغانستان عزیز که به منزلهٔ شرف و ناموس ما است، پارچه‌پارچه نموده، آن را از نقشهٔ جهان محو و نابود سازند؛ ولی خوش‌بختانه تحول شش جدی به هم‌کاریِ کشور دوست و برادر ما؛ اتحاد شوروی به این برادرکشی‌ها پایان داد.»

رفیق کارمل اضافه کردند: «امروز ما باید با هم متحد و متفق شویم. ما باید صلح و امنیت را در کشور تأمین نماییم تا آن‌هایی که فریب دشمنان را خورده و به کوه‌ها پناهنده شده‌اند، به خانه‌های‌شان برگردند. با دولت و حکومت‌شان همکاری نمایند و از کشتن برادران مسلمان‌شان خودداری نمایند.

مزدوران امپریالیزم و نوکران ارتجاع که خود را به کلدار و دالر فروخته‌اند، شرف و حیثیت خود را فروخته‌اند و امروز هم‌وطنان خود را می‌کشند، بی‌نظمی را ایجاد کرده‌اند و نام خود را مسلمان گذاشته‌اند. آن‌ها مسلمان نیستند، بلکه منافق هستند که باید چهره‌های کثیف آن‌ها را شناخت و آن‌ها را محو و نابود ساخت.

برادران شرافت‌مند! دردهای دل بسیار زیادند؛ اما باید گفت که برای ساختن یک جامعهٔ برابر، مرفه، سعادت‌مند و آرام باید اول‌تر از همه امنیت را در کشور تأمین نماییم.»

رئیس شورای انقلابی و صدراعظم در اخیر صحبت‌شان که با کف زدن‌ها و ابراز احساسات گرم حاضرین بدرقه شد، از نمایندگان مردم شرافت‌مند بامیان خواستند تا سلام‌ها و تمنیات نیک‌شان را به مردم زحمت‌کش سراسر هزاره‌جات رسانیده، اهداف مترقی حزب و دولت انقلابی را به آن‌ها توضیح نمایند.

بعداً سید جهانگیر شاه، حاجی سید سلطان‌علی، شیخ محمدباقر و عبدالقدیر از جمله نمایندگان

مردم شریف بامیان بیانیه‌هایی ایراد نموده، با عزم آهنین و عقیدهٔ محکم اظهار نمودند که از هیچ نوع هم‌کاری و از خود گذری با دولت انقلابی‌شان دریغ نکرده، با دوستان انقلاب دوست و با دشمنان انقلاب دشمن خواهند بود. در پایان یک سوب چپن که از طرف مردم شریف بامیان به رفیق کارمل اهداء شده بود توسط چند تن از نمایندگان به ایشان تفویض گردید که با اظهار تشکر و قدردانی پذیرفته شد.

در پایان این دیدار، قطع‌نامه‌ای که از طرف اقوام و ملیت‌های برادر مقیم ولایت بامیان صادر شده بود، توسط شیخ نطاق، یکی از روحانیون آن ولایت قرائت گردید. در قطع‌نامه آمده بود که: ما مردم زحمت‌کش بامیان در ادوار مختلف تاریخ تحت ظلم، ستم و یوغ استبداد سلاطین مستبد به خصوص جلاد آدم‌کش قرن بیست، امین ناامینِ جاسوس معلوم‌الحال سی.آی.اِی قرار داشتیم، چنان‌که سه بار تحت قوماندهٔ این غدار، مردم ولایت بامیان تخریبات، قتل و قتال مردم بی‌گناه و ظلم و استبداد را متحمل شدند.

در قطع‌نامه گفته شده که قیام پیروزمند شش جدی که تحت زمامت شخصیت انقلابی افغانستان ببرک کارمل صورت گرفت، توانست به فجایع ننگین و مرگ‌بار سلطهٔ امین و باند فاشیستی وی خاتمه داده، بار دیگر نوید صلح و آرامش را در منطقهٔ ما ایجاد نمود که مردم بامیان قاطعانه و صادقانه از دولت انقلابی خویش دفاع و پشتیبانی می‌نمایند. در قطع‌نامه علاوه شده است که ما مردم عذاب‌دیدهٔ ولایت بامیان در راه ایجاد وحدت عام و تام و هم‌کاری‌های متقابله بین حزب، دولت و مردم تلاش‌های صمیمانه و ثمربخش خویش را انجام خواهیم داد و در راه پیشرفت و ترقی افغانستان از هیچ‌گونه مساعی دریغ نورزیده، تعهد می‌سپاریم که دشمنان داخلی و خارجی افغانستان را محو و نابود می‌سازیم.

ما دیگر در جبههٔ دفاع از انقلاب و مردم قرار داریم[1]

خوانندگان عزیز ما اطلاع دارند که چند روز قبل عده‌ای روحانیون و موسفیدان شرافت‌مند ولایت بامیان به نمایندگی از باشندگان محترم آن ولایت جهت ابراز پشتیبانی از انقلاب به خصوص مرحله نوین تکاملی آن و همکاری با دولت انقلابی‌شان به کابل آمده‌اند که طی دیدار با رفیق ببرک کارمل، منشی عمومی کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، رئیس شورای انقلابی و صدراعظم ج.د.ا. آمادگی عام و تام خود را در تحقق بخشیدن این آرمان مقدس و پاک انسانی با صدور قطع‌نامه‌ای با صراحت اظهار داشتند.

خبرنگار حقیقت انقلاب ثور صحبتی با تنی چند از فرستادگان مردم شریف و عذاب‌دیدهٔ ولایت بامیان به عمل آورده که اینک فشردهٔ از آن را از نظر می‌گذرانیم.

در آغاز صحبت حاجی سلطان‌علی باشندهٔ قریه دکانی که مصروفیت دهقانی دارد، به خبرنگار حقیقت انقلاب ثور علت مسافرت و آمدن به کابل را تشریح نموده، گفت: «از وضع ناهنجار و زندگی رقت‌بار مردم بی‌دفاع ولایت بامیان در زمان سلطهٔ حفیظ‌الله امین ناامین، فکر نمی‌کنم هم‌وطنان ما در دیگر نقاط کشور آگاه نباشند وضع و زندگی که در آن شرایط نه تنها مردم ولایت ما با آن سر دچار بوده، بلکه اکثریت هم‌وطنان ما اعم از زن و مرد و پیر و جوان و حتی اطفال مزه آن را چشیده‌اند، ما را مجبور به ترک خانه و کاشانهٔ ما کرد. مجبور گردیدیم با آن‌چه که در دست داشتیم، در مقابل جلادان، خاینان و خون‌خواران حکومت ناپایدار حفیظ‌الله امین آدم‌خوار قدعلم نماییم و از شرافت، حیثیت و ناموس خود دفاع کنیم و مرگ را ـ البته مرگ با افتخار ـ هر لحظه در چند قدمی خود فکر می‌کردیم؛ ولی قیام و پیروزی شش جدی ما، ناموس و خاک ما را نجات داد. ما امید این نجات خود را با شنیدن بیانیهٔ ببرک کارمل منشی عمومی کمیتهٔ مرکزی حزب و رئیس شورای انقلابی توأم با خبر سقوط امین که از طریق رادیو شنیدیم، در دل‌های خود راه دادیم که واقعاً هم‌چنین شد.

---

۱. «ما دیگر در جبههٔ دفاع از انقلاب و مردم قرار داریم»، حقیقت انقلاب ثور، شماره ۴۹، پنج‌شنبه، ۴ جدی، ۱۳۵۹.

هم‌دستان امین جلاد مردم بیچاره را به نام مذاکره جمع می‌کردند و با خود می‌بردند؛ ولی دیگر از آن‌ها نام برده نمی‌شد و پرسان آن‌ها را کسی کرده نمی‌توانست.»

یک تن از باشندگان قریهٔ شهیدان ولایت بامیان به ارتباط گفتار هم‌شهری دیگرش که با خبرنگار حقیقت انقلاب ثور مصروف صحبت بود علاوه کرد: «نام من محمدباقر است، خودم دهقان هستم؛ تا پیش از شش جدی در جبه بودم و حتی قوماندهٔ گروهی از ناراضی‌ها را به عهده داشتم. چرا فامیل و خانه و زندگی عادی را ترک کردم؟ این موضوع به همه کس معلوم است؛ ولی حالا یعنی بعد از شنیدن سقوط حکومت امین و دار و دسته اش و نشر بیانیهٔ کارمل صاحب از رادیو که به او اعتماد داشتیم، و به وطن‌پرستی و مردم‌دوستی او ایمان داشتیم، سلاح بر زمین گذاشتیم و خود را با سلاح دست‌داشتهٔ مان به نمایندگان دولت که خدمت صادقانه و پاک و بی‌آلایشی آنان برای ما ثابت است، در اختیارشان قرار دادیم و اظهار آمادگی نمودیم که از این به بعد با عزم متین و ایمان قوی در راه دفاع از انقلاب و مردم هم‌کار و مددگار هستیم و از والی خواهش کردیم که زمینه را برای مسافرت ما به کابل فراهم نماید تا از نزدیک مراتب شکران و سپاس‌گزاری خود را به رئیس شورای انقلابی به خاطر نجات مردم بیچاره از دست امینِ ناامین جلاد تقدیم کنیم. به همین لحاظ آمدیم از گذشته‌ها گفتیم و درد دل کردیم. مشکلات خود را یکایک که از گذشته یعنی از زمان حکومت امین متوجه ما شده، عرض کردیم که با پیشانی باز و با اظهار هم‌دردی و انسان‌دوستی یکایک یادداشت شد و یقین داریم که به زودترین فرصت عملی هم می‌شود. چنان‌که تا امروز تمام گفتار و قول‌هایی که دولت داده است، عملی شده‌اند و یک بار دیگر از ته دل می‌گوییم که بعد از این در جبههٔ دفاع از انقلاب و مردم خود هستیم.»

سید طاهر شاه از علاقه‌داری شیبر با تأیید گفتار دو هم‌وطن دیگر علاوه کرد در روزهایی که امین جلاد به خاطر نابودی مردم حکومت می‌کرد و او به جز خودش و چند نفر خاین دور و پیش و چند نفر دیگر نمی‌خواست که در این وطن زندگی کند، نمایندهٔ او در ولایت بامیان با پیروی از نیت بادارش همه روزه مردم بیچاره را از سرزمین، از خانه و از سر کارهای‌شان به بهانه‌های مختلف و حیل ابلیسی که خاصه حکومت کردن آن زمان بود، جمع کرد. من خود شاهد بودم که در یک روز تقریباً ۷۰-۶۰ نفر را از جاهای مختلف قری ما به نام مذاکره جمع کرد و فامیل های آن‌ها چون می‌دانستند که دیگر پدران و برادران آن‌ها به سلامت باز نمی‌گردند، به کوه و بیابان آواره شدند و عده‌ای از اطفال و زنان از شدت سرما و گرسنگی به هلاکت رسیدند. حفیظ الله امین اگر از خاک ما می‌بود، ابداً این کارها را نمی‌کرد؛ او واقعاً نمایندهٔ امریکا و انگلیس بود.

حاجی غوث‌الله باشندهٔ قریهٔ غریب‌آباد بامیان به ارتباط پروپاگند و نشرات تماماً غرض‌آلود مطبوعات غربی در مورد زندگی مردم و نشر اخبار جعلی گفت: «در زمان امین خاین که کسی نمی‌توانست برملا مراسم مذهبی و دینی خود را به جا آورد و در شهر و بازار آزادانه گشت‌وگذار نماید و حتی به دیدن اقارب و دوستان خود برود، تمام مطبوعات غربی مثلًا امریکا، انگلیس و نوکران آن سکوت اختیار کرده بودند؛ چون امین به آن‌ها ارتباط داشت؛ اما حالا که مردم از آزادی‌های عام‌وتام برخوردارند، با کمال آزادی و اطمینان به مساجد، تکیه‌خانه‌ها می‌روند و بدون تشویش به غم و شادی اقارب و دوستان خود می‌رسند، یک بارگی به نشر اخبار غلط و جعلی می‌پردازند. حالا که با دیگر قوم ها از مرکز کابل هم دیدن کردیم و زندگی آرام مردم مرکز کابل را با جمعیت بسیار زیاد که به صورت فوق‌العاده خوب مصروف زندگی و کارهای روزمره هستند، امید ما قوی تر به خاطر آبادی کشور ما شده است. در کابل دیدیم که مردم سرشار، خوش و خندان و بدون تشویش گشت‌وگذار می‌نمایند و صدای الله اکبر و اذان محمدی در پنج وقت به گوش‌ها می‌رسد. ما بیانیهٔ کارمل صاحب را چندین بار شنیده بودیم که به مردم گفتند از این به بعد با آزادی کامل و بدون تشویش با وحدت و یگانگی و به آزادی سعادت و اعتلای وطن خود، صدای الله اکبر را بلند نمایید. چنان‌چه در اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان آزادی و ادای مراسم دینی به صراحت گنجانیده شده است.»

حاجی محمدنادر دهقان از قریهٔ دکانی بامیان علاوه کرد: «مهم‌تر از همه برای مردم و حکومت این است که امنیت در کشور برقرار باشد و عملاً هم دیدیم که امین جلاد چون خودش به فکر ناآرامی مردم بود و عقیده داشت که با کشتار بی‌رحمانه و به شهادت رساندن فرزندان پاک و آرزومند خدمت به وطن، می‌تواند حکومت کند به سرنوشت اعمال خود رسید. او اگر از یک طرف پلان شوم خود را عملی می‌کرد و تمام مردم افغانستان را ناآرام ساخته بود، از جانب دیگر خودش قبر خود را به دست خود کند و خون پاک شهیدان بالاخره گریبان‌گیر و دامن‌گیرش شد و با قیام ۶ جدی مردم افغانستان نجات یافتند. حالا که نیت پاک و صادقانهٔ دولت را به خاطر آسوده‌حالی مردم و تأمین امنیت درک کرده‌ایم و عملاً هم می‌بینیم.

بر مردم است که با حکومت خود متحداً به خاطر نابودی دشمنان همکار باشند، واقعیت‌ها را درک کنند و مجال بیش‌تر ندهند که آرامش و سعادت مردم را دشمنان واقعی‌شان نا آرام سازند. حاجی محمدنادر علاوه کرد که ما محتاج رهبری درست بودیم؛ ولی اکنون که تماماً نمایندگان دولت در ولایات نیات پاک و صمیمانهٔ دولت را تعقیب می‌کنند، یقین داریم که از این به بعد درست رهبری می‌شویم و به مقصد خود که آبادی کشور است، می‌رسیم و عقیده داریم که رهبری درست

می‌تواند اشتباه و سوءتفاهم عدهٔ انگشت‌شمار افراد را که تا هنوز متوجه سهو و خطای خود نشده‌اند، مرفوع سازد و من به صفت یک هم‌وطن که واقعاً هرگونه رنج و عذاب را از دست جلادان و آدم‌کشان حکومت امین دیده‌ام و حالا متوجه نیت نیک دولت امروزی شده‌ام، خواهش می‌کنم اگر کسی باشد که تا هنوز شک و تردیدی داشته باشد به خانه و فامیل خود بازگردد و در فضای پر از امن و صفای نیت که امروز موجود شده، زندگی خود را پیش ببرد. ما را کسی به زور و جبر وادار نساخت که به کابل بیایید و نیت دولت را درک کنید؛ بلکه درک خود ما بود که اولاً خود را آگاه ساختیم و باز اقدام کردیم تا از نزدیک با رئیس صاحب شورای انقلابی ببینیم و سلام ها و آمادگی مردم بامیان را به خاطر تأمین امنیت و اظهار شکران مردم به زعامت حزب و دولت که آرزوی خدمت به مردم را دارند، برسانیم.» به تعقیب صحبت موصوف حاجی محمدرضا از قریهٔ خشکک بامیان اظهار داشت: «همان‌گونه که وظیفه داشتیم تا از طرف هم‌وطنان خود در ولایت بامیان آرزوها و سلام‌های‌شان را بیاوریم، وظیفه خود می‌دانیم که تماماً آرزوها و نیات پاک و صادقانهٔ دولت را به مردم خود بازگو نماییم و به آن‌ها می‌گوییم که دیگر دورهٔ حکومت مردم‌آزار امین نیست که مجبور گردیم به کوه و بیابان آواره و سرگردان بگردیم. وقت آن است که با اتحاد و یک‌پارچگی به خاطر تحقق آرمان‌های والای انسانی دولت که در سرلوحهٔ کار آن قرار دارد، کوشش نماییم.»[۱]

---

۱. همان.

منابع و مآخذ

کتاب‌ها

۱. الفنستون، مونت استوارت، «An account of the kingdom of Caubul and its dependencies in Persia»، (افغانان؛ جای، فرهنگ، نژاد (گزارش سلطنت کابل)، «هزاره‌ها و ایماق‌ها» ج۲، ترجمهٔ انجنیر محمداکرم گیزابی، لندن، ۱۸۴۲.

۲. میسن، چارلس، داستان‌های سفرهای مختلف در بلوچستان، افغانستان و پنجاب، ج۲، ترجمهٔ انجنیر محمداکرم گیزابی، لندن، ۱۸۴۴.

۳. میسن، چارلس، داستان سفرهای مختلف در بلوچستان، افغانستان و پنجاب، ج۲، ترجمهٔ محمداکرم گیزابی، کابل: بی‌نا، ۱۳۵۹، لندن، ۱۸۴۴.

۴. لال، موهن، زندگی امیر دوست‌محمد خان، ترجمهٔ محمداکرم گیزابی، لندن، ۱۸۴۶.

۵. شورمان، هـ.ف. «H. F. Schurmann، The Mongols of Afghanistan»، ترجمهٔ محمداکرم گیزابی، هالند، ۱۹۶۲.

۶. دولینگ، جی.ک. سفارت انگلستان، کابل، ۱۳۵۵.

۷. بیلیو، میجر- ایچ. دبلیو. بیلیو- هانری والتر، «نژادهای افغانستان»، لاهور: نشرات کلکته تاکسکر سپنک کمپنی، ۱۸۸۰م.

۸. بابر شاه، ظهیرالدین محمد، (۹۰۹-۸۶۲) بابرنامه، (Babur Name)، خان‌خانان، واقعات کابل، ترجمهٔ عبدالرحیم، بمبئی، ۱۳۰۸.

۹. پناهی سمنانی، ظفرنامهٔ تیموری، تهران: بامداد، ۱۳۶۳.

۱۰. شرمان، اچ.اف. مغول‌های افغانستان، ترجمهٔ محمداکرم گیزابی، هالند، چاپ اول، ۱۳۷۶.

۱۱. نظروف، حق‌نظر، تاریخ روابط بخارا و افغانستان از آغاز دولت درانی تا سقوط امارت بخارا، ترجمهٔ آصف فکرت، دوشنبه، ۱۹۳۶.

۱۲. پیکارد، پیرجی، گزارش مؤسسهٔ سینام دربارهٔ مناطق مرکزی افغانستان، ترتیب شدهٔ وزارت زراعت دولت شاهی افغانستان، ترجمهٔ تاتار، ۱۹۶۸.

۱۳. اسلانوف، گافربرگ، کیسلیاکوف، ژادی خیتا و واسیلی یوا؛ «مجموعه مقالات دربارهٔ افغانستان»، «Afghanistan Some New Approaches»، ترجمهٔ محمداکرم گیزابی، میشیگان، ۱۹۶۹.

۱۴. هاروی اچ. سمت، دونالد دبلیو. برنیر، فردریک ام. بنج، فرانسیس چادریک روتز، رن سوپ شن و سوزان تیلکی؛ «Area Hand Book forAfghanistan»، «هزاره‌ها»، ترجمهٔ محمداکرم گیزابی، واشینگتن دی سی، ۱۹۶۹.

۱۵. سیدقطب، عدالت اجتماعی در اسلام، «العدالة الاجتماعية» ترجمهٔ سید هادی خسروشاهی، محمدعلی

گرامی، قم: دارالفکر، ۱۳۵۲.

۱۶. کلینی، ابوجعفر محمدبن یعقوب، اصول کافی، ج۲، تهران: دارالکتب الاسلامیة، چاپ چهارم، ۱۳٦٥.

۱۷. نوری، حسین بن محمدتقی محقق، مستدرک‌الوسائل و مستنبط‌المسائل، ج۲، بیروت: مؤسسهٔ آل البیت (علیهم السلام) لإحیاء التراث، ۱۴۰۸.

۱۸. زیدان، جرجی، تاریخ تمدن اسلام، ترجمهٔ جواهر کلام، تهران: امیر کبیر، ۱۳۷۲.

۱۹. شیرازی، ناصر مکارم، جمعی از نویسندگان، تفسیر نمونه، ج۱، تهران: دارالکتب اسلامیه، ۱۳۸۰.

۲۰. کاتب، فیض‌محمد، سراج‌التواریخ، ج۳، تهران: مؤسسهٔ تحقیقات و انتشارات بلخ، ۱۳۷۲.

۲۱. دوپری، لوئیس، تحقیقات ماقبل تاریخ در افغانستان (۱۹٥٦-۱۹٦٦)، بخشی از کتاب افغانستان نوشتهٔ لوئیس دوپری، ۱۹۷۳.

۲۲. و. د. میشرا، بعضی از جنبه‌های باستان‌شناسی هند، الله‌آباد، پراهابهات پراکشان، ۱۹۷۷.

۲۳. جی. ار، شرما، مطالعات ماقبل تاریخ در وادی بیلن، بی‌جا، بی‌تا.

مجله‌ها و روزنامه‌ها

۲۴. ایوانوف، «یادداشت‌هایی دربارهٔ نژادشناسی خراسان»، ژورنال جغرافیا، شمارهٔ ٦۲، ۱۹۲٦.

۲۵. رشنو، محمدعلم، «سفر رئیس و برخی از اعضای حکومت به مناطق مرکزی افغانستان»، جریدهٔ افغان ملت، شمارهٔ ۱۴، سال پنجم، سال ۱۳۴۹.

۲٦. م. بابک، «کشفیات تازهٔ ساحات ماقبل تاریخ در دشت ناور غزنی»، مجلهٔ افغانستان لرغون پیژندنه (باستان‌شناسی)، شمارهٔ ۲، سال اول، حوت ۱۳٥۸.

۲۷. «رفیق ببرک کارمل: هیچ قدرتی نیست که مردم با شهامت هزاره‌جات را از دیگر اقوام و برادران افغانستان جدا سازد»، حقیقت انقلاب ثور، شماره ۸، سه‌شنبه ۲ جدی، ۱۳٥۹.

۲۸. «ما دیگر در جبههٔ دفاع از انقلاب و مردم قرار داریم»، حقیقت انقلاب ثور، شماره ۴۹، پنج‌شنبه، ۴ جدی ۱۳٥۹.

۲۹. شالیزی، منشی علی‌احمد، تاریخ خصوصی غزنین، نسخهٔ قلمی در کتابخانهٔ اکادمی علوم افغانستان.

نمایه

الف

ن

و